



p. Cal

175









وَمِنْ مَن تَرَىٰ فِي سَمَاءِ رَبِّكَ  
مِنْ مَن تَرَىٰ فِي سَمَاءِ رَبِّكَ

وَمِنْ مَن تَرَىٰ فِي سَمَاءِ رَبِّكَ



وَمِنْ مَن تَرَىٰ فِي سَمَاءِ رَبِّكَ



وَمِنْ مَن تَرَىٰ فِي سَمَاءِ رَبِّكَ

وَمِنْ مَن تَرَىٰ فِي سَمَاءِ رَبِّكَ

بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه فروشی ستار عنده لبیان بیا در خسار کلیست که رنگ و بوی گلهای بهاری تقلید خلق و لنو از جان پرور تماشاینبیان  
 بهارستان معرفت رنگ نیز نگه‌ایش در نگاه اهل تحقیق هست و ناله پراثر سر پاشتر رقم‌ریان در آرزوی شمشاد است که جو لا لکرها  
 برق چنده نمونه است از دم باهوی نفس سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن سپارنده یا قوت درخشان بنگ بزرگ  
 بجای نار حرق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح بارونی بدست است که خنق خار شرک از راه گرم روان منزل محبت  
 او هزار دو ماه را از شب چهاردهم فرش سپیدی در رنگ گداز نگاه نظر خاموش گسترده و مار از روزگار پاکل فرد و زنگان گوناگون  
 برادر بر که چون خضر زبان بقصد تادیبه شکر نمیش باب چشمه حیوان نشست بخلاف مشبه به بجای حیات جاودانی غیر از یابین  
 خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریایش بشناخته تاج جواهر نگار سلاطین و الابرار خاشاک  
 عجز را میانه افتخار نینداند در بناطش از مال دنیا خبری سیاه در سر که رواسی دوش سیه بختی و پریشان روزگار است نینداند  
 که یار که ملقه فراتش از گوش بوش بیرون کشد و دهن کیست که نربان غرور یکی از خوان همسرش چند بطون امحات  
 کلمات را شایسته وضع محل جزئیات گردانیده و از پستان و آیه قیاس بدست عنایت شیر صدق بگوسه دختران دعوای  
 چنانکه باید رسانیده تیل و نشان محل معقول را از وادی شناخت خود و رزق مستاده و سیه چشمان پرده منقول را در عرفان  
 بر و کشاده بیت تعالی افتد زهی قیوم دانا و توانائی و بی همتا توانا و خرد را انجمن افزون و بخت زمین را زمین بخت و در  
 قصب باغ عروسان بهاری و خرام آموز سر و جویاری و فریبنده عباسی که آینه جمال شادان حقائق و معرفت تواند بود  
 سلسله از صیغه اوصاف فصیح است که قصیده غزلی کوکب تابنده و فرد و نجره و متع افلاک و معشر عقول و سبک نیرین جسمه  
 ستیج و صدس جهات تته و شمن فراویس ثمان باریای عناصر از فطرت دادا فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شید  
 نولاک لما خلقت الافلاک و بتقریر حیات افزای جان اقبال ریش فیضها از کتاب بزرگ رحمت قدیم بساکنان کوچه سپید  
 درین یاس سبیده زیر که دال بر نیست که میوه ارسلاک بلیغ چون لب معجز بیان بنطق بر کشاید خط غزلی از دیوان و جبهه  
 بروج امر القیس رسیده و تنگلی که برگاه تن بگو یاسی در داد سر آمد سگمان طلیق و ذوق عرب چون بیت گریان دید سستی که

هاشم بلبله گنجین کام غیر نفاسش گردیده و لعل گلشن کجاست که در دست بر نهشته و دیده و سپیده که بال مرغ گنجش بسته رسته  
 تالاف جمال نورانی او شده حسن و بانی رود کار رفیع چون جلو شمع سحری بسج پنداشته قباست معلوم ترش را که خیاط قضا می  
 مشق خیانت بکار برده بسوزن فکر دقیق در شسته نظر باریک و دوخته گلی بود اول با خلق الله نوره و دیگر لطیف تر از باریک  
 که جای او جز سر پرده جلال و نهانخانه و خوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گر سے لباس شیری از چشم و دنیان در لقا  
 مستور سے ابیات فرستاده خاص پر مددگار رساننده محبت استوار گزینایه تر تاج آزادگان و گرامی نزار آدمی  
 زادگان و محمد کازل تا ابد هر چه هست و بار این نام و نقش است و علی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین صبیح المصباحین  
 طیم صلوٰۃ الملک النان الی یوم الدین و ربیان سبب تالیف اما بعد چنین گوید ره سپر کوچه پیمانی و سپر دشت  
 منبر و ولیده بیانی بد نام کن نو خالان بوستان مصطفی و رنگ یاسمینان نو بهار لقوی غلام علی قوی بسج پنداشته قباست  
 طیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابو المظفر مروج الدین شاه عالم پاشاه غازی فردوس خنجر و سرفرازی فیه  
 مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان و دار و بان آفاق گیتی خان اکبر ثانی ادام الله لعل افلاک علی العالمین در آوان  
 شایر ادبی و ولید مد سے والد با مد که چون در صحنه هزار دو صد و لبت و دو دهر سے مطابق سنه یکتر از شبت صد و شصت و سی و سه  
 بملازمت کسیر معاد صفت خاندان پیر زنگین و حیران جمله معانی و مکمل ساز نرگس خوش اویان بزم نمک دانی تهر تابان فلک دولت  
 و اقبال و نجم ساطع سچ فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و قتل بی مجاسه بدخشان انجست و کامکاری و ستائے  
 زلال چشمه سرور و برتری و توج صفا پر در تیر و انش و خبر و پرور سے سیاح بحر ناپید اکنار معلوم غریبه و شتاج صحرای سبج انصار  
 فنون جمیع مقلد کن دست سعی کامل و مکر بلند پایگی و توفیق تمام در بر کش خوش قدان دیار صاحب مایگی پرورده و اخوش  
 و الا دو دانی و بزرگ شده محمد مالی خاندانی منتظر دیده مروت نمایان و روح بدن فطرت و احسان و توج شفت آبا سے تسعه و  
 ثمره و خست دعای اصحاب سببه نادرش عناصر اربعه در نه مانده فتحا و ولید که گانه مرکز محیط کرم گسری و قطب عدل سکین پرور  
 بخشنده سوا و ادبی بوجوه اهل جور و امتسان و سپارنده محرمات متعین از خلل کد و صاحبان عدل و انسان نیکین خوش آب  
 خاتم محمد و ایالت و در دانه شاهوار تبیع حشمت و جلالت و شمشیر مغفور و جلال و آب منان جرات و بیات امیر مد و گبر  
 طعه کشا و ستم گاه از سر که کاؤس ربا بیت نامش مده گزیه بر دلیران روم و رنگ و صیت فطانت او در بسط زمین و خیر  
 بخیر و بالیدگی و انش و ان فککش و فضل فرور وین چون آب روان بر قواس نامیه بکار و جفتش در موم و سحر و بیعت  
 و در گما و پی برگ برگ مانند شامه در او و اساس نردبان غم پایه آسانی از نظر افتاده که سے ایوان قد بلندش و ماه نو باین  
 و بالایشی آرزو مند شرف مصاحبت نعل سمندش ابیات کن همت و شمشیر حرارت و دماغ هوشمندی مغرور و  
 تریش بیکر خضمان و دیگر که ز کوشش فرقه را سینه مغرور و شانش چون علم ساز و سر انگشت و شود تبیع ساز و سر انگشت و  
 بکین جرح اگر رخ بر فردوز و نگه در چشم مهر و مونس و زودش قطره در گنجید و ز خلق نفوذ در غنچه بید و نهانیکه شنیده شنید  
 فراست را تو کوئی آفریده است و خبر از راز نهانش و او ند و سوا و خط نهانش و او ند و ادب و پیشکامش پیشکاری و جنبش  
 حیا آئینه داری و بریر قدرش در کا شاه سری بر پشت عقل دست بالا و بر تر بر تران سر آمد والا گوهر منصف  
 بصفت غیر معروده و انامی حقایق آشیای موجوده یعنی نواب علی القاب سپهر جناب بلال رکاب عمار و گیساست  
 مشتری منانت بگرام شجاعت مالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله فضل الملک جان سلی بباد و سلطان  
 صیدی المله یغ الله و اوله و اوله و نورشوس حشمت که از عماد حضور فیض گنجور شاه سلمان خسرو اراحدان خارج ثالث پادشاه  
 و گلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت ملک کنی جهاد دایم اقباله منصب رندینی سرکار فیض آثار علم الام و اوله و اوله





ما بقدر نسبت با نظر سحر و کرم که زبان خود را توفیق آن از ویرانجا بتمام خطا بر خیزد از آنجا که در آن زمان توفیق یافتن آن است  
که در ویرانجا و توفیق آن از ویرانجا بتمام خطا بر خیزد از آنجا که در آن زمان توفیق یافتن آن است  
میرزا نصیر میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین میرزا شکیل الدین شهباز و میرزا یوسفی موسوی یعنی از اولاد جناب  
امام موسوی کلینی علیهما السلام بودند میرزا نصیر را نیز در قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین که هست  
فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی مجاهد شاه پادشاه غازی نور افروز مرقد که گنبد بر او رسد و بهیچم از حیرت بود جناب میرزا نصیر  
خیال سفر بندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری چهار چرخ در یک کال شرف نزول فرمود چون در آن ضلع عظیم آباد  
نزدیکی خوش آب و هوا تر از جا باشد دیگر است جناب مغری المیهما رنگ سکونت در آن بلد به یقیند بطریق تواتر شجاع الدوله نام  
جناب لا تشکف محام محاش ایشان بوده است درین از منته میر محمد باقر متفرج و در همان نزدیکی فرزندش متولد شد که در عهد خود  
اب بران الملک غفران پناه بشیر جنگ نام آورد و از حضور پدر حضرت فرزندش آرامگاه معبوده داری شمیر رشک مایل و  
عمران گردید بعد چند سال که میرزا نصیر به تنگ یک اصل در ابقا آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت شریف  
داشت در سنه هزار و صد و بیست و هجری به اشتیاق ملاقات والد ماجد و او دید برادر بزرگ تشریف بطلب آمد و آورد و این واقعه  
که از بر سرزند به اتفاق برادر بزرگوار و دانه شاه جهان آباد گردید بعد چند سال میر محمد امین بن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود  
لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از چنین سعادت آمین اوساط و آشفته اقبال و بهر مندی از اصابیه عز و شرفش لامع بود و چشم  
بنیادها بر میشد که از ازل متعال و از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جلیبتش را بجای حکومت و ریاست پیرایه آن مختصر خفیه  
انضال ایزدی آن تقاوه و دودمان و شرف را از عهد رضاعت تا باین حال تعلیم تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو نظر  
را با امور ایالت و حکومت مصروف نمیداشت از اینجا است که در ابتدا بهندرسیده در اطراف شاه جهان آباد با عالمی چشمان  
عمده در حوزه و حکومت بجهت جا نایبست و دهه یا ساختگی زبان میگذاشت و این بعد چند سال که کوکب اقبالش از افق سحر ترسید  
گرفت با نواب غفران مابین سر بلند خان بهادر که از عهده امر است و در کجرات بود طرح تعارف انگلنده حد  
میر منبری از سر کارش یافت چندی بامداد صحبت کلی و در ابط بسیار خدمت آنفقور گذرانید از بسکه شمول عنایت الهی همبختان  
آن والا قدر بود از آنکه قدیم لم نیرسے ننخواست که او را بر این امر قلیل گذارد و شعبه تازه بر روسته کار آمد سبب انفکاک  
از نواب مدوح گردید و فصلش اینکه روزی خمیه نواب مقدم اندر کور موضع نامهور انصب شد و شبانه شدت بارش باد  
آنقدر دست بهم داد که خمیه با کمالهین انفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب بر یک گویای دی الی جلیب یعنی من الماء  
گردید و بخت اسکندریان دو اندر ریشه در آب و آسمان منبوه و همچو جناب نواب موصوف میر و تمام شب با بارقه غیظ و  
غضب و کین و رنج رفته بر سر و بهمنیکه شاید صبح از حبیب شب تا رجهه کشود و تیر جهان تاب از پرده ابر رخ و انمود نواب والا جناب  
سر از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب و همیشه شکوه شنبه بسیار از بسیار سرگرد جناب میرزا اگرانی کلمات  
شکوه از چنین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شکوای هفت هزاری دارد باین کار کا کجا اعتنا میکنید از آنجا که  
الافواه مقدمه الکلون محیط صلاخ وضع و شرفین است از و تقالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سر بلند خان  
جاری ساخت و ازین امر کاین دل میر محمد امین اگر گوی دست داد تا همان زمان باز دانه رفاقت آن امیر بظهور  
و کشیده و دست بجل لبتین فضل الهی زده عنان غومت بهمت شاه جهان با و صفت ساخت بر چند فرود است حال  
نواب خلد شکن معلوم با انواع مغفرت پیش آمده باستمال بر چه تمام تر سحر بلنج کار برد اما بجای که رسید با هزاره جناب  
موسی الیه ظاهر ساخت که از شاه حضور پرور بشارت من الله نصیده میر و دم تا بر شنبه هفت هزاری رسیده ملائکات و ذکر حانم



آنکه بعد از آن رشتة تعلق را بجا نیا بجان کباب و رونق و رود و باران رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک  
نواب عبداللہ خان بوده است و نمودت باخته در شهر و کیست دست و پشت بجزی نشاندند و نوبت آنکه ملک سید  
روپہ یا شند بدست آورد و بر ترقی و ترقی شہادت انیک شہنشاہ وزید و درہان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبہ دار کبر آباد  
چین کہ خدائی بمیان آورده سرایہ مسرت اند و خست لیکن پیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جایی  
درجا کہ چنین کمال آن سید و الامرت بود و پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی کہ اشرف علیخان بہادر گل نگین آن بہان  
اند بقید تفرج خود داشتند لیکن آن عقیقہ در قریب بہان ایام لیالی لالہ و زیب دہ صفت حوران بہشتی گردید و بتواتر رسیدہ کہ وقت  
شرعی حکومت آن سید طلیل القدرہ الا نشان در بیانہ حکم صاحبہ مرحومہ مسرورہ یعنی والدہ ماجدہ اعظم الامراء اشرف النور انوار  
نجاع الدہ بہادر و نجبالہ یا زیادہ ازین ہمراہ پدربزرگوار بود و بلکہ زندگی آنوالا حجاب موقوف بر دیدن آن مسرورہ کہ بہ بود و لالت  
آن در دیاری سیادت و عفت از لطن عقیقہ محترمہ مناصحہ اتفاق افتاد کہ مقبرہ اش در گنبد رابعی کہ شہرت بلوغ بخندین از تہذیب  
**بیان سوانحی کہ بعد طفل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفت**

بالجملہ در بہان نزدیکی ایام از دست جو قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال ہزار و صد و سی و نہ ہجری  
حضرت فرخ سیر شکار شد و حباب رفیع الدرجات سیر رفیع انشان شاہ عالم بہادر شاہ را بر تخت جلوہ داد و پنج ماہ و  
چند روز بران تخت کہ پادشاہ برای نام و جملہ فرمانروائی بدست سادات بارہ بود گذشت از آنجا کہ خون ناحق حضرت فرخ سیر گرا  
سادات بود و تقدیر انیری مقتضای آنکہ سیر ان لا ینکیر بقوم حتی یغیروا ما بطنہم بدو کی شیوع افعال مستوجب نکال منج  
قوم را از پانینداختہ چون زمان امارت سادات بارہ بیابان رسیدہ بود اموری از دست ایشان سر میزد کہ بیاد ایشان آن مبتلا  
شوند تضییاتش انیکہ بعد قتل پادشاہ غفران پناہ و اجلاس حضرت رفیع الدرجات خارمد لوت ازین پادشاہ رفیع جایگاہ سنیہ  
بر کتبہ انما علیہن گرفت و دیدہ از رفعت دودمان و حقوق امتنان خاندان آفتاہ عالمیشان فرو بستند تا آنکہ ہزار و صد و سی و نہ ہجری  
بر شہتہ سنگت ساختند لکن نظر بانیکہ نشیت امور سلطنت و قوق و قوق ملک الکناں درختہ بندی فتنہ نامی طوطی غیر نام کی  
از بہان ہماین دودمان صورت نمی بست ماقبت خود را دران بنیاد شہتہ برادرش جناب رفیع الدولہ را کہ مرض دق از  
چشتر قضا زمان خیالش را بہین عہدہ سلطنت بسر می بروزیب افزای سریر ساختند و شاہ جہان شہرہ جہان و مساجد ہمین  
گردید و بعد بیت و پشت مذکور حضرت روزہ دنیا را پدر و دو ساختہ جلوس برارنگ خلد برین فرمود چون جہانی ازین سوانح  
بجان تنگ و جان جہانیاں بر لب ازین نیز نگ بود از بر سو فریاد و اولاد و انیشتا بگردون بفرم میر سید ایزد تعالی بر حال  
علو رحم فرمود کہ بعد رفیع الدولہ آفتاب اقبال روشن خترین خجستہ ختر جہان شاہ بہر بہادر شاہ پادشاہ ارتفاع گرفت و  
نام بیکت انفاش بہر شاہ پادشاہ شہر عالم و عالمیان کوکین لستہ یکگان شد بہت تن گیتی توانی یافت گوی کہ جانہ  
جانی یافت گوی کہ لکن ہنوز بلای مختاری سادات متوجہ آزار دہا بود کہ بعد خدی میانہ محمد امین خان کوکینی و حسین علیخان اتفاق  
بہر سید بالواجہ قبیل قال خلان مال بمیان آمد چون کاسہ حسین علیخان از دہام تخت متملی بود و عتین کسی ہم کوکین شہر نشین  
و تو امین خان خون جگر خورده در فکر کشتن حسین علیخان آب دامن بر خود حرام ساخت و لیل و نہار بہین اندیشہ میگذرانید  
بیت سرگردن بدعوی افزا زد و دشمن از ہر طرف بر تو تازید تا انیکہ قطب الملک بنا بر انتظام دکن لنگر کشید و میر حیدر خان  
کاشغری کہ کی از رفقای معتد بہدم نواب محمد امین خان بود کار سین علیخان بمقتضای الحرب خدعہ در پردہ عرض احوال از  
خبر تمام کرد و در بہان ساعت سیر موصوف ہم از دست تیغ پیر حسین علیخان خونائہ قصاص چشیدہ ہم کا بت قبول خود چت سطر  
نامہ بہت استم قہ در ہزار و صد و سی از تو فعل آمد بعد قریب انحال دراہ یا ختن چنین ختمال دور و دروغیہ تورانی شدہ فلک

کام آنجا میزند که است بر سر است و دست غرور را در آنم چون قطب الملک را بر کشته شدن پادشاه قوی مع نمود و بر سر و  
رو خون از دیده باریده بجهت قهری با فوج گرانی عازم دلی شد بطرف که متولانش بود و خطوط طلب آنرا نوشت اگر چه خباب  
میر محمد امین را هم تعلق بدوران او بود لکن و حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حلیه صاحبان نصفت و دوت از کردار ساد  
بار که نسبت بولینست بطور پیوسته بود و تراده بودند و خون از دل و دین میر ختید مصرعه انصاف شویه است که بالاسی است  
خاب میر مدوح بهیران انصاف و بک عقل خجیده علی الرغم تحریف طلب الملک پاسداری حقوق سلطان او و الا مرا میکنای دینا  
و ذخیره عقلی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کار آمدنی بلاتانی لازم ساخته از سبزه و بیانه مشید بر غربت نسبت انخلا  
شاه جهان آباد گرم تاخت و یغمار خود را بر معسر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی انداخت چون در آن وقت هیبت و شکوه  
و شجاعت سادات باره در خاطر تورانیان نکلن و دست و در و خباب مدوح را در غنیمی و از مقتنات دانستند انحصار خباب  
میر محمد امین معرفت نواب حیدر قلیخان میرانش بجناب نواب محمد امین خان بر سیده بفرزندی نواب مدوح سر غلت برادر خج  
باستقواب نواب مدوح بکلازمت حضور اقدس مل آنی کام دل یافته بجناب سعادت خان بهادر سرایه مسایات انداخت و برادر  
بزرگش بجناب بیات خان سرفراز شد از آن وقت با سمیت پایه دولتش یوما فیوما بلند ی گرفت چون در همان مدت  
طرف عبد القدر خان قطب الملک داری طرف نشون شاهی را با بهام تورانیان و رابین راه با هم تقاتی واقع شده سمیت کند  
اسیر لاکبر آدی او را پنج گنبد شود شیر را گزین و ناله جلال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری دهنها  
بسرایه سرفرازان جان نثار بجان بر اندازید و سامان کرد با آخیره مدبر قضا عبد القدر خان را اسیر خج بطنیه ساخت و در سحر که از  
رفقای خباب میر محمد امین تر و دنیایان و کله را به دست بسته بطور رسید خلاصه بکفر فتنه شدن قطب الملک و طینیان شدن  
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بدار و نگی خواصان حضور و الا و فطانت مستقر انخلا فتنه بکبر با جمعی  
و ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مسطور مشرف و ستوری یافت موزن آنکه هر خید و جلد وی این خدمت شایسته و بندگی دست سپه  
صوبه کبر آبا و تقوی اینان شده بود لکن غایت خسروانه رفد بهر حال آن والا قدر تر اید و دست و جهت بلند سلطه  
با نیکد رعایت قلیل که بمشتر در تمام سال زیاده از چهارده لکه و پیه نباشد گفتا میگرد تا روزی از شروع سال بزرار و مدو  
سی و دوم از و فایع اختر نگار و ده که در آن روز با حال اگر دهر بهادر و نگار بود معروض ماکفان پایه سر خلافت شد که در صوبه  
بی انتظامی آنچنان منتظم شده که ناظم را متمدان آن یوم شش شمس و دند و خیال انتظام از وی الیه ذکر حکم گنایش فاعلاتن  
در بحر نهرج می نیدارند باطلاع بجنال از زبان کرامت بیان خدیو گنیهان ترشح یافت که چون مسر کفان آن ملک هر بفرمانده  
فرمانی آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که بر و کف شجاعت خود گردان آن گردن کفان بکنند شیر گیر کنند بگرام نظم و نسق آنجا  
درست نمی آید و بصورت سعادت خان بهادر تقدیم این خدمت می سر و حاضران تبصیر حق اشراف حضور و الا سر بر زمین سووند  
فردا سه روز مذکور خلعت صوبه اکبر آبا و به را بجهت سلک کچھو به خلعت صاحب میر بفرمان برادر کو چک امیر الامرا حاق و زنی آن  
خلعت صوبه اختر نگار و ده بستاند خان بهادر رحمت خدیو گنیهان که در صوبه مذکور رونق افزا شد و بهیم صلابت و دلاوری خود شجاعت و  
پرولی آن سیر مشویه و غاوان سردار از سر نکلن لادان بچا تر از لای عظیم نهان آنجا پیدا آمد مشعر برق بهرین و کوه و قفاد  
نقشه بر اندام حد و افتاده آنکه سلامت بغارت خود و ضمیمت داشتند قدم از سر ساخته حاضر شدند با القیاد امر بیان خدمت  
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوه سلامت برده جاد و محمد طمانینت و گهواریه راحت یافتند و کسانیکه از حیات و فطرت  
خود مجبور شده سر نشویش برداشتند بزر بار وی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از آنجه مو برن شکستند و بپوریه  
قوم را بچوشت راجه ملوئی که گاهی با ناظران آنجا سرفراز و نیارده بود چون مار سیاه بر خود پیچیده و بنگامه آرا خدیو خدیو اول

نظیر هم که واجب بود تقسیم اهل آید هیچ بخاطرش در گرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بناوت پیشه قربت بجایه نبر از اجابت  
فراموش بعد جنگ شروع شد و بتایید انروی ده هزار کس از لشکر نواب موصوع کارش انجامان تمام کردند که انروی از نو تاندر و فوج او  
مثل بار مشهور از هم ریخته و سرش که سردار متروان بود بجای خون غلطید شهر جهان از همه کافران پاک کرد و سر  
سرکشان جمله در خاک کرد و بجایه پیرانی انیکو نه شجاعت با سه نمایان و تنبیه متمر دانی مراتب و لادری آن سردار مایان  
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخواب باور جنگ سر فرانی یافت و از ثقات با شتاب رسید که در آن از منتهی  
صوبه جمع و جوده نینفکد لکه و پیه پیش نبود نواب مدوح و سال اول یک که در وقت لکه و پیه تحصیل فرمود چون این امر معروض  
پلیکام سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر گوش صغیر و کبیر رسید بعد چندی لبنایت خسروانه بخواب  
بر مان الملک بایه بلند شدن بعد بعضی امر او امیر زادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمندانان  
وضع ناطمان زیریکه باید معبر من وصول نمی آید جاگیرت خود را با جاره و نحوه تصرف ملازمان نواب عالینجاب و اگذا  
مخضای نیکو جمع صوبه و ربالی سوم مع جاگیر امر ابد و کور کشید و شمره معدلت و نصفیت آن سردار را اقتدار از شر تانرا  
رسید زیرا که چون حکومتش سر کرگان مردم از ریا و دشمن کرد از خود با بعد اب عظیم منیب و اسیر و قتل گشتار و ساکنین با  
انکه بر شکر دام طمانیت سر شار شدند با جله انجارستان ظلم و تعدی گهستان امن طمان شد و همان دشت خصوصیت  
و ناطق محفل سرور و صحبت ششی که بهای و پیهی منیب و غارت بومیان و پیچید بود انوقت رشک صبح نوروز و قتل  
شیشه صبا ترانه صماخ مخور گردید جائیکه از اصناف آن تبه کاران مفعیلان راول پرا غار بود امر و از آبیاری سحاب معد  
تجیرت کلار درین اشناخواب مدوح را فکر که خدائی نو دیده خود نواب بگیم صاحب در خاطر حمید اول بخاطر حق مناظر گذشت  
که آن در وانه بحر مجد و امارت را بسک از دواج برادر زاده اش تکرار محمد خان مخاطب بشیر جنگ کند لیکن چون میل  
نا طرش بشیر با مار و معلوم ملازمان آن عالینجاب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی نیایسته و در وانه  
والای خودش بنظر جهان بنشین نرسید لاجرم خطی بطن نوشته خود را زاده خود میرزا محمد مقیم طلب فرمود  
و کرامت ای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورودشان از تبریز به نیشاپور از اینجا پاره و نیت  
میرزای مدوح اقلیم داد و می آید تا این نیت میرزا که تفرق غیر از ذکر محامد امرا و الا المقدار نیت جمعی تازه بحد  
نخا مد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش انیکه در اثر اک ایلیمیت مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسم است اول قونیلو  
و قونیلو که بر دو شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قونیلو قسما یوسف ترکمان  
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان موس سلطنت در سر حمید و از فرط شجاعت و پر دلی خاطرش ملک یک  
تصد ازین سبب چند بار او را با امیر صاحب قران محاربه دست داد چون پیش مولت شاهنشاهی حضرت صاحب قران  
واقبال شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلماطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابل نمی بر و حصول مدعا که جبارت  
از فتح باشد صورت نه بست شهر با فتح و نبر میت نبود کارشمان را به این طائفه از رز و رزل عاشق فرمند و بعد چندی که  
امیر و الاخواب قدر قدرت بجوار رحمت از روی پیوست با نیا و شاه موصوف سپاه جمع ساخته بر سرورش جرو دشت و  
باشا نبراده و الا تیار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور که در گان مقابل گردانیده و در آن جنگ داد و جلاوت و لوه عبدل  
باب تیغ و آرایش بدن لباس گلگون سریر آرای خلدیرین خد مخفی نماید که نسبت با دشما ان منید بمیران شاه منتهی شود  
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاه رخ میرزا بن امیر تیمور لشکر گرانی جنگ تو اوست بر پیشی که در لشکر  
و سب هم شد طرف ثانی پسینه کرد و عازر در و معده عالم خانی را بدو و ساخت خاقان عادل از راه رحم حبس که حمله رضیه



این دو دامن گمانست پیش جهان شاه را بپا و شهنشاه بر سر قرا از فرموده خود میداد و اقبال خود معاودت کرد جهان شاه چندین سال سلطنت را زنده بجهان دیگر سفر نمود و بعد از او برادرزاده اش بدیع شاه بر تخت نشست و بعد از بدیع شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهنشاه ناصر میرزا و بعد از او فائش زاده تلج سر بلند و بر فرق شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شهنشاه زاده رام شاه عباس اول شیر و پسر شاه طهماسب صفوی شد و از خطبه او مناجات را شرفی دیگر بدید آمد با تکه شکن خان ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرورایی باشد او را از جا برکنند آن چنین راز بر نگین خود در آورد و مالک بر مکان را بجای دیکه ده بطور خودش شمولی و اطاعت خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته و در میان عرف مدت مدام فرم شاه جمعه از ایام ظهور است تبریز ریخت که در آن ایام پاس تخت اترک در ایران زمین بود بالشکری که آن آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در دنیا پدید آورده سوره غالی و نخواه برایش مقرر کرد سوره غالی با سینه سوره و یا می مضموم در اسه سکه ساکن و غنیمت سوره الف و لام ساکن و در ترکی میخس جاگیر گویند خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ و پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ و پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود و پسران خواهر خانلو میرزا سبیل چار و دختر داشت یکی میرزا اسح و او داین عقیقه مادر نواب میرزا محمد قلیخان مرحوم و نواب میرزا رحیم خان میرور بود و دومی را برادرزاده خود غرت الدوله میرزا محمد حسن خان بهادر برادر بزرگ نواب صفدر جنگ مخور عقد کرد و از پسران آن معبد میرزا جعفر نامی لقب میرزا بزرگ نواب محمد قلیخان لقب میرزا کوچک عقد شد و میرزا جعفر نامی بکامل آمده و پسران او میرزا امین خان میرزا جعفر که در نجف گشته و لقب چوب خیمه لاک شد همین مومنه صالحه بوده است و دختر علی بیگ صاحب نیت والدۀ نقیر الدوله نواب عبدالملک خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا علی اکبر خان مخور عقدی ملا و می که در خانه ایشان بخت میشد و تمام نیشا پوت و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت و سلسله نسب این صاحبان بطریق علیا رحمة یا دگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوٰة والسلام میردوار جعفر خان بیگ و پسر او بود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان مدوخی را از واج بیارے شغل بر بچان خانم ذخیره بودند لکن سر آمدیم و اینها والدۀ ماجده همین و دختر ارشد و همین دو گوهر درج امارت بود و دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر نیت احوال نواب صفدر جنگ بهادر سبیل بیچاره با تکه چون خط طلب که بواسطه بهارے مقدم گل و میا و داشت غنچه دل بود از جارت والی میرزا مقیم رسید ملا تامل عازم انظر فتنه در سحر از منته ملازمت جناب والی شرف سعادت اندوخت والی با دل سکه و الف و نمبره کسور و بای معروف و در محاوره صفایان برادر را گویند و بعد چند یکه انوار شاد و آفتاب و آثار امارت و عالی غنچه از بیاض جنبش هویدا و همین علامت سبب فرمایا گفت نواب مایه جناب باو شد مصرع ما لیکه نیکوست از بهار من پیدا است و نواب برهان الملک بهادر برهان سعادت اقتران دختر بهان و آن دختر خود را بهین خواهر زاده خود و لیک عقد در داد و چون بهین نوبه ناصر امارت و همین مرد چشم دولت نمبر که پسر نواب مایه جناب بود و آنرا که امتداد از منته ظهور شاد و سعادت آن با سعاد را زیاده از تر میخ و ملاحظه فرموده بنیابت خود و دشمن سر بلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجود ملک واری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع المنور علی الهی حضرت محمد شاه و خطاب صفد جنگ سر اوج آن فرزند خود و فلک سود  
 از دیند نواز و پیمان ایام سیمینت انعام فرزند بی چون افتاب بشادروان نوب صفد جنگ بهادر است  
 فرمود و بجلالی الدین حیدر موهوم شد تا پنج ولادت با سعادتش چون افتاب بعالمیان شهره یاب است  
 رع برآمد آفتاب از مطلع نورید انشاء الله تعالی و همین نسخه مؤخر بنده از محامد آن جهان دولت و کامرانی  
 و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر بر بیان الملک در صورتی او ده سر سرکشان را با مال شمس توان  
 ساخت شجاعت آفتاب نه آنقدر که به نیروی خامه نیربان توپان بر دوازده تخته بیه باجی را و پسر بالاجی شهنشاه  
 میزد که در سینه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجایب قدرت آفریدگار است  
**ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشو نامة نیت بدلی و نیریت یافتن از دست نواب**  
**برهان الملک** اگر چه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جا  
 و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها تفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنابه علی بنده نوشته شود  
 که راجه او دس پور که مشهور براناست موافق تقریر یورخان از نسل توشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از  
 اهل منبد که عبارت از سبدهان باشد بساعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه است از سبدهان که  
 سوسا سبده گاهی موطن و مولدشان عرب و ایران بوده اصل راجپوت نیست که در کتب سبده و مسطور است که از  
 سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده بر همین صورت ظهور گرفته و از باز و چتری و از نان پس از  
 پاشنه شد بر همین اشرف سبده است و بر او واجب است که اوقات غریب را صرف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از  
 جمیع علوم ضروری لعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس لعبادت شاقه پرواز و ملائیس که همین سه پارچه  
 مع کلاه و ته بند و غیره باشد ضروری و تس علی بنده اندازد که سبب بقای شخصی تواند بود با دیگر یا به اکتفایه  
 اکتفا و زبده بدریوزه گری حاصل نماید و کسب معاش از اسباب دیگر ننگند تا دلش بکمال مصروف لعبادت و ذکر حق  
 باشد و این فرقه منقسم به سبده منف است و بعد از برهن چتری افضل آدمیان باشد و او برای حکومت و نگهبانی  
 برادران نوعی آفریده شده کارش ششیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر رفاه خلق خداست چون در سبدهی اکثر  
 کاف عربی بابای هوز باجم فارسی بابای هوز مبادله مینماید حالا لفظ چتری شهرت بکثری گرفته راجه سبده  
 پدر رام و کچمن راجه اگر سین پدر کشن کنهیا در راجه پانده پدیریم و اجن و دیدر است پدر جرجو و سن و دسان از  
 همین جماعه بوده اند هر چند در مسلمانان با طهارت بعضی سبدهان نا آشنا بکتب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت  
 بود و بعضی او را امیر سیدانند و امیر گرو سبده است از سبده دخل شد کارشان گاوچرانیدن و دوشیدن آن  
 باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او با امیر نیست که دایه شش از نیفرقه بود و او در صفر سن در گوکل که موطن  
 دایه او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و او و جبول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است  
 و در اصل نام پدرش سید بود و مادرش دیو کی بود و بعضی صاحبان که راجپوت راجپوری سیدانند آنها نیز  
 راه حق غلط کرده اند آنچه از علم الهامی ایشان راز دان بندت کشمیری که مالک سبده از دوی وقت نبوده و در  
 علوم بر سلاطین هم چیده بوده استماع رسیده نیست که چتری عبارت از کتربان است چند هزار سال پیش ازین  
 راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزند از بطن جاریه با و روزی شد و بعد از وفات او پسر ساد و حکومت  
 نشست اولادش مسی بر راجپوت شد از نخبه که چتری است که در یک طبق با چتریان چینه نجره و قاصد

که در سهند الی پسر کزیر را بنام طبق نمایند در صورت چتری هم میتوان گفت و سواس چتری و فرقه دیگر که بسین شد رانند قیامت  
آن نماند که چتری زاوه را دنان و فلن باید کرد چون آن پسر را برادر وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب براس  
اول و شش بنز که قوم مقرر شد و سواس را دنان شد دیگر بهمنیان آتشا بلوم نیز بلین تقریر میکنند شخصی از برهمنان  
در بنارس بود که در علوم هندی به مقبول و چه منقول کوس لمن الملکی می نوشت او نیز روزی بنزد علی ابراهیم خان اردو  
ندالت بنارس بهین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و وکیل دیگر به چتری بودی کتری نیست که خون از روست کتب  
سندی ثابت شده که بعد از برهمن چتری اشرف سندی دانست زیرا که سواس حکومت فراه را داشتی مامور تحصیل  
علوم و احوال صالحه نیست و زنا که ملائمت شرافت است نیز گردن و وار و پس غور باید کرد که چتری کتری است یا راجپوت  
و حل این مقام آسانست زیرا که برهمن که پیر هندوست چند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هندو یعنی پیر انما  
گفته میشود و هر فرقه از هندو قاعده دارند که نان تا به از دست قوم خودشان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد  
و مخصوص با نهانه از دست برهمن و آن برهمن که مخصوص با نهانست نان تا به از دست آنها میخورند چنانچه فرقه است  
از برهمن مخصوص به گور یا کانت فارسی مفتوح و واد ساکن و را سیه این جماعه مخصوص با نهانست  
اگر داله هستند بانه یا نان تا به از دست برهمن فروت میخورند لیکن این فرقه بر گزنان از دست با نهان  
نمی خورند همچنین برهمن قنوبه مخصوص به کایتی است کایتان نان از دستش می خورند و او از دست  
آنها نمی خورند و حاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با و باشند خواه بغیر اودان تا به میخورند الا جماعه است  
که مخصوص بفرقه کتری است هم نان از دست کتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کتری اشرف هندوست بعد  
برهمن و چتری نیز کتری است و اگر راجپوت بالا صالته چتری می بود برهمن نان تا به از دست او نیز میخورد و اگر کسی از  
هندو آن البته روی کتاب بنیده بگوید که فرقه سارست براس طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوالبش نیست که از دنی  
ساحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سواس این به چتری  
جمع فرقی برهمن خنزور خانه کتریان خورده اند یعنی نان تا به از دست نطای سارست با سین مهله و الف و را سیه مهله و  
سین مهله مفتوح و نای قرشت فرقه است از برهمن لیکن چون ریاست بر راجپوت رسید کتری سیه تحصیل معاش  
جا بجا و در بعضی محل بس اختیار کردند یعنی دو کانداری پیشه نشان شد و بعضی تقلید سندر یعنی خدمتکاری و بعضی باگری  
و بعضی تسوید و تهریه و سیاق و سباق را یاد گرفتند بعضی یکی از راجا او دیوچود و سپردشت یکی بزرگ و از بلین جاریه  
دو پی کوچک و از بلین زوج آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات  
و قرآن چنین یافته می شود که معاصر جالگیر پادشاه بوده است چون راجه فرور قضا کرد کار پر از ان دولتش لاجرم پسر  
کوچک را نظر بشرفش که از بلین را می متولد بود و در هندو اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بلین جاری بود و آید  
از محمود المیراث میگذازند تکلیف ریاست که امر عظیم است پس ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلاش را  
گرفته با و پس از آن با طینان تمام ملک براندان بجا به برین حال مقوف یافته از اتفاق کار بر دنان دانست که  
اینجا از دست و پاجنبانی عقد از ناحن تدبیر نمیکشاید و غیرت سردار را کی بتعلیت برادر کوچکش باین پنج که عهد  
مانده بقرص نانی و آنهم نسبت عمر اضع نماید خصمت نمیداد لاچار از ان ملک رخت سفر بسته با چند رفقای معتمد  
که دستار او بودند ساز کرده ازین گرداب تخر و ناکامی سر بجه کشید چون از صلب صاحب غرق بود و هم از دقدیر  
غرم و دلاوری و فطرت این شخص و ولایت نموده بود و در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را ناخت و زنا بجا



سرای طویل که بهر نیک مروت و فدا ساخت مردم حکومت و بطاعت می آید و دیده مجاهد شدند و دل بدو آید و بسبب اختیار  
 زود اختیار عنوان مروت جبهتی چنان بهم رسید که شهر را تاج کردن گرفت و دوزیر بر زمین است مردم است از دنیا می پند  
 رفته رفته سعی او داخل فغان اخبار پادشاهی شد لیکن چون اختیار بهر شهر دهنه طویل دل نهادن چینه این غایب گران  
 و میل از سرورانان عهد تنگی بود سلاطین عالی جناب یک طرف چندی نگذاشت و میل باین طویل گشت درین فرصت که از بدو  
 نجات او میسر شد خوب باینه و فکر که شایسته مرثیه کرد و بالاخره جام غم و غمش بران ریخت که برادر دوی سخط  
 و رفته و نفوذ بپاری نبارت بر دو تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که آیات فخر آیات حطاطی متوجه میشد  
 او نیز با سینه کوب با دانه تاج میدوید و بهر حامی خود میرسد و بهر گاه از یک گاه خلافت ملازمان حضور تبارش  
 می برد و فتنه رو بفراری ساخت و در جنگ نمی آید و باین سبب تمامی بهت تنبگان و الا تنبیه او معروف نمیشد  
 و کار عیالت می کشید تا آنکه حضرت حجت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقارعت فرمودند و جهان حجت را مقدم  
 همایون خود زینت آید و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالنظر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی  
 که نشان داده خرم مشهور بود و بخا و چون حضرت شاه جهان در زمین حیات حضرت حجت آشیانی بدول شده و از  
 پدر ساجرت گزیده علی الرضا آن شاه کیوان بارگاه حرگاه بمالک جنوبیه زده بود و دران ایام از خدمتی بطور سینه  
 بود و در عهد دولت خود او را به ملک علی قدر فوج نوازش و هم در عید و سبب حق او آن غارت پیشه را بلیک  
 لطف نیما و به سبب ایادی سخاوت و دست تامل او را از سر حاکمی محروم کوه فرمودند و نیز شکر آن سرفروزی این عفا  
 خسران که بپاس خدمتگذاری او بود و بهت بنده از ادت کمیش شده که انقیاد و اطاعت محکم برست و دل از ان تبرک  
 بر کند و دران آوان فرصت را خیمت دانسته بهر کوهی قلعه موسوم بشار و بنا ساخت من بعد نفوذ و امتعه نفیسه را  
 با اهل و عیال خود شش دران قلعه گذاشت و خود باین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جاده انقیاد پادشاهی اخراج  
 داشتند و دیدن گرفت و رضا جوئی حضرت اقدس درین امر میداشت بعد چندی چون بدین تیر اهل شد پس  
 بجای او نشست آن سینه نامه می گفت تنبگان اقدس علی را یکم فراموش نموده بران اوضاع پادشاهی نش فرود  
 فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون این امر زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی عیالت  
 زینت افزا شد و وجه در اجم و تا نیز تنبکه حضرت خدیگان عالم گیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم اندک  
 تنبکه به پروازی با کرد و در همین جبهه بعضی سبب او ترقی حسب وخواه بهم رسید و جمیع کارها نجات شامانه و کار پیر  
 در سر کار او بر روی کار آمدند از آنجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد و شورش  
 با کمال تسلط سزاوارت و حکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر را توارید بر چه از پدر یاد گرفته بود جهان طرز روش  
 زندگی میکرد و مرا و رعایا پادشاهی را که دران اطراف بود و سخت تنگ گرفته بود و از کون و گدشته در ملک  
 ارکات و جنگا که او و کسبه و ناگپور بلکه ناگو و بودی غارت کرد و ملکها را تصرف خود آورد چون فال خا خورشید  
 و جمیع همایون پادشاه جم جاهد رسید و ملک همایون براسه تنبیه شهر او بر آوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام  
 جلیل القدر که بطور خود آرای خا و تاج و سلطنت میراث داشتند و بهت لقطع منازل برگاشت و نصابت  
 از وی هر جا که خیم مرادفات جاه و جلالت خدمت و نصرت استقبال پیش آمد و مالک جنوبیه آرا مگاه مبارزان  
 نصرت اندیش گردیده در اکثر منارک غازیگر مسطور از دست غازیان نرسید بافت لیکن دست از شیوه خود باز  
 نمی کشید و نه تنها که قباب اقدس الهی و زینت تنبگان را بی ترحمی بسوزد و خاطر ملکوت ناطر حضرت جانیان

قد قدرت بیجا خلد دکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و هم غیر از عباد و بندگان از موسی یا نبی اگر باقی  
از و را می شنید دست از برزخ گنجا برود و در صورت عکس باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از استادگان محفل  
سپهر مشاغل ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسد که باین شهر که بعد از حصول مطالب لدم براه نقابوت که دلیل شهادت  
نخواهم گذشت امتساعت خود را بواسطه عزالغرض و مرض و ماشیه نشینان بساط خلافت منابط دارد و در طبق فرمان  
تضا جریان خط امیر فرمود متضمن این مضمون باد رسیدن آن از وفادار شهرم بیکانه از تنگ طرفی نه خود با امید غرض  
باین مضمون فرستاد که غلام از محبت که اگر اینهمه خیل خدمت را جواب صاف داده بقلیل اکتفا مینماید و اقران مهال  
با وصف سبکی تنگ آید گفته خواهد شد این فوج چشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خاندان از این  
استانه فیض نشان میشود و وی هم امید افضل و کرم است که برنج داخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطلان  
تمام بقیه عمر بدعای عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود و در نوکری حاضر بوده اعلی انسانی  
باز نه ایستد بر این شخص نیز در وقت خود در عرض این که ما و التماس غیر قبول این سئول در پیشگاه خلافت  
پیش کرده بود لکن نه حضور پر نور و منظور شده بود اینهمه تیره بقیقتناست حج القلم با هو کالین و قتی که عذر داشت  
و بحضور منبع النور آوردند و اشتداد حسی و معنوی آنچو بدماغ که موجب عدم توجه نظر با مرے و وارسی حدیث بقضائمی  
رسالاح محام می شود و مشرف بشرف مصاحبت بوده نیز نظر بر نیکی طر فانی موافق ارشاد و مابعد دولت مدعایه و نه  
معروض عرض در آورده است بلا تکرار و ستخط خاص بر عرض داشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شان براده  
والا قدر محمد اعظم شاه در آمد سر اسیمه بحضور پر نور و دیده نامواب بودن کلکالیش که بسبب غلبه مرض و در دستخط  
خاص و عدم استحسان رتبه که همواره خلافت را سه حجاب آنرا بود و از مشیت انیز دی لا علاج اجرا یافت و بنین  
حاشیه نشینان بساط سلطنت منابط ساخته است و کلمه نسخ بران کشیدن فرمود و ارشاد شد که حالا آنچه شد نیمیت  
عالی تقاضای آن نمی کند که داده از کسی بستانم بگویم سر و خشمیدیم بخندیم شانه براده و الا تبار مجبور شده  
نزد آن امیر که واسطه بود و فرستاد و متوسط و بغیر رسید طر فانی کلاه با آسمان رسانید انیست اصل غلبه مرثیه با  
ظاهر نام این غنیم سا و بود و دید و پدید کالاش سنبها و سیوانام داشته اند از اینجا التماس بخدمت بزرگان انیست  
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد و دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولاد سے که از دهم رسیده همه در ناز  
و غنیم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را با اختیار کار پردازان و اگذاشتند و چار شخص که در سه کار راجه حوصوف  
به لقب پردان بنتر که وزیر اقرار یافته بودند و بجای وزیر اعظم که پردان بودند مختار گشتند و رین عرصه بالاجی  
اشنونا تھے کہ ہم کہہ پردان ہو و ہم در تمام پردانان بعلیت و گیاست و دلاور سے و سلطوت و غم و سرداری  
سر بر آورده بود فرصت وقت از انفعال الهی نمیدید و بطاهر و میراثب مزاجدار و فرمان بردار و کار گذار سے  
دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر بدوخت و عظام مہیام و جلالت امور مملکت و سپاہ را که خودش  
سر رشته عمل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی مصباح  
کار گذاران را با خود متفق و مکیدل ساخت چون لشش از نیم جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواہی راجه مہیامین  
حال بر لیان خاطر می بودند آنها را با طرف متفرق و بعضی را بے محبت نیما از خانان پریشان کرده و از انتظار دست  
راجہ زندگی سیکرد و بعد از آنیکہ راجہ بقرار گاہ اصلے رفت بچے گویند کہ مردنش از رسم و آدن بالاجی واقع شد  
و بعضی بر مرض مویش فاعل اند بالاجی کاغذ باین مضمون کہ راجہ وقت وفاتش ایک راہمن مشکلب نموده



نوشت و مهر را به ما که بدست خودش بود بران ثبت نمود و نقل آنجا فرستاد چون ششکلب نمودن از سبب هندیان  
 یعنی خیرات گردون چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدادند احدی نفس نکشید و نیز بعضی را که مسجد باین شخص بود و در  
 پرستش را به کوه آورده و بر پاست ذات تعریف بر ملک کردن گرفت و آقا زاد را سه خرد را در قلعه ستاره بنیاد  
 و مقرر کرد که سواره طعمه لذیذ و شیب لغت و تنوع و خدم ضروری و دوابی که از آن گزیر نباشد با هیچ چیز سرگذاشته  
 باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بلی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکد و منزل انقدر  
 میراث نیز رگان بانها رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از آن بالاجی شد بالاجی برهنی است از سکنه کون و چه بین  
 سبب اهل این فرقه که کشتن نیت گفته میشود و تقصیر بعد وقوع واقعه راجع بالاجی نیت عمرش در ترقی و  
 حق ملک و اظهار خصوص عقیدت و حضور اقدس پادشاهی بسجده و دقیقه از دقائق فرمان پیشگاه سلطنت نایب  
 میگذاشت تا ریش از بند و بست ملک خودش جمع شد و هم در نیر محمدت رفقا و برادران راجه خورشید ملک  
 و مال متحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینه ویرینه بدلماسه شان میخلید بدست انعامات بیکران  
 از سینه ماسه شان کشید از آنجمله مد کلانی رگه جوئی را که بیش از رساله داری از برادران راجه نبود ملک ناگه که در آن  
 زمانه قریب سی لک روپی بود بطریق جاگیر تفویض نمود و همین نقطه حمله رخنه ماسه ملک نشسته تیر شد و رونق ریختش  
 جلوه گیر باجکه کارش بر وزیر بھی برآمد خصوصاً کلبه آرایش پذیرفتن مدلیه خست بمقدم حضرت خلد مکان دست تقابل  
 بالاجی با طران دراز و ملاده در سوای حضرت بهادر شاه عالم و محمد اعظم شاه به استقلال کلی و سازگشت چون  
 شده شده کوس سلطنت بدولت فخر سیری نواختند و ملک دکن بقبضه اقتدار سادات بارهم اعطای سلطان  
 و برآمدن اب قطب الملک که از امور دلی اطمینان و فراغ دلخواهش دست میداد و اما حال خواست تا ملک کن را  
 از اتحاد بالاجی بنیاد ساخته و اتفاق با دوزید قوت بازوی سرائی باید افزود و بعد از آن که شنبی با خاطر ملین مهات دلی را با تمام  
 باید رسانید لاجرم بالاجی طرح موافقت انداخته و از دکن طلب کرده و بلازمست حضور بر نور مشرف ساخته  
 فرد معوضات او را مجدداً بدست سلبی مع شسته زائد مزین بدست خط خاص بختش و او بالاجی بانبر اول و در دکن  
 از آن خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد و لکن ما دام الحیات خود با وصف نرسیدن زیر بعل مال  
 مالک محروسه که از قدیم با و انعام بود دوران روز با محبت وقوع انقلابات در دلی و سوانح سلطنت که پوشیده  
 نیست نیز رسیده این شخص با تمکین از پادشاه و اعتدال نکشیده که بر بایعدهی نسبت و مصدق و سواد  
 نگریده اختصار چون بالاجی پیچیده تیر قضا کردید و پس داشت کلاسه بالاجی را و و کوکلی برسد اشیو نیت بها و که در  
 جنگ ابدالی کشته شد بالاجی را و مالک ملک و مال گردید و اول بود و پس که بدماغش چید این بود که در نیت  
 ایام که امور عظیمه خلافت از سبب و من شده با فوج کرانه بنا بر تقاضای بقایای ز سابق منجمد رنج  
 حاصل ملک پادشاهی بدی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدست خط بندهگان اقدس علی بنام خود  
 حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اهل این مدعا را بواسطه اعتراض بعض استاده ماسه حضور بنوع المنور  
 رسانید لکن از آنجا که در دار سلطنت از دست نظام اول امر اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک  
 باطلس رفد گاری نسبت و غبار بے انتظامی و عدم طمانیت در کلشن سلطنت ابد مقرر از سبب مصرع و اشت  
 بر می خاست از حضور اقدس و امر اعظام جوابی حاصل نشد طرف ثانی از حضور محمود و از غر و مجبور در ابتدا  
 هزار و یکصد و چهل و شست بگری با فو و دوز و سوار و آینه شاه جهان آبا و شد و چون فوجی جنگش و رزم خواه مهر

داشت بهر طرف که میخواست خلق از بهیبت او میگریخت و بهیچانکه نمیخواست تا مجد و جی نگر رسید راجه آنجا نیز که نرسید  
فوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافته سدر اشش نتوانست شد بالاخره روز جمع شدن او میان براس  
زیارت کالکا داخل فرید آباد بنده کالکا با کاف تازی و لاهوت و کاف تازی و لاهوت قفسه ست از آفتاب بجلوی  
و بهوانی بابا س تازی بابا س هوزیکی شده و او و اهل و نون و یاس معروف موافق شهرت و تقویم هندو است  
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کالکا فریدگار است و درین زمان بهوانی معنویت جی در مکان  
گذشته آن مکان را در یک سال دوبار یا بعد یکماه یا بعد شش روز زیارت خانه قرار میدهند و در معین جمع  
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام مییاباشند و در بعضی جا شب هم مییاباشند و در بعضی جا دو روز و سه روز  
هم میگذرانند و از سبب جمع شدن اینها اهل حرقه نیز بطبع گران فروخته اجناس خود آنجا رفته شهر یک نشان میشوند  
اگر چه این جمع مجمع متبذرات است لیکن مسلمانان نیز براس تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم غالی لطیف  
نمی باشد و این چنین مجمع را بر زبان شاه جهان آباد میله بگمانند و یاس ببول و لاهوت و یاس هوز با کلمه مکانی  
که در روز زیارت کالکا در شاه جهان آباد نصیب هندو است قریب بخلق آباد واقع شده چون با جمعی را و بغیر بابا رسید  
و خبر میله بگوشتن خور و فوجی از غارتگران موسوم به میذاره فرستاد که میله را بتایاج و منبد آنها حکم و را فخر عظیم  
دانسته بر میله نخواستند و دست لغارت کشا و ندیچاره سکنه شاه جهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر  
می بردند و گاهی روز بدندیده بودند از نزول این بلا در عین بخیری دست و پا را گم کردند و بر کس هر طرفی که راه یافت  
بای گریز کشا و تمامی میله چون نباتات انش بریم خور و واریم پاشید و از لاله قیامت در شهر پیدا شدند و میزان  
جلیل القدر پادشاهی اندین حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بکلاحظه اضطراب و بدست قلاسه  
امرا و این گیر و دار ناگاه خیمه مشوشش خاطر شدند و این بچو است از سبب کی فوج بود زیرا که فوج با جمعی را و در  
مقابله هجوم خیمه سپاه پادشاهی و توپخانه رند نشانه که نموده قهر آبی بود و متبذرات فوج طفلان در جنب قشون و کیش  
بود و هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود و یازیم بر وایتی چارک و لالقبولی سه لک صندوق و توپخانه بوده است  
و سوا سے این فوج سواران منصب دار و مقتدر بود که اگر مقابله میشد با جمعی را و قدر عافیت میداشت لاکن چون این  
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بر فر آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی دعاشیه خیال نمیدادند  
از آمدن او و دفعه واحده دست و پاچه شدند و رفته این محرکه شب تار را در خود داشتند حاصل کلام اینکه در یاس  
شهر را حکم فر گرفته ملغ و رود او در شهر گردیدند چون قنیم توپخانه همراه داشت با وجود کثرت فوج جفاکش آمدن و شهر  
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند و کان اقدس علی معروضات او را پذیرا فرموده راسخ  
برین ساختند که از شاه جهان آباد کوچ نموده از طرف دکن و غور غیور جنگاگرد لاکن از بهیبت بهر رسیدن انگونه یغما و غنای  
عظمی و مشایده بهراس و در اراکین دولت کبریه و کشش از غرور و بر جانماند و از لب که نشاء با دهنخت رسا و خاد و بود  
سر بخیرگی رسا داشت و حسب الحکم او عند المرحبت و لشکر بالش جابر و هم تاخت و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر  
از روه و قلاع معلوم نواب برهان الماک بهادر شد بر فور وصول بخیر الم انصر علی با منی آن دلا و از غیبت طبع  
گرفت و دل شجاعت منرش از طایفه این هندو سے قلیل القدر و همچنین شاه سکندر جاه از حیرت غضب شتم شد  
آخر التهاب نیز ان جمیش از بریا صیبا نید و غضب صفوت بهیا شگفتی کار غرض به یکار و بهیا رسا نید با لست  
جبله میان منیش بران نسبت که انتقام این حرکت از با جمعی را و قشیر خون آشام بستند و از خونریزی این گروه

شقاوت نپرو و سلاطین را بر کین می رساند تا با عملیه شایسته غریت بطرفی که غنی بود گرم ناخت و بیکجا که میرسد  
 از نسیب شمشیر مستوران و نعره دلاوران سپید گاوزمین می شکافت با جله چار و ده هزار سوار جنگی از هم از اسب کار دیده  
 سپند و با خود گرفته بطریق میان آن سمت رخت بقتضا - که آید - تا که نازده نرپاست است و بسیار طین کهن که لا  
 بران مینمایند بپشت سکنه که با شرفان حرب داشت و جنبه کو خیمه و غرب داشت و پیش نظر داشته نگاه  
 شهرت داد و بجز و اولاد و مردم چون به پاس می رسید که از آنجا فوج نبریت موج غنیمت بفاصله چهل کوه بود یکپاس روی می  
 شقه بواسطه نصر شاه و اقبال با فوج عدو مال بطرف غنیمت شاه روان شد و به دلاوران فرمان داد که اینجا تا شکر  
 مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از غنایه بنمن فروخت نیند غنیمت بلکه بدو او و چون بر جی حاصلت بر سر  
 قوم عادی چون برق خاطف بران فرقه لغات نهاد و خنجر خاک و جوشان بر باد فنا باید داد و اگر شخصی از انظر  
 با نظیر نباید بشمار دیده برگردد و خوشش بریزد و اگر برگردد و راه برود نباید گرفت و اگر از نظیر بآن طرف برود  
 بگذارد که پیشتر از شما برو و خلاصه قطع مسافت بعید بر جلال استیصال نموده بر شکر حریف زد و جم غفیر را از آن  
 بد سرستان نیز تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شاد و حی شان خیزد بر سرستان اندوه کرده و دیده و  
 خرم جمعیت آن بریشان ره ز کاران از هم پاشیده و لحاظ است شان برانش حسرت سوخت ایسات  
 چنان گرم شد آتش کارزار که از فضل سپاهان برآمد شرار و فدا و مردان بیدان کین و زخون دلیران چمن  
 زمین و قصا گفت که و قدر گفت و ده فلک گفت حسرت و مگفت زه و مخالف چون دید که آب باریک  
 و م تیغ دلاوران سلام شکرانش را از سر گذشت با خود گفت که اگر باواری میکنم از پایم در می آرند و اگر جا  
 نمی گذارم از جانم نمی گذارند و در خود تاب مقاومت ندید مع بقیتا لسیف فرار برقرار اختیار نمود و دلاوران  
 و نبالش چون بلیک در پی نخی افتادند الحاصل باغبان بر کجا ماندند از جان فرو ماند چون عظمی بر عدو  
 مستولی شده بود بسیار از لشکر یافتن زمین غلطیده پامل سم سپ دلاوران شدند و پیشتری کردن به تیغ تو  
 کردند و اکثری لغز شدند در جهنم آبرو و مری مردانگی آب و او اند چه کنند که از آب ناگذشتند آب از سر آنها گذشت  
 بعضی بذات خود با آب رفته اسب را نظر بخت سپاهیان رکاب نواب مدوح بر آید آنها گذشتند و بعضی  
 سواره بعد از شتافتن ازین فتح خدا و او جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آباد  
 که از موم جو را جدا خشک شده بود از سر سبزی و نصارت گرفت و بر این شجاعت و این دست و بازو چست  
 ندای مرجع از ملک تا ملکوت و از ترس تا شریا بلند شد بیت دکان تنهیت شد گرم از سر به ز شور کوفتن  
 شد شو شاکر که چون آب رفته مند و ستانیاں آبیاری تیغ این سردار صفت شکن باز جو آمد عالمی با ملک حسرت  
 ز اجداد ثالث عشر رسانید و فوج سلام از بکه لغو و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد و خود  
 بالیدند و مادیان کا خوب خوب و غل مطبل سر کار شد و آنچه بدرجه اوسط و اولی بود نصیب سپاهیان گردید  
 غنیمت چون ازین بحر طوفان خمر کشتی کلمات بکنا عافیت رسانید و شکل مامنی بدست آورده و در یک جوی کینه  
 که بطوری بیشتر رسیده بود چون چتر اقبال بر سر کشیده آسایش کرد و لیکن درین حالت آدم را خواب عجا  
 می بر زمین دراز کشیدنی بود و در گریح چشمش از بیم غازیان بهم نمی آمد و در دینیه میل زیدها ماکه بسیار  
 او با خواب بریشان دست و نعل بود و بعد ازین نواب بطرف ناه جو سپس را با طرف نترسخت که احوال غنیم  
 را و البته لقیه را طعمه تیغ ساز و با جله کنندش کشت مخالف بجای خود پاس ثبات لغزان و گوشه غافیت



زین خندان دیدگاه بجای خود نگذاشتن نمود شخصی را بولکالت فرستاده بکازرت نواب والا خطاب مشرف نموده  
 آنچه عرض داشت بنمود بدین رسیده رخصت مرحمت یافت از نظرت هم راجه رام نراین لیسر وسطه دیوان اتمارام  
 روانه شد معلوم نیست که بر کدام جنبه مصالحه رود و او که بچاره راه نیکم بر کرد و از دست و پیچ قدرت نواب غیر محولت  
 جان بدارالامان سلامت برواچ میانه عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم برآند نیست که باجی را و با نواب سه گرویت  
 یکی آنکه پنج صوبه اوده که علاقه با شما دارد تا ابد بر حرام است و این متیاق لعل العیسی در اولاد ما و شما مضبوط است  
 لکن این عهد و میثاق میان ما و شماست نه با هر صوبه دار اوده سوا سلسله شما یا هر که بجای شما از شما شد و بهر صوبه  
 صوبه دار سلسله دوم اینکه هرگاه شما را مقابل با حریف رود بدین تکلف با بنویسد تا بجز در خواست و در یافت  
 احوال فوج خلب آزموده بخیمت والا مرثیت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرثیه بلی اجازت مشوره و اطلاع  
 شما بنظر نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا و اند این گفتگو با چه حقیقت دارد لکن  
 اینهم از تعلات با نبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه موافق عهده همت مره بکیش رخصت بصلح نمیداد لکن  
 چون امیران و اراکین دلی را ازین همت بر دلور الطور و این فتح مذا و او بدو لیها س خودشان در مقابل  
 مخالفت ضرر و زیان نام رود و او بیرون شهر خار شک بجزر غلید و اشک غم از دیده بارید شما امیرالامرا فاند و لکن که  
 در فن سپاگر س و دلاوری همیشه خود کنی را نمیدانست خون دل خورده نواب عالیجناب نوشت که شای حکم  
 ماکفان پائیه سریر سلطنت معیر آمده بر فوج مرثیه بختند و نداشتند که جنگ با سپاه و کن آب بجای بنای سلاط  
 رسانیدست و خلاف مرضی حضور راه میبودن حالامفری برای شما بهتر ازین نیست که زودتر برگردید و آنچه کردید  
 خوب نکر دید دل صفات منور آن امیر شیر که با کدورتی بهر سید و لش بر جانماند دوست از اراده امیر کردن باجی را و  
 که بکنج خاطر داشت برداشت و برین موافق خید صلح کرده نام آور شد تمام شد قعه باجی را و چون دو سال بقیه  
 ملی و سال سوم شروع شده و از آنکه آمد قهرمان ایران یعنی شاه شامان که در شاه زمین و زمان را بزرانید  
 نوکر پاره آن کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان پیشش مخفی نماند که در اربیل  
 که قصبه است و ایران درونی بود موسوم و مشهور شیخ صفی الدین احمق اربیلی مرید شیخ زاهد گیلانی شهر در  
 سلسله نسبش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیها السلام منتهی میشد پیش سید امین الدین جبرئیل نام  
 داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند و او را نیز از خجبت شیخ صفی الدین میگویند  
 چون روح شیخ در هفت صدوسی و پنج مجرات پیوست پیش شیخ صدر الدین اربیلی سجاده رازنیت خشید و  
 بر تبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر حمزه صاحب قران یکسال بعد از  
 شیخ صفی الدین در هفت صدوسی و شش از هجرت اتفاق افتاده علامه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران با بران  
 نزدی اهلال فرموده بود شیخ خواجهم علی پیش شیخ صدر الدین اربیلی سجاده را بوجد با جو خود مشرف داشت و در  
 انیت که چون آن حضور و تاج بخش باجستان از فتح روم مطمئن شدم مرحمت بایردن ارزانی داشت و بر  
 دیدن شیخ موصوف قدم رجه نمود بعد از شیخ رسانید که خدمتی باین سبب که کینه از شاد شود که در سر انجام نمود  
 آن داخل شد اشود غرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیور خال بر شیخ بود و نیز دیگر حضرت سلیم  
 در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج خبر خود نگردید هت شب فاقه ما شب قدماست حضرت حمزه  
 دین امر از ارا که زانید شیخ را چون امر را در خوشی گفت اگر بخاطر ما طر پادشاه گیتی نباه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی بفرموده اند و آید مجبور بپاس خاطر ملایان شاهی اینقدر میگویم که سارای روم که ابقیه است  
در رکاب خضر اکتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خضر گیتی رشتان بها توقت بلا عذر و تکرار حکم با حلاق آنها  
کرد تا بعد از پای آنها بر لبه بسته شد آنها چون دریافتند که مابین حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم بر  
زیارت آنحضرت رفتند و منفی اللفظ التماس کردند که مار و زکیم بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم  
همان روز دل از وطن و برادران و غریزان و لذت اندکیده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود  
از بلای قید بقیتم قتل را ملی یا بیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه بهم بر غربت و یکسی با آورده عمر دوباره با غلبه اند  
امید داریم که از سعادت اندوزان حصوفین گنجور باشیم و هیچ جان نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را  
پاک میازیم از مانعی آید که مفارقت جناب عالی اختیار نمیکنیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش  
حضرت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسرار همه ترک  
بوده اند که آبا س شان در وقت خلیفه خان از تو را الهی بر دم رفته بودند و جدا جدا برای هر یک بقبی بود مثل تا خلو  
ر شامو و سلدوز و قرامانله و بیات و زکیم و یکجایی و غیر آن با کجک در جهان قرب ایام ملی از پادشاهان ترکمان  
در زمین ایران خضر خود را بکنیز سپهر حضرت شیخ داد و سپهر از و بود و آمد و تا جوان شدن آن سپهر حضرت شیخ  
و فرزند و بلند یعنی داما و آن ترکمان جهان فانی را بدو نمود و آن ترکمان هم دست از دنیا بر لبست چون فرزندی  
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متقوم ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نواده او که سپهر  
حضرت شیخ بود از استیلایم آنچه بر کلهای خود یعنی اولاد آن اسرار که تقلید آبا می خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که  
من سپهر دختران پادشاهم چنانکه منم سو اسه پسر زاده کشن یا ست بدیگری غیر سعد بنی اعمام در وقت نبودن  
اولاد و احفاد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه مینوایند و در دنیا و دنیا مرا عرق ریزی کرده حق خود  
از حق اهل طلب باید کرد و لیکن این اراده بی امانت شما از خیر قوه بغیر آمدن خلیفه پسر نایب آنها سر عمر بزرگ زمین نهاده  
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تا جوان در بیج تدبیریم ازین چه بهتر که آنجناب را برای حق خود با نیاخت الفان کن  
مستعد خار به شوند و بیم افتد و قوت بر اسه چه مادر رکاب سعادت برای و انقشانی حاضریم ولی زاده این جواب  
را شنیده آماده سفر بر اسه مقابل شد و با داشت مردمان فدائی با دشمن قوی جنگ کرده سز شارباده از خوانی  
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بلند گرفته عازم خدمت پادشاه  
محمین چند سید بدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت سلطان اسماعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید  
سز حریف را بر رشتان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه و بوده است و در سبب آنباغی  
در ایران از وقت او و با بجا راج در وقت پذیرفته و سو اسه این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میر  
نسیم عنایت از ملی بلا گردان شقه کوا و و لقتش بود و ایستاد فلک بود و روز غایب و رخش به شمان جهان  
جمله فرمان بخش به درخت ستم کند و پنج وین به شده نور بخش جهان کهن به چون طبع صاحب فرمان  
بپوشیده مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ پادشاه می گید از نده میباشند شاه مدوح  
چند بزرگس را از همان قبائل اترک جدید کلاه سرخ با ناعطا کرد و همه را ملقب بقرلباش ساخت قریل باش  
مکسور و زاسه بجهت کمبود و لام ساکن و باش باباسه تازی و اهل و شین بجهت ساکن و در ترکی سرخ بعضی سر آمده حال  
این تقریر آنست که اصل قریلباش هم ترک نیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران با این لقب مشهور شده یعنی

مشابه تبرک و از کلبین شیب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه پاست ازینجا باید دانست که قزلباش  
 نذر باغون مفتوح و دانی مهله ساکن و در ساکن بغضت ترکی و ابراهیم بیگ و برادر بودند از افشار خراسان نذر قزلباش  
 بجنور دالای شاه طهاسب صفوی نانی اسپر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیمه تشویر و متورخ بود و  
 طاهر با قزلباشی مصنف بحال انوار و عین الحیوة و حق البقین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب  
 بطهاسب قلینان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنقدر ذریا میکند غلظه از قندار بایران رسیده  
 سر لشورش برداشت و دو دمانها را آتش داد و خون اغره و امله و سائر بکیان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان  
 آن ولایت بهشت آیین از دست افغانه تنگ شد غلظه باغین همگی کسور و لام ساکن و دالای متوجه مفسد و بای همی  
 ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود جا نمیکند بود و با بجا کلاه را کج گذاشته و او فرعونیت میداد و طهاسب قلینان  
 هم و زمین گیر و در به طرزی سر لشکر کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را امتیاحت بلوکات با با  
 تازی منوم و لام و دو معروف و کات تازی و کات و تاقزشت ساکن بخی و در ترکی و تاقزشت جمعیت با لوف رسید جنگ غلظه واقع شد  
 در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید و دعت و باز کشت و ده جم غفیر را از مخالفت بدم کار وادند و با تاج و غیره  
 سمنان شدند فطخ شد از بر و سوارش جنگ تیز و دم تیغ شد هر طرف شعله ریز و تیز ترین بخود یلان گشته غرق و  
 چو تاج خردسان جنگی کفر و قلم کار ختی بر گردان که کشیدند از کارگاه کمان و پدر بر پسر حفر کین کشید و برادر  
 بقبل برادر و وید و زخون یلان شد که کارزار بر روی زمین لاله را از آشکارا و در آن روز طهاسب قلینان بنا و  
 شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران مشینده شد که قزلباش اولاد شاه سلیمی را بر پسر میسرستیند و میسرستیند  
 که سلطنت از آن با منتقل بدیگری گردد و زمین رست و الا جائیکه بر کس بطور خود صاحب غم باشد چگونه و از  
 چنین ولایت وسیع و رقی و فتی آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاید این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر  
 بعد نظر یافتن بر افغانه بخود نازان شده خواست که جغیه را راست بزند فاعده ستمه ایران نیست که احدی از  
 صاحب غرمان و حکام و رؤسا جغیه را راست نزنند الا پادشاه و سوا سوا بر کس که صاحب جغیه باشد باید که  
 چپ بزند و کجا صل چون نادر دست بجغیه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد و همه را بنگاه تیز زد و نظر کرد و ندانست  
 اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قربان اولاد شاه صفوی ستم تمام ملک و دولت و قشون از آن تو باشد  
 و بر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لکن براس نام صاحب تلج و تخت سوا سوا شخص از تخم شاه  
 صفوی نخواهد بود و گویند شش ملبه باشد شاه چون دید که قزلباشیه را ضعیف بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر  
 شاه طهاسب صفوی نانی را که در آن ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مانک رقی و فتی مهمات و سپاه لار و صاب  
 فوج و مالک حکم شد اگر چه بطاهر مرزا عباس پادشاه بود لکن در اصل حکم نادر و در زمان منطیع فرمان او بود و در  
 اوایل مال سکه هم بنام او زده بودند و من مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطرش  
 رسید که قلمدار غلظه را بر نذر که تواند سبزه سازد تا انتقام ایران بجا آورد صورت بند و پس اول نظر بر آنیکه  
 شاه طهاسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد هادیون پادشاه هندوستان بعد بنیت یافتن او  
 از غیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه و زبیده بود و کرد و با در مهمانی صرف کرده فوج جنگ از موده همراه  
 او داده بودند و با برق برتری آنها باز در ولایت خود تسلط یافت و بر هزار و صد و چهل و هفت بگری مکتولی بحضرت  
 محمد شاه پادشاه غازی با تخت و نالاس آن ولایت لهما بت سفیر فرستاد و بعد از آن خودش مشوقه قندار شد

که اظهار حاجتی نکرید و نه آنکه بخواهید بر بپاس خاطر ملایمان شاهی انقضا میگویم که اسارای زوم را که بقیه السیف  
در رکاب خضر اقتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خضر و گیتی رسانان بها نوبت با عذر و تکرار حکما بطلاق آنها  
کرد تا عذر از پای آنها برود همیشه شد آنها چون در یافتند که مال بنایت حضرت شیخ بجایات دوباره رسیده ایم بر  
زیارت آنحضرت رفتند و منقذ اللفظ التماس کردند که مار و زیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم  
همان نوز دل از وطن و برادران و غریبان و لذا اندک شده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود  
از بلای قیدی بقیه رهایی یابیم اکنون که ملازمان عقبه سپهر مرتبه هم بر غریبت و یکسوی ما آورده عمر دوباره با بخشیده اند  
امید داریم که از سعادت اندوزان حصو فیض گنجور باشیم و هیچ جان و دیم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را  
پاک میازیم از نامی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمیکنیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش  
حضرت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و گشت و کار شروع کردند این اسارایم ترک  
بوده اند که آبا س شان در وقت چکنه خان از توران بپروم رفته بودند و جدا جدا برای سربیک لقبی بود مثل آنها خلو  
ر شاطو و سلدوز و قرامانو و بیات و زکمه و زیک و گیتی و غیر آن با تکه در جهان قرب ایام ملی از پادشاهان ترکمان  
در زمین ایران خضر خود را بکنیزه سپهر حضرت شیخ داد و پس از آنکه از وجود آمد و تا جان شدن آن سپهر حضرت شیخ  
و فرزند و بقیه یعنی دامادان ترکمان جهان فانی را بدو نمود و آن ترکمان هم دست از دنیا بر بست چون فرزندی  
غیر از پسر و دختر نداشت یکی از بی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و داده او را که  
حضرت شیخ بود از استماع آنچه بپایان خود یعنی اولاد آن اسارای که تقلید آبا می خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که  
من پس از آن پادشاهم جائیکه منم سو اسه پسر زاده کشن یاست بدیگری نمی رسد بی اعمام در وقت نبودن  
اولاد و احماد صاحب حکومت و جانشین جاکم و پادشاه میخواستند در دنیا و دنیا مآثر عرق ریزی کرده حق خود  
از تخلف طلب باید کرد و لیکن این اراده ای امانت شما از خیر قوه لفظی آمدن خلوع بهر بنیاد آنها سرخیز زمین نهاده  
گفته اند که در کار حضرت پیر و مرشد تاجران و مبلغ تدبیر ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالفت انصاف کن  
مستعد بخار به شود از بیم استغفونی بر اسه چه مادر رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب  
را شنیده آماده سفر بر اسه مقابل شد و با داشت مردمان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سزای بار باره از خوانی  
شمارت گردید بعد چندی پس از بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بگذر فتنه عازم خدمت پادشاه  
چنین چند سید بدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت بساطان اسماعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید  
سزای رابرسنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه بود و بوده است و در سبب آنست  
در ایران از وقت او با بجزار و راج و رونق پذیرفت و سو اسه این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میر  
نسیم عنایت ازلی بلاگردان شقه کوا سه دولتش بود و امپراتی فلک بود و روزگار او پیش به شهابان جهان  
جمله فرمان بخش و در خدمت ستم گنده پنج وین به شده نور بخش جهان کهن به چون طبع ملا حبیب خزان  
پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و صنعت اساس نو که در زمانه عبدالعزیز مرگ یا و کاری گنجانده میباشند شاه مدوح  
چندین بار کس را از جهان قبائل اترک جدید کلاه سرخ با عطا کرد و همه را ملقب بقرلباش ساخت قزل باغ  
کسور و زاسه بجهت کسور و دلام ساکن و باش بلباسه تازی و الف و شین بجهت ساکن و در ترکی سرخ بعضی سر آمده مال  
این تقریر است که اصل قزلباش هم ترک است و ترکمان هم همین ترک است که در ایران با این لقب مشهور شده یعنی



شهاب تبرک و از کلبه بن خب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه است ازینجا باید دانست که قزلباش  
 نذر بانون مفتوح و دانی مهله ساکن و در ساکن بطنیست ترکی و ابراهیم بیگ و ویرا و بود و از افشار خراسان نذر قزلباش  
 مجبور دالای شاه طهماسب صفوی نانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خلیفه شریع دستور بود و  
 ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحال انوار وعین الحیوة و حق البیتین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مها طلب  
 طهماسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنحضرت فرایا میکند غلظه از قندار بایران رسیده  
 سر لشورش برداشت و دو دمانها را آتش داد و خون اغره و داخله و سایر بکیان زمین رخت عرسله بر ساکنان  
 آن ولایت بهشت آیین از دست افغانه تنگ شد غلظه باغین محبوس در لام ساکن و ذوالحججه مفتوح و پای خونی  
 ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود جایک بود و بهای کلاه را کج گذاشته و او فرعونیت میداد و طهماسب قلیخان  
 هم و همین گیر و دار به طرفی سر لشکر کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را امتیاحت بلوکات با پای  
 تازی محمود بلام و دو معروف و کات تازی و لوت و تار شست ساکن خبی به در ترکی رفته رفته جمعیت بالوت رسید جنگ غلظه واقع شد  
 در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید و صفت و بازو کشت و ده جم غفیر را از میان لاف بدم کاز دادند و با دست و غیر و زنی  
 سهندان شدند قلم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز و دم تیغ شد هر طرف شعله ریز و تیر زین بخود یلان گشته غرق و  
 چو تاج خروسان جنگی کفر و قلم کار ختی بر گردان که کشیدند از کارگاه کمان و پدیر بر پدیر خبر کین کشید و برادر  
 بقیل برادر و وید و زخون یلان شد که کارزار بر روی زمین لاله را آشکارا در آن روز با طهماسب قلیخان بنا و  
 شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه سلطی را بر پیرایه میر بستند و میخواستند  
 که سلطنت از آن با منتقل بدیکری گردد و همین رست است و الا جائیکه بر کس بطور خود صاحب غم باشد چگونه و از  
 چنین ولایت وسیع و رقی و فتنی آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاید این مقال است آنچه نقل میکنند که نا و  
 بعد طفر یافتن بر افغانه بخود نازان شده خواست که جغیه را راست بزنند فاعده هجده ایران نیست که احدی از  
 صاحب غریان و حکام و رؤسا جغیه را راست نزنند الا پادشاه و سوا بر او بر کس که صاحب جغیه باشد باید که  
 چپ بزنند و کما صل چون نادر دست بجغیه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد همه را نگاه تیز در و نظر کردند یعنی  
 اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم نام ملک دولت و قتیون از آن تو باشد  
 و بر کس را که از ما خواسته باشی گردش بزن لیکن براس نام صاحب تاج و تخت سوا شخص از تخم شاه  
 صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباش شیر راضی بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر  
 شاه طهماسب صفوی نانی را که در آن ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رقی و فتنی مهمات و سپاه لار و صاحب  
 فوج و مالک حکم شد اگر چه بطاهر مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم نادر و دور زمان منطبع فرمان او بود و در  
 او اعلیٰ حال سکه هم بنام او زده بودند و چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطر شش  
 رسید که نقد نادر و غلظه را بر تکرار توفد سبزه را ساز تا انتقام ایرانیاان صورت بند و پس اول نظر بر اینیکه  
 شاه طهماسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد هادیون پادشاه هندوستان بعد نیریت یا قتل او  
 از غیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه و زبیده بود و کرد و با در مهمانی صرف کرده فوج جنگ از موده همراه  
 او داده بود تا بفرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت و برادر و مدد چهل هفت بجری مکتوبی بحضرت  
 محمد شاه پادشاه غازی باخت و نال کس آ لولایت لهما بت سفیر فرستاد و بعد از آن خودش مشوقه تندی کرد



بر چهار ماه تا دویسم سال در بیجاخانه بماند می گردید و احدی بدو دشمنی نرسید و میان اینها همین گفتگو بود که طهاسب قلی  
با فوج گرفته از ایران بقندار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست بکاره است مرد که شاه ادب غلط کرده  
و بی محذور و آلا هم فرستاده است و انتظار بجا دارد بر اسعد انصاری باید کرد که با با تو کیستی که پادشاه  
بیان جاده بند و مسکن متوجه جواب تو شود با آخیره تا فتح شدن قندار و سفر همین جا بود و بعد مرد اینهمه مدت  
بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب با و مرحمت شد تا نزد آقا بی خودش رفت تا در ازین بی پروائی که  
اینک منید و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب شعل نشد و قصد بند و مسکن کرد و ناصر خان حکمی صوبه دار  
بل عرض داشت تا حضرت خاقان قدر قدرت نوشته ملک طلب داشت و مقرون با جابت نشد آخر چهار ماه مانده  
غنی شدم راه را بر و بست تا در تازه ماه توانست که یک فرسخ راه انیطرف یابد لیکن عدم تحرک او از جاست بود  
سبب خوف فوج ناصر خان نبود و بکنند راه در ده کوه راسته بودند و راه دیگر سواست آن دره نبود و بعد ده ماه چون  
ملک دره با او موافق شد و راه داد و بشتاد کرد و چپول دوید و ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جمیع فارسی فوج  
با و فارسی و واد ساکن و لام ساکن در ترکی یعنی دویدن فوج بر بنیم است و در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده  
شیش ناوآ و روند در همین اثنائه هزار و صد و پنجاه سال از سیرت بود و قشون شاهمی در لپ و از و قانع ایران و بیجا  
ملک که ابراهیم خان برادر بزرگ نادشاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیر خواره تا پیر نو ساله حاکم تبع کرد و قزلباشیه  
را نیز کشتند تا در این حال را حاکم سر کرده با ساخته است و صواب بانا کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدای تاج و کین متو  
اده است جین را راست نبرن نادر همچنان کرد و از ان روز ملقب بنا در شاه شد و نیست آنچه با سینه بر و آه یافته شد  
تا در تذکره الاحوال شیخ محمد علی خرمین مخفوز چنان ایما رفته که نذر قلینان و رسته شان و از همین و ماته بعد لالافت در  
بله نشان از محال آذربایجان مجمع که خدایان ایران مع سفیر روم که در ان وقت حاضر بود آراسته قرعه مشوره  
اسه سلطنت خودش در میان انداخت که خدایان کرمان و خشیته دست تسلیم بجهت مناد و دها سجا جینه راسته  
راست سلطنت ایران بر افراخته ملقب بنا در بنای شهر یافت و شاه طهاسب و شاهزاده عباس مرزا را نزد خود  
ملک بشته بست و حفظان سپرد و بعد تغییر مکه و جوه و نایر الکلیف با سم بلذوار الفرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این خمر  
بود و قسم ساختند چنانچه بعضی طرفا سے ایران مصر بر اسه این تاریخ بهر ساندید اند شمس بریدیم از مال و از جان  
مع و تبارخ الخیر فیما وقع و با کجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دیاسه انگ عبور نموده  
بهت به تسخیر مالک هند و مسکن برگذاشت و از اینجا تا کرمانی که شاه شایان آتزا بفتح آباد و موسوم ساخته بود و چکیر  
شعر من حال نشد و جنگی که با کرمان خان صوبه دار لاهور بود و داخل باز یو طعنانست چون خبر عبور بکوش از انگ  
و ماضن قشون قزلباش در ملک پنجاب بیع بهایون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعظم امر مثل هفت ماه  
اقتاد الاول و فریر همصام الدوله امیر الامرائجی نواب خاندوران خان در بیان الملک بجا و در خیو آنها رسید و دوی عظیم در ولها  
راه یافت و در صد و دفعه این بلا شدند این قصه چنان گذشت سطره چند از حسب و نسب آنچه امر اسه سید که  
در انوقت بودند بر صفر ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاده و نواب  
قمر الدین خان وزیر اعظم و آن نیست که در توران بزرگی بود از اولاد کشیخ شهاب الدین سهروردی قدس  
مشهور کشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سرد کارش با جاریه ترکیه بود از لجن آن جاریه پسری بوجود آمد  
او را موسوم به مهر شهاب الدین ساخت و در سنین کمول و ختره از قبلیه خود و بعد کحل در آرد و از وزیر لیسری

متولد شد موسوم به میرزا محمد بن که در بعد ازین آن بزرگ را شوق طاعت بهیت الله در دل نکلن گرفت و بجهان خود  
 چنین قرار داد که اولی به بندرستان آید و پادشاه اینچاد به جید و سامان سفر در اینجا درست نموده روزگانه سفر جاز  
 سواری جاز شود پس درین روز شصت و هجری و هجده دولت حضرت شاه جهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر  
 شهاب الدین را با خود برداشته روانه هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی قریب  
 نیکان درگاه آسمان جاده نمودن شاهزاده عالمیان محمد داراشکوه بایا به والد عالی قدر خود باستقبال تشریف  
 شد و حضرت خدیو گهسان تابعدار از وی و انخاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را بتو قیلم  
 در قصر دولت خود آورد و دقیقه از وفاتی او بفرغت که لائق او بود نامری نگذاشتند و چند روز در مکانی که  
 قابل اجله امر او شاهزاده با باشد فرود آورده بعد مرور طیلی از ایام سواسه جنس و خمیر نج لکبه و پیچ نقد توابع  
 نمودند شیخ علیا الرحمة روانه حج شد و بعد طواف خانه کعبه و حصول دولت حج به انجام برضی صعب مبتلا شده و کشت  
 و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیده و صاحب تابوت را بر زمین سپرده خودش باز عازم هندوستان  
 شد و عرضداشت بجنور الالباب میهنیان نوشت که فدوی هوا سے پیرا دوگی هر قدر که بود از سب بد کرده و جلا  
 پدر به برادر کوچک میرزا الدین قنویض نموده خود بار آورده بندگی هندوستان دولت نموده هر چه در باب  
 فدوی حکم علی شرف نفاذ پذیرد لعل آرد حضرت خاقان حکمران دارا در بان عبدالملاحظه عرضداشت فرمان  
 شفیع این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که مباد دولت شمارا پیشتر صاحب زاده سید ایتیم حالاکه اراده نوکری  
 مباد دولت کرده اید باطنیان تمام بیا میدهر آمیخته مورد عنایت خویشید شد و موصوف بیاسه شوق قطع منزل  
 نموده خود را بدر کر پاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت مجمع و نخبه دست رخانی صدر الصدوری و منتهی خیر  
 و خطاب عابد خان میرزا می یافت و در اینجا مستقل شده بعد خدی پسر خود را نیز طلبید بشته و دختر سید لعل  
 وزیر شاهجهانی بقدر کجاک او را آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب غازی را  
 بهادر فیروز خبک شد لیکن والدّه آصف جاده در اسے دختر سید الله خان وزیر است باجهاد پسر غازی الدین خان  
 مبین تلخ خان بهادر نظام الملک آصف جاده بود میرزا الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار بر اسے دیدن  
 برادر بزرگ خود میرزا عابد خان از سر قند بند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و تعلیم مردان  
 مشغول شد پسر میرزا الدین محمد امین خان را و او آن دولت حضرت خلد مکان بحسب ایما سے برادر بزرگ  
 علم زاده خود غازی الدین خان بهادر فیروز خبک و برادر و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بلازمت  
 حضور منبع النور سپهر آیه افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فرزند و س آرا مکه حسن علیخان را کشف  
 عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده و برادر و صد و سی بمصب وزارت کل بلند می گراشد و بعد از وفات  
 او پسرش میر محمد فاضل بختاب اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان بهادر لعل خبک ترقی کرد و نیت  
 حسب طلب آصف جاده و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال از کربا خاں که صوبه وارا  
 و مشهور بجان بجا و بود باید دانست که خواجه عبدالکریم نامی از فرزند ان خواجه عبدالقادر از حد سحر  
 پوز قند بود و در جاده او که از قوم خودش بوده است حسن جمال نظری داشت لیکن بویکی در دجا بهت عدم اشلن تیر قی غفرت  
 هم در پیشان که خدا شدن با خواجه عبدالکریم با خواجه یوب تا از فرزند ان خواجه عظیم صوی میرزا به خواجه احراز نموده بود و در پیش  
 سبی آن خلیفه را بر هم زده با خواجه ضرور متروک ساخته اند چون نزد یک ارباب خیر دولتی زیاده

از این نسیب باشد که زن نامزدش را بعد دیگر سه بدست خود در چمن مقام که زن هم بهترین زمان در حسن صفت  
 باشد خواجه ایوب را عداوت با خواجه موصوف بهر سبب بود و قتل او می کشید لیکن دستش نرسید بعد چند  
 خواجه عبدالکریم زوجه خود را همراه گرفته براسه تحصیل زرار مقتدان خانوادۀ عقیقه نقش بندید وستان آمد  
 و در اکبر آباد از جنتی رنگ سکونت رخت در آن ایام جناب اقدس انزوی با و پری عطا کرد و خواجه عبدالرحیم شوی  
 ساخت چون طفل نه ساله شد خواجه مدوح زر سے از عقد آن بدست آورده روانه سر قند شد بعد چندی که بنزل  
 مقصود رسید خواجه ایوب اورا یکمال خانه سوا سے خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگر سے نذاذ گشت و چند  
 روز بعد وفاتش نگذشته بود که زوجه هشر را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن  
 موافق حکم شرع عیب نیست و از زمان زن از نیت که زن هم جوان بود و نجیب طایفه و پسرش را خواست که گشتند  
 شوهرش خواجه ایوب است اگر چه بعضی از اهل قبیلۀ زیر لب چیزی می گفتند لیکن بنمایین گفتگو را حل برافتر امیکردند  
 براسه اینکه زن بدست خواجه ایوب بافتد یکی از باجها که نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ایوب  
 شد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از لطف آن عقیقه به سپرد و او یکی عبدالمؤمن خان  
 و دیگر بدر صاحب بگیم جلیله نواب قمرالدین خان وزیر اعظم یک دیگر سوا سے این با تجمه خواجه عبدالرحیم با و  
 خواجه ذکر یا احرا ری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود بلند پایکی حاصل نمود و از لطف آن مقدسه دو پسر  
 و دو دختر بود و آنند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه ذکر یا نامی و از هر دو دختر یکی در دانه بگیم  
 روجه نواب جانی خان مادر غلامی بگیم جلیله نواب معین الملک رستم بنده خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر  
 اعظم از لطف نواب بگیم مشهور شولا پوری شولا پور دیهیت بدکن که مولد آن عقیقه مکرمه بود ازین سبب و غیر سن  
 اورا باین لقب شهرت داده بودند اشرف از واج نواب وزیر مغفور همین بود چرا که پسرش نواب جان نثار خان  
 مرحوم هم از امرای عظیم انشان بهادرشاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار بزمان پور بود و که خدائی که در  
 سفر سن اتفاق می افتد و موافق رسم بندوستان بارالیشن آتش بازی و نقاره و علم و اما در اینجا عروس  
 می برند نواب مرحوم را با نواب بگیم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بگیم همین سینه نکاح بعمل آمده بود و ذکر بیج  
 لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحه نواب شولا پوری بگیم را انجیال نمی آرد و در بیج امری  
 اندیشه از آن بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیکرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با انهمه  
 مالک خانه شولا پوری بود این همه حیضت و الدۀ ماجده و وزیر الملک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک  
 رستم بند و زیب النساء بگیم مادر وزیر الملک نواب عماد الملک و بدر النساء بگیم جلیله نواب بجلی خان شولا پوری  
 بود صاحب بگیم نبود برگز دختر صاحب بگیم که بمیر تقی پسر عظیم الله خان که خدا بود بر تبه این دختران مقدم اند که  
 نرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند پایۀ امارت رسیده مخاطب  
 بعد العبد خان بهادر در جنگ و بصوبه اری لا پور و ملتان رشک افزا سے اقرا ن گردید بعضی گویند که مولد  
 او سر قند بود لیکن این روایت مذکور است اعلم عند الله کارایک از و بسفۀ طور جلوه گری کرد و جنب آن  
 و در تمان رستم مبالغه بیش نیست بنده را که بجانشینی گرد گویند سکه مقتدا سے قوم سکه در پنجاب سر شوهرش  
 برداشته سر حاربه با حضرت خدیو گیهان داشت و جنگ اسپ کرده در پیرو آهنی جاد و و بحضور پر نور روانه نمودن  
 سانحه و بر او صد و بیست و هفت بگیری و بعد حضرت فرخ سیر بسنوح پیوست چون پسر زرشک خواجه عبدالرزاق



در ایام جوانی در ولایت دولت خیات سپرده بود بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکیش خواجه زکریا پاشا  
مرد صوبه دار لاهور به طمان شد و مدتی که کرد که عدلی نوشیروان و جنب انصافش انصاف بی صل نبود شش  
تفاوت کفر و دین آمد یعنی بی میان عدل و بی عدل کشته بود در عهد ترقی بخان بلادر شهرت کرده بود نواب  
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النساء بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خلدن وزیر بوده اند مادرش  
نیز خاتمه نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دود دختر داشت  
و فخر النساء بیگم فخر النساء بیگم را بخان بهادر پسر خواهر بزرگ خود داده بود و نور النساء بیگم را به عظیم الله خان پسر رعایت خان  
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد نقد خان بهادر نواب زکریا خان و ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان پسر  
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطارد اما و خواجه بهادر الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده و در  
کتاب که مکانی است در پنجاب مسکن گزید چون خواجه بهادر الدین نقشبند را پسر سے بنوده است و اما خود را  
که سید بود بجای خود نشاند و ناده را بغیر زندی برداشت از نخب اولاد نوازه خواجه موصوف را نقشبند  
گویند خواجه شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عید الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند  
رضی الله تعالی عنه لیکن جماعت که با و لا خواجه شهرت دارند سید اند اما حاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهر کشت  
گذرانید و پسرش نیز پانجامانند من بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت بهما خجاکام دل شب را برادر آورد  
عبدالمان اکبر آباد را وطن خود ساخت و ولادت خواجه قاسم در اکبر آباد اتفاق افتاد و خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه نور  
دختر باقر و خواجه جعفر و خواجه عاظم و خواجه مظفر و لفظ عاظم است احتمال دارد یکی همیکه نوشته شد دیگر آنم یکدیگر عامم لیکن  
چون بیشتر کتب الماسی آن بایعین و ثاب مشته دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید با جمله خواجه عاظم و خواجه  
مظفر و خجالات بدر و دیگر برادر پانستماع برادر بزرگ خواجه انور که تحصیل دنیا بستند ظاهر خواجه انور و خواجه جعفر  
و خواجه باقر ریشه از یک بطن بوده اند و خواجه عاظم و خواجه مظفر برادر یک مادر مختصر نیست که خواجه انور شروسته  
هم رسانیده بود بعد از وفات او خواجه عاظم مالک نقد و جنس او شد و در انقلابات سلطنت عرفه رنجته در آوان  
دولت حضرت فرخ سیر داخل امر و مخاطب بنام دوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرا  
خدمت میر بخشی گری ترقی نموده خود شش هم بانک بود هر جا که بانک را می شنید طلبیده رفیق خود می ساخت لباس  
رقعای او را گنبل بود و گنبل با کات تازی و فو که در تلفظ با هم بدل شود و با سه سرده تازی لام جیت  
که از سوبه یافته شود و بهترین افشامش است که در بار هم سادات می یافتند اگر چه معنی بانک نیست که در راه رفتن  
خود را به بنید و کج و کج راه برو و با بر کس بی هیچ در آویزد و نمودن ساری را طالب باشد لیکن خان دوران  
و فکایش ازین قبیل نبوده اند اینها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بودند و اصطلاح  
شان با کپن عبارت از کشتن حرف یا از کشته شدن در جنگ و رونگر دانیدن از میدان بومع خیر خدا و دل  
شان خوف نیک از دگر سے و تو چکر که برادرش خواجه مظفر هم خطاب مظفر خان و صوبه داری دارالخوارزمیه  
و مصاب حضور والاسر عزت بکیوان می سود ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل می شد  
از اجله ثقات تحقیق رسیده که حسین با زمان نام جوانی از قبیله حکینی همراه نواب علی مردان خان دار بند  
شده بود و نواب مزبور را و دختر بود یکی بعد حسین با زمان در آور و دیگر نواب امیر خان پسر نواب  
خلیل الله خان پسر پیمان الدین میر میران و مادر شاه عباس جنت مکان اول که با پاسه حضرت

[illegible]

چون دوایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجہ را بکشتہ خواهم شد بر چند رفیق عمدۃ الملکین است لیکن  
 بہر صورت خود را نزد من خواہد رسانید اینگونه مرزومہ حال کو بگردانند شہر یکسے آشنا نمی گردند چون شد  
 آشنا نیگر و ندید و درین گفتگو بود کہ خواجہ مسعود از دور نمایان مقصد بنوا بہ گفتہ انتقد رتوق بہر اسے  
 فرمودند کہ منتظر شاہ بودیم گفت ہمہ اندر این را زیادہ ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب مدوح با جمیع کنبش  
 پوشان حلق بستہ راہ بر فرج حریف گرفتہ دفعۃ از انطرف دستہ پیدا شدہ تفنگہا بر ایشان خالی کردند و منسل  
 دانہ ہا سے کہ خود بریزان بر یک گرم بر شتہ می گفتند از روستہ زمین جستہ ترین غلہ میداد لیکن با اینہمہ احد  
 روز رسید ان تنافت جائیکہ ایستادہ بود ہمہ بجا رخصت روح کرد و سطر خان ہم ہمان روز جان شیرین فدائے  
 ملی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شدہ بحالت نیم سہل با و تاق خود رسید و زیادہ از یک شب  
 نہ زیت از بزرگان با خبر بہ ثبوت پیوستہ کہ آنروز در عین جنگ فیل نواب شیر خگ بر سر شرارت آندہ فیل  
 نواب بر تان الملک بہادر دوید و زدہ زدہ اورا بشکر گاہ ناہر سے رسانید جامعہ قرکبا شہ از چار طرقت  
 عدیدہ سہر و فیل ہا در میان گرفتند و با واز سے تفنگ و نیزہ ہا سے آبدار تر رسانیدہ سہر و را بر سیاہنہای  
 گندہ بستند و نواب والا قدر را با برادر زادہ مالی مرتبت و را و تاقی نشانیدہ بمرض قہرمان ایران رسانید  
 کہ سعادت خان نیشاپوری را با برادر زادہ اش از فیل فرود آورده و را و تاق امیر اسلام خان اختیار جادوہا  
 و بارہ او بر چہ شہر و رو و یا بدلیل آید و نیز کیفیت جنگیدن سہر و فیل ہا ہم و خود بخود بشکر شہی در آمدن  
 بے کم و کاست معروف شد شہنشاہ شامان از بنجر فرحت اثر سہر و شدہ فرمود کہ با میر اسلام خان باید گفت  
 کہ سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجلہ امر اسے سند و ستانست مارج توقیر و مہانداری او  
 از دست نہد و تا وقتیکہ ملازمان ذالاسے شاہی را فرصت دست دید و را و تاق خود کا بدارد و بعد از نماز عشا  
 یاد خواہیم فرمود چون قرلباش مشرق با قباسے سرخ شفق مازم سہر مغرب شد شاہ شامان نواب والا قدر  
 را طلبیدہ گفت کہ سیر محمد امین بادشاہ تو در دل چہ ارادہ دارد باین فوج گذائی کہ سہر آمدنا خاندوران خان  
 بود چہ می تواند کرد چہا برادرانہ ہا پیش نمی آید نواب عرض کرد کہ قربان جنیۃ خاندوران خان در شجاعت کم نگردد  
 انچہ مال شہرناست مال او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم کہ خاندوران خان در فیکالش بیدل و جان  
 بودہ بخدا کہ ہر یک ہما سے خود شیر تر یانے بود لیکن چہ فائدہ کہ اینہا مردن خوب داشتند و جنگیدن را نہ داشتند  
 اگر اینہا بہ تدبیر و تدبیر جنگ سیکر ذندار کشتہ شتہ می ساختند حیف صد حیف کہ چنین مجاہدان خود را بجا کشتن  
 دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد کہ مقدور کسی مبدل نمی تواند کرد من کے گمان داشتہم کہ با نیصورت بہت  
 نشوینان گرفتار خواہم شد شاہ فرمود راست می گوئی فی الواقع بے حکم خدا بیچ میشود بہت اگر تیغ عالم  
 بجنبہ زجا بہ نیروی تانخواہد خدا با تجمہلہ بید قال و مقال بسیارے نواب از حضور شاہ شامان ترخص شد  
 و را و تاقی کہ بر اسے اومعین شدہ بود آمدہ استراحت کرد و فر داسے آن نظام الملک صف جاہ اجازت  
 از حضرت حیان پناہ فرودس آرامگاہ گرفتہ بلا رمت قہرمان ایران شہر اندوز شد و ہا راج اب توغ  
 و سوراخوکی نمودہ بنا و برین کار گذاشت کہ فر داحضرت طلبی فی نفس نفیس بر اسے دیدن شاہ شامان  
 بیانید اب توغ بہرہ مفتوح و با و ساکن و تا قرشت مضموم و فین منجہ ساکن و سوراخو با سین مہلہ مضموم و د  
 مہلہ مفتوح و فین منجہ مضموم و با و ساکن معروف ہر دو لفظ در ترکی یعنی جواب و سوال مشمل بہت از یکہ



سنه و ستایان روز بدیده بودند و خان دور و خان کرستم این جامه بود و بار تقای خودش که هر یک هفتاد  
 روین تن و اکثر از زن نمیکرفت باین صورت کشته نمیدیدند و کویک در هر دو با خند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند  
 که نادر شاه را صفت نجاه بر غم خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان بادشاه سیدستان را گاهی سوار  
 گرم بخبر و هفت بساط اینها خان دوران خان است که در چهار ساعت بخوبی صورت میشود و نجات آتش کردن می یابد  
 رخت مانند و سلاح بر بدن راست نمودن دارد و آن آخر میشود اگر ملازمان می است و متوجه این طرف خواهند شد  
 خان دوران خان کشته میشود یا با سینه می خواهد آمد و وقتیکه او در میان فغانها احمدی قصد جنگ با تنون شاهی نمیکند  
 بی اندیشه تشریف باید آورد و حدیثی که کسی فریباش نمیتواند شنیده را بهر صورت از آن خود تصور نماید  
 تمام شد این مضمون بنده میگوید که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ نمی آید و از وجهت یکی اینکه بعضی  
 یکی از عقلای زمانه بود و قاتل سرگزینین کاری میکنند که آفا سے خود را عمدتاً دلیل نماید چونکه دولت آقا دولت خودش  
 میشود دیگر اینکه نادر شاه تا میدید غیبی بر او داشت صاحب غم بود اگر چه نظام الملک دیگر بر قاتل پادشاه نمیدید  
 اندیشه نمیکرد و می آمد و چون آنکه آصف بابه آنچه بان شاه شایان گفتنی بود و غرض بسیار بنده بجهت و الا آمد و هر چه قرار  
 یافته بود سر عرض شدگان در گاه فرشته سجد گاه داشت من بعد خود بگویم که ان مسواری رتبه که بجا سے  
 بکاوان برگردان اشترک گذاشته بودند روانه خیمه شاه والا جاهد شدند عمده الملک امیر خان و معتمد الدوله  
 اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آید آن پادشاه  
 گیتی بنیاد قرع سمع تهران ایران نمود و شاهزاده نصر الله میرزا پسر خود را با استقبال حضرت کرد و شاهزاده سوار  
 مبارک را اندر و دیده از اسب فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیرگی از نزد رفیق اشترک گذاشت حضرت  
 خاقان آیه رحمت ترجیح نیز از رتبه فرود آمده سه شاهزاده را در کنار رانفت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند  
 و از انجا با اتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند و آنیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شایان تا بدروازه پیش آمده  
 مسافه کرد و کمال غرت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را بمزانو سے خود نشاند و ساعتی بعد و در سکوت  
 بلند شدند آخرش شاه شایان گفت که برادر من مهمان شما هستم خیر و ز شارا دیدم مرخص خواهم شد  
 تخت و تاج ملک و مال همه شما از زانی با و خباب حضرت خدیو گویان فرمودند که خدا شاه شایان را از ازل  
 نواخته است آئین کشور کشایان ملک بخش همین بوده است آرزو سے من همین است که ملازمان والا همیشه اینجا  
 تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آئیده هر چه مرکز خاطر خاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بلی  
 قرار یافت و کوچ کبکوح طے مسافت نموده داخل شهر شدند چونی جا بلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گویند  
 و در بزدقت کار بیا و گوی و دارند چپ کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شایان در قلعه از دست پاشا  
 جمعا شهرت دادند و بعضی بی خردان بے تحقیق نابر و نسبیان شاه را زده زده از دروازه های خود را انداختند و بعضی  
 از زیر تیغ کشته شدند و چار طرفت بگوجران سلاح بر تن راست کرده کوچ بکوچه و دیدن و بر خود چیدن شروع کردند  
 زنده رفته خبر پناه میرسد بهما سپ خان جلالت و عبدالباقی خان رنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بگی خان  
 گریانی و دیگر کس کرده بار طلبیده فرمود و مشرب هر چه بشود و بشود و شاز جاکے خود حرکت نکنید و جارجی بار را  
 بگویند که در تمام فوج باز بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور آمدن نرسد از جاکے خود منتقل خواهد شد سرشن  
 تملج و زن و بچه اش با سیری خواهد رفت سرداران بنهار ابهم جارجی بار را دوانده حکم والا بگویند و وضع

خبر یافت سپاه رسانیدند آنها سرچو بان نامور شده بود و بلبل آوردند و صبحی شاه شامان هوار شده پیچید روشن الدوله  
 که شمشیر سرج سلطانی و روجهری با زار مقابل چو تره کوثرالی تمیز یافته است آهه شمشیر از نیام برآورد و این حرکت  
 حلاوت مثل عام هست قشونیان چون این حال را دیدند بی تا بل و لایقی با کشید هر طرفش اسپه را داد و اندوختند و در آنجا  
 لاله رفیق نسلی در دوش و جل و جوان و سپه و سنگ و گریه و گاو و گاو میش و نیز و نیز غایه بر که و سپه پیش و آمد و خوش بختند تا دو  
 پاس در شهر همین خونریزی و دوا و دلا بود و پدر و پسر و پسر و پسر رسید و مادر و پسر و پسر و پسر می نهاد و آخر حضرت خدیجه  
 که خاک وجود مبارکش بر جسم شسته شده بود بر یکسری رعیت کرمان شده نظام الملک را نزد پست شاه شامان فرستاد  
 لب پیام اینکه گنگاران لبزای خود رسیدند و صد برابر گنگاران بی گنگاران نیز طمع تیغ قهر سلطانی گشتند و ملاقات  
 که در پنجه میشود خون لاله کرده گنگاران هست امیدوارم که بقیته لیسف را به پاس خاطر من معاف فرمائید نظام الملک  
 چون تبلیغ پیام نمود شاه شامان شمشیر را در خلاف کرد و جارجی با جازرون شروع کردند که امان امان شمشیر شد  
 که آواز امان بر کس که شنید همان وقت شمشیر را به نیام سپرد و اینچکم باید دید که منلی سبند و سه ستمولی را گرفته  
 بطبع گوهر گوش یک گوش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که بشرد همین که صدای امان بگوشش  
 خورد دست برداشت و دست پاچه از اینجا دوید و نیز قزلباش دست را با این اراده بلند کرده است که تیغ بگردان  
 مردکی فرو و در وجود استماع آواز امان دست را قدری خم کرده باز بلند کرد و شهر از لب که روان تیغ سپه تاب  
 شده شمشیر از زمانه را جگر آب شده به کشتند چو گوشتی مردم بسل و خانه ز خون کان قصاب شده  
 این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه و پنجاهی منبسطه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت  
 یک غلام پسر بزرگ میزد و محمد پسر کوچک مرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبالی میگفتند از اتفاقات او را بر  
 تحصیل معاش و بین هجوم افلاس سفری پیدا شد بچاره چون بقوت روز مره و رمانده بود روزی در جنگل  
 زیر درختی فرو و آمد قریب شام مرغی بالاسه درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود  
 چهاق را از کیسه برآورد و من بعد بگو چک گفت که فرزندم احمد زود شوق در سینه نمک از نمکدان بکش بعد از این بسلام  
 گفت که اندک این طرف و آن طرف سعی کرده هنرم باید آورد آنها گفتند که خوب است لیکن اراده چیست گفت  
 این مرغ را که بالاسی درخت نشسته است کباب خوانم کرد آنها این را شنیده هر یک بکشاوه پیشانی مشغول بکار  
 شدند مرغ بچاره از بالاسه درخت فریاد کرد که برای خدا مرا نکشید از خون من در گذرید در عوض خون خودم  
 یا قوت ابداری بنما میدهم که قیمت آن خراج یکساله و دو سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یا قوت کجا است  
 مرغ به تمنج قوی آن یا قوت را از دهن خود بیرون داد و زمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط از ابردا  
 و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده و رانده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا بسته است  
 که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عیب عیب تر سیده یا قوت را با دای اگر بظرفی پریده میرفتی  
 با چه قسم ترا میتوانستم گرفت گفت این راست است لیکن وقتی که من اینجا را معاینه کردم که هر دو لب و غلام  
 تو بیکدیگر را بر چه گفتی قبول کردند و بکار خود مشغول شدند و نقد نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالاسی درخت  
 چگونه او را کباب میتوانی کرد و بهنیکه می پرو که او را میتوانی یافت بخود ترسیدم و بدل گناه اندم که ازین کس  
 جان لیلماست بردن محالست چرا که حاکمش انقدر بر اجماع روانست که اگر خواهد گفت که این مرغ را پریده بگیرند  
 بلا لاله را پریده را بجا میهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود را و باید که



تمام شد نقل مرغ حاصل از این اودان در مقام نیست که صاحب حکم پیوسته مخفی و حضور غالب بر اعدای خود نیست چون  
 شاه نشان حکم نماندی در پشت مکن بزد که احدی بر او غالب آید الا بر سبیل شد و نماند بیتی که در دوم نوبت اول صورت  
 شهر آنکه حکمش روان بود بر فوج چه هست و آنکه سکه اش بر آید و از همین حکم بوده است که در چنین واقعه عظیمه در کرنا  
 که متعاقب چنین دست داده بود یکی سه من در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده با دماغ خود رفتند و زیاده  
 یاده گوشتین شهرت دارد که کنبل پوستان دست و کمر قلمها کرده از مرزین بر دوشتند برین زده زیر شمشیر اسب هلاک ساختند  
 و بعضی را کشتند کنبل پوستان نام و نبوده اند لیکن با کله تفنگ که از دور خیر آنها میگرفت چه میکردند و نقد در جهان ابام که  
 در ایران در شاه جهان آباد قیام و پشت نواب و الا حباب بران الملک مجاور جهانم جاودانی سفر کرد از بنجا التماس  
 خدمت بزرگان نیست که در سبب فرقه ایست از یاده گویان و حماقت پیشگان که زعم باطل خودشان خود را سرآمد عقل و  
 همه حکما بنده اند و اکثر اوقات بدکان فروخته باشند و سه ششسته آنچه بنظرشان بگذرد آنرا گردن اعظم امر بسته مجلس  
 شوند تا درگاه بلیان و دیگر یارایان بدانند که خود را و نماند و اینجا را مستند نقل و شعور خود گردانند و محض و حکما بایست  
 از پیش خود ترسیده بر سر حرف آیند که در اصل هیچ کی باز آن مقرون بصدیق نباشد از آنجمله است اینکه از زمان اینها  
 معوام رسیده که وزیر سے نادر شاه نظام الملک را جلبیده گفت که ای پسر که تو در قندار بناموشته بودی که اگر طایران  
 شاهی متوجه انحراف خواهند شد بنجاه که در رویه در شهر نقد سرانجام نموده خواهم گردانید و هر چه از بادشاه امر بدست  
 خواهد آمد علاوه است حالا آن مبلغ بجا است بمرد امر در فردا و دیگر در دست است پس فردا اگر زری از سه بجای تو بالای  
 چشم و الا ترا انجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مخلص شده صاف بخدمت مستقیم نزد بران الملک آمد و این گفتگو  
 را بر زبان راند و گفت که بمرد امر وزیر این آفت براس من است فردا براس من است حالا هیچ صورت آبرو نخواهد من بها  
 صفت جاه ام که چند بار دکن را بنجاک برابر کردم و حکام عظیم نشان آنجا را بر آوردم و در دلت انحراف و در پشت جنگ چنین  
 و در بر جنگ غفر یا قسم خاک بر سر این زندگی که درین سیرانه سر با من شخص کنایه که تو لباس نجیبی نام و ثانی بیاید و برش  
 من نمیدومن خود همین صوابیدار و ذوق خود پستیده ام که در خانه رفته چالاشه است بهر کلودی بخورم و بنجام خوب  
 و سوال ما با نادر در روز قیامت است نواب بران الملک چون مثل ساد و بود گفت نصف جاه بار است و درست و است  
 جواب داد که ملازمان شریف بدو تنه بزند من همین میکنم نواب موصوف مخلص شده بنجانه آمد بران الملک پیاز شربت  
 بر آید خورده رود آنکه از پادشاه کشیده و جان شیرین بجان آفرین تقویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت  
 رسیده بارام نام خوابیده بود و وقتی که بیدار شد خبر فوج بران الملک را شنیده بطاعت متعاضد و در باطن سرور شد  
 تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انشاء انگونه نقلها نیست که آدمی چچ ولایت مدانی آدمی منبذ و ستا  
 نمیرسد بنبذ که نظام الملک بچه حلیه دشمن خود بران الملک را نام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی  
 ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت است گذارش میدهم که نواب عفران تاب بران الملک مجاور را از چنجاه و علی تا فر  
 ساخته بود و در جهان در دهم یک جنگ در کرنا هم بوده است آخر همان شدت و جوع روح مبارک او عازم بهشت برین  
 شد میان نواب و صف جاه و او بر گردادت نبوده است غریزی از زبان نواب عماد الملک وزیر سپردار و نواب چچ با  
 نقل میکرد که شبی میفرمود که در امرای منبذ و ستان نواب بران الملک خیل شجاع و خوش باطن بود خطاب جد مرحوم  
 آصف جاه آن مرحوم را زیاده از حد مقهور شنید یعنی نواب ملا الدنجان وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر  
 نواب شهید از ما بوده اند و این بابا اجنبی از آنجا بر قدر حسن سلوک که با ما اهل سمنه جای ندرت نبود و این شخص با وجود

بحسبیت این سلوکهاست نمایان خیلی غریب داشت چون خواب خواب محمود سخن با نیا شنید عرض کرد که از جمله جاهل است  
 خواب مدح کی چنین نشین ندوی هم باید فرمودار شما شد که روزی حضرت فردوس آنرا نگاه حضرت والد غفور را با خود  
 یعنی نمایان حال پادشاه است پیشخان فرمودند که تا حکم حضور بر نوز سزد نگذارید که جانی بود و حضرت یعنی خواب والد عرض  
 بجناب خواب شنید نوشتند که درین وقت دستگیری من در دست نذر که پدر من خواب آصف جاه در دین است و مخالفان در کرم  
 و حضرت خدیو گویان بر سر قصاب عالم الا قبله میسایید بر بنده هستند خواب شنید همین خواب دادند که حضرت ملاکی سبحانی مختار  
 مالک خان و مال با ملاکان و خانه را و آنی هستند هر چه می کنند خوب می کنند بن طاعت عرض خلاف مرضیندگان اقدی نام  
 حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده با دهرین شدند که لیکن التماس از انگشتی کند و سبک ریزه ریزه نموده بطور  
 سقوط بلع نمایند و درین اثنا بریان الملک بدریا رمی آید این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش پستی می کرد و  
 بحضور والا آمد و خشم آلوده و چین چین پنهان شده میشود وندگان اشرف علی سبب این حالت از و پرسیدند عرض کرد که غلام  
 سخت جرات است و خیل گرفتار تعب ازینکه چرا بخت و سنگ قلعه مبارک بیکدگر نیزند حیف خدمت ما آصف جاه بهباد  
 که در رکاب سعادت گرد سبحان افتد همین خلف او که از خوابان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدنگند از حضور فیض گنجور  
 باشد بیاس خاطر یک نام و هیچ کاره حال پادشاه است پیشخان نشود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد همه دفعه و اصدقه بی مسیح  
 بر طاق لسیان گذاشته آید نزد یکیت که ریش غلام بخون خود مختب گرد و دوا نیند گرفته و پیشخان آمد و دست حضرت را  
 گرفت که بر خیز تو چرا اینجانشسته پدر زن تو نام و محض است تو قوی از و نداشتی باش بهایم که دست ترا از دست من جدا کنی  
 بر چند حضرت الحاح کردند که بیک حضرت خدیو گویان برخاستن مناسب نیست بر گزشتند و دست حضرت را بدست خود  
 محکم گرفته در پالکی خود نشاند و از قلعه بیرون آورده بخوبی رسانیده گفت که سر من شاد فرزند آن آصف جاه بهباد است  
 اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید بدای خدا این خواهی کرد که همراه آنها باز بقلعه برو امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع ساز  
 تا باها وقت بخیرست تو رسیده حق شفقتا است بدست که بگردن من است و ادا نمایم بعد اتمام این نقل خواب والا و عالم الملک  
 بهباد برین فرمود که جد غفور این قلعه را شنیده خیلی مرمون بریان الملک شدند و بعد چند روز که انباشته اجماع آید و تشریف آورد  
 و خواب موصوف برآید این نشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده سرود و بیک مسند نشستند و از این روز و در میان ایشان  
 بنوعی سرشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم در آن مقام نمی گنجید از محقر خواب بریان الملک سواست جلالت که  
 هم هر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیل رسا بوده است نه کرد و رویه نقد بعد از اجازات روز و فانش پس انداز بود سوا  
 خواب عالمیه چهار دختر و یک پسر از بلطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن چپک بر آورده  
 مرد بر چهار دختر بعد از ویا و کارانند یکی هینگا بیک صاحب از بلطن دختر خواب محمد نفی خان صوبه دار اکبر آباد بیکم نیز فرزند بود  
 مرزا نصیر شنید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ خواب صفدر جنگ با احمد خان در فرج آباد لباس گلگون  
 شهادت دید کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه میر سیم خواب بریان الملک بود خواب غفران باب محمدی را سوا ای والد هم  
 خواب صفدر جنگ بهادر حضرت الدوله بهباد یک خواهر و دو دختر بود و از بلطن والد ماجده آن مقهور که اورا بقتل کاح علم نژاده خود  
 مرزا شاه میر و از و از بلطن آن عقیقه دو پسر و دو دختر بود و از پسر بزرگ مرزا یوسف که اورا نادر شاه کمر کرده بود  
 در خیل قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از بر و دو دختر یک دختر بزرگ جعفر و از و زاده خواب صفدر جنگ  
 داده بود و از بلطن او امیر الامرا بخشی الملک مرزا شفیق خان بهباد مرحوم متولد شد و یکدگر بعد فوت محمدی بیکم خواب محمدی  
 که خدا شد و از بلطن او مرزا جعفر بود و دو دختر و دو پسر محمدی بیکم بود و از بلطن محمدی بیکم باره سمله ویا و محمدی و تا از فرشت

با سرودن شوهر و نواب محمد قلیخان بود و دختر سوم آمنه بیگم نام دارد شوهر او سید محمد خان سپهر کلاهی مرزا یوسف کور بود و دختر  
چهارم بندی بیگم زوجه سیاه تخان خال سپهر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب بیجان الملک مغرت پناه از بطن همی بیگم  
یک دختر متولد شد و نواب امیرالدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ میر و برادر بزرگ ملائکه نواب مرزا شیخ خان  
مغفور قدش استند و از بطن بیگم صاحبه ولادت دو دختر متولد نمود گرفت و دختر کلان امیر شاه میر خان مرحوم سپهر  
مرزا یوسف کور را دادند و بیچاره دیوانگی مرد و عقبی انداختند و دختر کوچک زوجه مرزا امین خان مغفور بود که روزگفته شد که  
نواب امیرالامرا مرزا شیخ خان داد مردانگی داده از مریت گلچین حسین خان قلیخان محمد بیگ خان بهدانی و سپاه ده هلیش  
گفته شد از مرزا امین خان بهادر چهار سپهر از بطن بهان سعیده عقیقه یادگار ماندند از همه بزرگتر مرزا نصیر و بعد از مرزا نصیر  
مرزا نقی خان و بعد از مرزا نقی خان مرزا حجو و بعد از مرزا حجو سپهر چهارم مرزا ابوکوچیکتر از همه برادران بود و والدۀ ماجده  
این بر چای برادر نیز در جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابومفتد سه ساله از اسب بزمین افتاد و در دایه برادر و مغفل نهاد و از زندگی  
مید منبد و از آمنه بیگم دختر است توکل بیگم نام که بزرگتر از جعفر سپهر نواب محمد قلیخان که خداوند بیگم یک پسر دارد  
مرزا بند و نام که اشعار نام از طایفه می گوید و بر عم خودش خود را از خوشنتمان قرار میداد و ظاهر اسوانی بیگم یک صاحب  
و دیگر نبات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والدۀ ماجده خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر در دوسه شوهر و پسر  
اگرچه نواب والا قدر مدد مع مقدم الذکر و سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل موزون بود و گاهی فکر شعر هم میفرمود  
و امین تخلص میکرد چون اسم شریفش بود محمد امین بود و تخلص هم از نام خود بخویر می نمود میر عبدالحی طالع تخلص و میقطع غزل  
گوید شعر طالع این مهر عه نواب دل از دستم برزد دل نگین به کسی داده ام و یادم نیست ایده مهره ثانی فرموده نواب  
دور ریاض الشعر از علی قلیخان والدۀ غنستانی این شعر بنام نامی آنوالا جناب دیده شد ششصد و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد  
که بگر و چشم مست همه نیزه سپاه است و ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر و حجت از نگاه  
تفات با خبر و مخبران صداقت اثر لاله سبک نسب این گوهر شاهوار مدت امارت و شرافت را چنین به بیان بیان  
منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن مرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن محمد  
میر شمس الدین شهید شعیب ابن سید محمد ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید سادات  
ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید خوشی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید  
جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبدالحی ابن سید عمر ابن سید اتم ابن سید عبدالقادر ابن سید تاج الدین ابن سید  
فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهام جناب موسی کاظم علیه و علی آباء الفضل الصلوة والسلام خلاصه به است و پنج و  
به نواب امام علیه السلام نیز سید و ذکر سادات فی نواب وزیر الملک صفدر جنگ بهادر و میر و سادات  
نواب برهان الملک مغفور آفته نبذ وفات انحر و مبرور و بهشت در شاهجهان آباد برادر زاده و شش  
توسط طما ب جان جان جانی بر می بد بهشتون بهشتون شاهان فرستاد که من سپهر برادر بزرگ سعادت خانم و جانی  
او حق نیست را ابو منصور خان صفدر جنگ بهشت و زاده است با وجود برادر زاده رسیدن میراث شخص بهشت و زاده  
داخل انصاف نیست اسید و افضل ذکر هم چنانم که برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرایند که مسند میرا و زاده  
مرحمت شود درین اثنا راجه لاهی نراین سپهر نراین وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبدالباقی خان رنگنه  
مغفور تهران ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل خبره اگر دل نسا  
سید اشت خیرالت جگر خود را بصدور جنگ میداد و در اصل مالک نه صفدر جنگ است نه شیر جنگ اول طایفه با چاهی



آنکه اندر کس بر وجهی خرابند چنانچه حکم حضور اقدس و موافق شرع شریفین دختران مرحوم و سوار این صفدر جنگ مر  
 ستین و خدایرس و صاحب لیاقت و درست عهدت و نام سنیاه از دراضی و دو کرد و روپیہ بطریق پیشکش براسے  
 ملازمان والا سے حضرت شاه شایان سرانجام نموده است بعد ملاحظہ فرموده غرضی و دو صد سوار سینه آوردن مبلغ پیشکش روان  
 آورده خدند و غلیظت خیر از طرف حضور نور حضرت فردوس آرا سگاه بصحابت کی از خدیوان و گما و سپهر جا و با بنهاری  
 کرد در چند روز مبلغ داخل خلیفہ شاه والا جاہ شد و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبہ استقلال کما فیضی یافت بعد ازین  
 شاه شایان در شروع ہزار و صد و پنجاہ و یک ہجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرا  
 ارزانی داشت الا از روی محبت و مصلحتین قرار پذیرفت کہ اینطرف در پاسے آنک حکم پادشاہ ہند باشد الا از چہار  
 محال بینی اسن آبا و مشہد الکوت و پشاور و دادنگ آبا و کہ جمع آن کم از سی لک دنیا و از سی و پنج لک روپیہ نبوده است  
 و پیوستہ تبصرہ صوبہ دار کابل می آمیہمین کستور بر اصحاب ناظران کابل کہ از طرف شاه شایان مقرر شوند سال  
 بسالی میرفتہ باشند چون از اول سور در غایت شاه شایان بود ناصر خان سیدی از طرف ملازمان شایان نیز علیجاہ کابل  
 شد یعنی صوبہ دار پنجاسے نو بجے کہ از طرف پادشاہ ہند و شنان بکوک صوبہ دار آنجا معین بود و ماندن لہما سب خان  
 جلالت مشہور لہر دار جلالت در کابل و پنا و تقریر یافت و اینہم براسے اعانت ناصر خان بود و الا سردار رابا صوبہ اری  
 آنجا سردار سے بنود دیگر انچہ در حوام مشہور است مارا بان کار نیست لیکن از اجلہ اکابر مسموع شدہ کہ شاہ شایان سوار سے  
 نزدیک از امر گرفت بست و دو کرد و روپیہ از خزانہ پادشاہی برد و دو کرد و روپیہ راجہ ابرگر ان سہا با آنکہ سلطنت از مدت دو  
 نبرد ال داشت و زو و جہادی کہ پیش حضرت بلکہ زمانہ و حضرت صاحب محل و دیگر از واج پادشاہ ہند بود و متصرفین باشند  
 شعر بود با مال مردان کار و نہ رفت مردان راجہ غرض با مال زن بود و بجز بیشتر کسی راجہ قطعہ مختصر نواب صفدر جنگ  
 میا در بعد نواب بزمان الملک سند نظامت را آرا لیش داد و رعیت را بعدل خود و نواخت ستانہی داشت کہ سوار سے  
 امر احمد حضرت خلد مکان ہیچ کی از معاصران او دست نداده بود و سخا و شہد سے ندارد و از بزرگان سنہ گفتار ہیچ  
 خندہ کہ نواب محمود باہر کس کہ از مساکین حرف نیز و پنجاہ اشرفی بعد انقطاع کلام با و میداد و این یکوزی نبود و بلکہ قاف  
 ستمہ او ہمین بودہ است و از سواران فوج و یا پیا دگان بطرف ہر کس کہ بنور گاہ سے کرد و روپیہ بحساب ہزار  
 اضافہ ہوار سے داد و دو روپیہ نہ پیا دگان لیکن از گاہ کردن مراد نیست کہ عہد اطرف او گاہ بکند این نیست کہ  
 ہر کس گاہ او پنجاہ ستمی افتاد و از ہم اضافہ بدیدہ سپاہش عہد اسودہ و جنت و سلط و زمین و سازیمہ درست و قوت  
 آن مغفور علیہ ہم برای دیدن از دور و موافق شان بست نہر کہ بودہ باشند لیکن اکثر ہندوستانیان ہم خود را بان  
 لباس آراستہ فارسی حرف نیز و بند و تنخواہ می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زرقی مل کہ محلہ اشنا عشریان و در کثرت  
 زرقی مل با زای مجہد مفتوح و ال قلیل سیدی شد و دیار معروف و با و تازی مفتوح و لام نوشتہ میشود و شرح  
 سپاہ در لشکر او دو قسم بود سوار ہندوستانی کمتر از سی و پنج روپیہ شاہرہ داشت و مغل کمتر از پنجاہ نمی یافت و زانو  
 ازین حسابی ندارد کہ مختلف بود و داغ کفل سہان در لشکرش سین بود کہ نواب سعادت خان بجاہ ہجرت اول  
 نام خود جاری کرد از سخاوت او غرضی از فرقہ تورانیان نقل سیکرہ کہ صفدر جنگ محمد عطا خان و غیرہ چارہ سردار  
 تورانی را خواست کہ رفیق خود سازد آنہا گفتند کہ ہفتاد و پنجاہ روپیہ قرض ما جنابان بدیمہ خود داریم اگر نواب این را بابت  
 برای رفاقت حاضر ایم اسمعیل خان کابل و قتیکہ انیمہ سہ را عرض کرد و فراموشت لک روپیہ فرستاد کہ این سوار تنخوا  
 است یا بعد چند روز آصف جاہ رابا نواب امیر خان عمدہ الملک بخبار خاطر ہم رسید و او را از مصاحبت حضرت



جهان نپاه عزل داده سید صوبه دار سے الہ آباد و نیام اوچااصل نموده روانہ ہوا۔ چنانچہ اس وقت ہم از غول نواب  
قمر الدین خان بطور آمد و آفت جاہ اور اسحاق برائے کر چون نواب مدوح داخل قلعہ الہ آباد شدہ سید صاحب  
دولت حکام را فی ہرجہ بالیتی ہمہ آمادہ بود لیکن از حیثیت کہ در عوام شہرت یافت کہ نظام الملک امیر خان را شہر بند کرد  
نور شب نور آتش غیرت می سوخت و از سبب استخوان مذیب طرح رسل عرضا کل با نواب صفی جنگ انداخت و ہمیشہ  
بد صد و آن می گوید کہ نواب والا حجاب موصوف را پایہ اعلی رسانیدہ باز وی خود را قوی ساز و دین احوال ہمیں جاگذا  
بہر مقصد دیگر میرزا فکر بدایت حال نواب مہابت جنگ صوبہ دار ہنگالہ کی کیفیت ترقی کر و لن  
او از مرتبہ خود و یافتن حکومت ہنگالہ با استقلال از محققان شنیدہ شد کہ زنی بودہ بہت ملازمہ دار  
ماجدہ حضرت ملکہ زمانہ کہ جناب حضرت ملکہ را در صفر سن بردوش خود نگاہ میداشت و شب ہم در کنار گرفتہ  
مینوا بید لیکن این ہمہ معاملات بعد ترک رضا عبت بودہ بہت دایہ آن حضرت زن و دیگر خود خلاصہ اینکه زن مذکور را  
خواہری بود اعیانی کہ یک یا بزرگ خداوند آن زن در کالج مولدی بود یعنی عرب بچہ آن عرب مرد تو بچانہ پادشاہی  
ملازم و بشاہرہ شیراز بود و سپردشت کلانی موسوم بمہرزا احمد و کہ چکی موسوم بمہرزا اسد لیکن شاہی کہ مرزا بیدی موافق  
ہوئی کیفیت نشان مرزا الہ وردی بود و اتفاقاً آن مولد شخصی جنگیدہ اورا بقتل در آورد بطوری عیال و اطفال را برکشتہ از  
شاہجان آباد بدرزد و بعد قطع منزل ہنگالہ رسید مدتی در خانہ بیکار محض بود بعد چندی سے زنی حاملہ شد و دختر  
زائید و همان اثنا شجاع الدولہ را کہ داد مرشد قلیخان عالم گیر شاہی و ناظم ہنگالہ بجاسے پدر زن بود پس متولد شد  
مفضل مذکور چند ایام را کہ آوردند شیر سبک کی بخورد و جابجا از نہایت جوہر مہرہ داشتند از ان زمانہ تا فی ہمایا این  
مولد ہم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر ہم مطلع بود و رفتہ نزد مادر حاضر اوہ تقریب کرد و بچہ و بشیندن این  
احوال بہان زن را کہ با حضار شش نمود زن مذکورہ زود زود بچانہ تولد آیدہ زنی را فرود پس رسانیدہ یک میانہ بود  
نشاندہ و در آنجا برو صاحبزادہ ہمیکہ صورت اورا دیدی اختیار نقد آغوشش او کرد و بچہ و آمدن در آغوشش شیر  
خوردن گرفت والدہ صاحبزادہ اورا بشاہرہ دلخواہ و دندہ نقود کران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت  
از ان باز در محل شب را بر وزی آورد گاہ گاہی رخصت شدہ شوہر و فرزند ان خود را نیز میدید بعد چندی سے مرزا بیدی  
را با پدر طلال خاطر دست داد و باز بشاہجان آباد رسیدہ بہ سنگیری خالہ خودش متاہرہ پدر نیام خود مقرر کرد  
و بہا سنجاصح را نیام میرسانید تا آنکہ مادرش بعد چندی سے بر حمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کو در دخترہ کا از  
ایمن مادرش بود نیز نزد و برادر بزرگش مرزا احمد زیارت عقیات ایمنہ علیہم السلام و تحصیل نواب حج اکبر  
رفت درین لیل و نہار صاحبزادہ کہ ہسم شرفیش نواب سرفراز خان بود نیز جو ان شد بعد چندی خبر وفات پدرش  
ہم بشاہجان آباد رسیدہ شجاع الدولہ ہم از میان برخواست و فلک بکام پیشش سرفراز خان گردن کرد و مرزا بیدی  
و محبت طاہرہ را آوردن بہ در زاد ما وزن پدر و در باطن با امید مصاحبت سہ از خان بازم ہنگالہ شد و بواسطہ  
یکی از متربان حضور بہرہ از ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلاسنے از سر کار یافتہ زن پدر را با دختر  
کہ نشان پدر زن برادر را برادر زاد ما نزد خود جاد داد و زر سے بشاہجان آباد فرستادہ زن و فرزند خود را نیز  
طلب کو در ان ایام سہرزد دختر او سجد بلوغ رسیدہ بود و ہیکہ سفتہ سالہ بود و دومی چارہ سالہ مرزا بیدی کہ در آنجا  
بال و ہونچان شہرت کردہ بود و بعد رسیدن عیال سہرزد دختر را با سہرزد و برادر زادہ خود عقد بست یکی ازین دختر با  
اگر بیتی بکلم نام داشت و خواہر بزرگ ہمیں بود کہ در وقت ثروت و نظامت پدرش شوہر از صوبہ داری تاکہ

و خطاب شهابت جنگ غر و امتیاز دانشت و دوی تری هیت جنگ مادر سراج الدوله منسوبه باخته میگونی که هر دو  
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همیشه زاده محبت جنگ از بعضی خان خواهر علاتی که مذکور شد و بجای گزنی فوق کرد  
و همان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا حکم منتقم حقیقی منرا لیش و اوزیر که خباب افند من الهی بداد هر بنده کسر  
و سراسر بر محل باختیار اوست الحاصل الیه و در اینجا از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت  
و شخص فرزانه بود و روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی تیر خلاصت کرد چون سرفراز خان  
سواست ناسه و خوش سرو کار هیچ چیز نداشت الیه و در اینجا مختارهاش مالی و ملکی شد و سرگاه خوج مرثیه از دکن می  
برای جنگ آنکس نیز کشیده محاربه میکرد و قتی که سرداران سپاه را با نعامات لائقه و مراعات با ازلان خود کرد  
در هزار و صد و چهل و سه هجره سرفراز خان را بطریق گشت و مر مذاشت بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان فرستاد که  
نواب سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر فطامت بنگاله بنا ملازم فلام حضور و الا قرار پذیرد و سال سه و نیم کرد  
روپیه نقد و جیره خانه و تحت دیگر علاوه بدرگاه آسمان جلا میرسانم چون در آن روز با سلطنت بان قوت بود که در  
وقت حضرت خلد رکان چاد و خالان دیگر بوده است و نیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میکرد الیه و در اینجا  
یک نیم کرور بران افزود و دو جیره کتی قوت و دیگر طمع زرباعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان شتاب  
استان استقلال بصحابت نظر خان خولیگی براسه الیه و در اینجا با خطاب محبت جنگ معلور طراز و انگلی پذیرفت  
و در بنگاله دور دور الیه و در اینجا شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تقو و جلالت او دار و پیرسته بجمعی  
و فراست و تدبیر و فرزانهگی و در جو و دهمیت و قدر و دینی شرفان نام نیکو بر آورده بود و آنحضرت محبت جنگ پیش از ورود  
تهران ایران زری که نکود شد ارسال حضور میکرد بعد رفتن شاهشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب دغاظر ملکوت  
ما حضرت جابان کیتی استان از و کد و رتبه شکر بود لیکن از بعضی وجه هر چه مرکز خاطر قدسی موطن بود و صورت  
حضور نیکو گشت بالاخره محبت جنگ را هم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنکس شدند در آن طرف ایام  
نواب امیر خلد عمده الملك بوسیل تو اتر عراض بحضور منبع النور متضمن انیمینون ارسال داشت که درین اوقات  
که محبت جنگ آفاکش معروف بدفع جنو بیانست بر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قیوم فوج  
سواست بعضی عمال و پیادای که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درین وقت بعضی جنگ بجای حکم  
جبان مطاع شرف نفاذ پذیرد آنکس وسیع باسانی در تصرف اولیاست دولت قاهره می آید صفدر جنگ از  
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم زندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت بهال بسال پیشکش  
و خواه ارسال خواهد نمود و اگر بدگیری مفوض خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب  
عمده الملك پسند طبع والا افتاد و نواب صفدر جنگ مجاز و امور باین مهم شدند نواب مدوح نصف از فوج بر کتق و قوت  
صوبه پیش راجه نول راسه کایتی سکسیته خالص که در آن ایام نائب او بود گذشته انهم و اگر با خیر و کز قوت و زور  
صد و پنجاه و چار هجره روانه عظیم آباد کردید در آن روز با اسد الدوله پادشاه علی خان سهارنپوری بگری آمینه بگیم  
قدمه الیه که به نیابت هیت جنگ بد سراج الدوله بالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بجا رده تاب مقابله نواب الا قدر  
مدوح نداشت است با راجه پز نواب نراین سپر اوسط و لیوان آتارام که به پز نواب شکر مشهور است رنگ ارسال و خطاب  
در نیجه شرف ملازمی حاصل نمود نواب والا قدر با مستین لطف کرد از هر چه او زفت و انان خود من ساخت از اینجا  
روایت و صورت است یعنی برانند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانع باقی نمانده بود چون احوال هر روز از تحریق قاع مکار معلوم می‌گشت جنگ نیز  
 از آمدن نواب منقطع بظهور می‌پایه و دکن نزد موافقت باخته بر جراح استحال مراجعت با بنظر کرد و خطه این  
 مصون بنواب صفدر جنگ بجا و در نوشت که این نیازمند از دست دیدن از روی ملاقات ملازمان با  
 بود و الحذر که خود بدولت بنفس نفیس کلبه اخوان این مجلس را منور ساختند اگر با نجات می‌فرمودند قدم از بر ساخته  
 خدمت میر تسلیم حالاً ترصد آنم که از رسیدن داعی از اینجا حرکت بعمل نیاید نواب والا جناب شقه به راجه نول را  
 متبلرین مطلب داشت که یکی از طرف خود بخاطر از نظم و انضباط آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برساند که جنگ  
 با محابت جنگ در پیش است در خلال اینجمله دو شقه از حضور شرف شرف و در پذیرفتن کی تمام نواب صفدر جنگ  
 بجا و در حضور نشانی که جنگ با محابت جنگ خلالت طبع مقدس مبادرات است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت شریف  
 شوکت منزلت بر حسب تقهر از طرف او در گذرد و شقه دیگر از محابت جنگ بدین مصون بود که چون آن امارت  
 و ایالت مرتبت و شوکت و منزلت را متعاقباً بدو جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد دفع آنجا رفت بود  
 که با تمام نوابان جاه و جلال رسید بود که در جنگ سواران پیاده با سه محافظ شهر فرجی نمانده است لهذا با نجات  
 که با دانه از جنوبیان در آنجا رسید غارت گری شروع نماید و آنوقت نفوس و صنوف زیجیات را بسیار از اند  
 ابوالمنور خان بجا و صفدر جنگ را که قریب است برادر قزلباش جنگ از موده تیغزن سواران فوج بندوستانی  
 ملازم دست پروانگی از طرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیمت از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتواند اکنون آنند  
 خاص را متعلقه و مجادله با امیر بدو مناسب نیست بلکه با هم رفع شکر آب نموده شیر و شکر باید بود و نواب والا قدر با وجود  
 در دو شقه خاص خیزد و باز هم حرکت نکرد چون دید که محابت جنگ در مرشد آباد متوقف شد و بر عتی که مثل باد می‌برد  
 نمی‌آید آنوقت مراجعت با و در مرشد آباد جنگ از مرشد آباد کوچ در کوچ عظیم آباد رسید و شقه حضور پر نور را  
 در آن خط خود شش خدمت آنوالا قدر فرستاد و مصنون خط این بود که ملازمان سامی باراده تشریف بیکار که تشرف نیاده  
 بودند صد و انحرکت بموجب ارشاد و عاکفان پایه سریر سلطنت معصومه است و درین لشکر نیست که از و بدو فوج در گنج  
 خدام فوج جنوبیان در ملک محروسه پادشاهی داخل نتوانست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند و در حضور  
 اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود و جای که این تشرف و در ملک شریف رسیدن نیازمند خدی و دیگر متوقف بودن  
 لازم بود تا امر اسم شکر گذاری دلوازم می‌نماید اما لا غیر از خجالت حاصل مجلس نیست تمام شد این بستان  
 النواب والا قدر صفدر جنگ بجا و در داخل صوبه اوده شد بدایت علی خان سهار پوری هم در رکاب بود و سید علی خان  
 در دس بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ خیمه مهارت داشت و فکر شمر هم میکرد و مجلس او ضمیر بود و را بقدر اسی شوق  
 خود را بملاحظه سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود لیکن آخر با از آن طرز احتراز نمود و آنچه بکفایت خدمت شیخ  
 محمد علی خیرین بیج می‌فرستاد و غریزه این دو شعر بنام او خوانده بود و بیت دل جفا که از آن زلف کرده گیر کشیده  
 نتوان گفت که دیوانه زرنج کشیده دل شهید کمش از عدم آمد بود چون شکار می‌کرد که صورت بر تیر کشیده  
 لیکن از و نیست این سر و شعر از غزل صاحب زبانیت انصاف بعد ازین نواب عمده الملک نواب والا قدر را بنشاند  
 کشیده و پادشاهی گیتی پناه را بنزد و مهربان تر از اول ساخت و قلع چار گرده که بقا صله صفت کرده از بار بس بکنار دریا  
 در آن استحکام و اقصیت با و محبت شد و خدمت سیرا نشی یعنی دار و علی نو بخانه هم بنام او تقرر پذیرفت و ذکر  
 نسب و حسب بنیمن الدوله محمد اسحق خان شوشتر که بیشتر از ثقات برانند که موطن

آباست و شهید مقدس رضوی علی ما کتبنا التیة و الاسلام بوده است و صاحب خزانه عامر و چنین میگوید که بزرگانش  
 از شتر شتر بندگانند اند الغیب عذ الله القصة مرزا حسن نامی از ایران بندگانده ملازم بنامزاده و الا قدر بجز اعظم شاه  
 شد چون مرد لطیفه گویند که سنج و خیل شیرین کلام بود بواسطت شایز انکه والا قدر سعادت ملازمت حضرت خدیو قور  
 قدرت عالمگیر با و شاه خلد مکان نیز دریافت در فتنه زنده که مصاحبان مرشدزاده افان شد و ازین طریق بنموده بار بیک  
 با و در چنانچه حضور اقدس سرگزشت بر افراخت از لطیفه های یکی نیست که منند و سه تحصیل علوم نزد و داخل  
 غلامان پادشاهی و محتاسب بختگیش خان بنجاد شده بود و مرد که ازین دو سبب یکی غرور معلومات و دیگر مورد و غلام  
 پادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باقی رومی نزد مرزا حسن آمده شهن اسلام حاصل نموده  
 موسوم غلام حسین شد روزی مرزا حسن متصل دروازه دیوان خاص زیر در است انگور است بود که خوشن کفیش خان  
 وارد شد چون سواست مرزا حسن دوسه کس دیگر هم از اغره نشسته بودند خوشن کفیش خان اندک توقف کرد و یکمال  
 نخوت نگاه بانجامه کرد و گفت که اگر اجازت دهید بنابر ضرورت یک بر ساعت تصنیع اوقات بعمل آید دیگران خود  
 تبخیم بر خاسته گفتند که بسم الله شریف بیارید لیکن مرزا حسن بجای خود نشسته ماند و این جواب داد که قبله  
 اگر باعث اینهمه تخفیف بکسر همین نو مسلم بودنت بنده هم یک غلام حسین خان پاتی رومی دارم که کفش سن بر سید اهد  
 خوشن کفیش خان خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزی بگوید یا بگوید سکوت ورزید و بصر  
 دیگر رفته زیر همان در است نشست الحاصل پس مرزا حسن غلام علی خان بود و پس غلام علی خان اسحق خان و بختی خان  
 چند روز پس از جهت انقلابی که در سلطنت روداده بود غلام حسین آمد و در حالت عسر و حزن بر فاقه امین الدوله  
 انصاری سینه بستر برود و چند ساعه پیش ازین امین لد و کفیل که بدست میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر اترسیر حضرت  
 خلد مکان هم شده بود دست زیت و آخر با مصاحبت نواب عمده الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی منفق و شب  
 بروزی آورد و وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آنکه قمران ایران بد جبار پادشاهی یافت اسحق خان نیز  
 بر سلطنت نواب محمود محفور شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد مساودت شاه شامان چون مصاحبت  
 عمده الملک منفق روز بروز و تر اند بود اسحق خان هم بعد مغزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از بختی خان  
 خالصه شریفه بانته بود دیوان خالصه شد و خطاب بمومن الدوله سجاد گردن اعتبار و بنابر ساخت مومن الدوله  
 را از یک لطف سه پسر دیک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوچکی سارا که در یکدیگر زیاده میگویم  
 هاجه والده ماجده نواب وزیر الملک آصف الدوله منفق و زینت مکان که درین طرف زمان بگذشت آن خشفه سعیده  
 فیض آبا دست نام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی را گوشه چشمی بمومن الدوله بود و بعد از تین الدوله  
 پس نجم الدوله زیاده از پدر مورد عنایت بلکه حضرت جهان بان کیتی سنان را از تسلط تورانیان چاره نبود و الا  
 وزارت و کفیل مطلقه و هر چه زیاده ازین با و مرحمت میفرمودند و شیرندگان اقدس مرثیه نجم الدوله قمر الدین خان  
 و آصف جاه هم حاصل نبود دیگران کی طرف شنیده شد که نجم آبا بنیله رشید و سعید و عقیق و خلیق و اشرف است  
 بود خدایش بیا مرزوز را علی خان هم قدم قدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بود و است لیکن او را  
 نیز حالاتی بود که صاحب انجالات را در عرفت ولی میگویند از نجم الدوله دختر سه بود از لطف لولی که بظفر الدوله  
 نبد علی خان سپید بزرگ مرزا علی خان که خدا شد و ارشد اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ منفق بود و  
 در اولاد سالار جنگ هر چه هست فاسم علی خان ست نبأ علی بنده است و آن آراسه حضرت شایسته می بین



آفتنا فرمود که میان صفه جنگ و نهم الدوله قراچی صورت پیدا کرد و زور سے بکاواید زیرا که نواب صفدر جنگ امیر عظیم نشان  
 و مالک ملک و صاحب فوج و مرد بافتوت و مرد و جیا و قبیلہ پرورد بود پس روزی نواب موصوف را بحضور پرورد  
 یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بھادر را کجا کہ خدا خواند کرد و عرض کرد کہ بیشتر دختر خال بزرگ غلام سیاد خان  
 نامزدین خانزاد بود لیکن از سبب خط منحوسی کہ در پشت طر فانی نمایان بود و کنیز حضور اقدس سخی با و در خانزاد راضی  
 برین نشد و چند روز است کہ پیغام نسبت از خانہ علی قلی خان و غستانی شش انگشتی میر تو رک سے آمد اگر صفا نشان  
 مسید عباسی نسبت و برادرزادہ حسن قلی خان و زریشاہ طہاسب صفوی نیست لیکن چون دخترش گناہ گیم از نطن اجم  
 است تا در خانزاد از ہم بجلو تھی میکنید حال باید دید کہ گناہ را سے یاد بندگان خدیو آفاق فرمودند کہ نهم الدوله ہم خاصر کھک  
 اعیانی دارد . سلسلہ نسب انیان کلیمہ مرقمہ جناب رسالت علی اللہ علیہ وآلہ وسلم میر سز زو ما بدولت اصوب چنین بنمای  
 کہ عقد شجاع الدوله با خواہر نهم الدوله بستہ شود صفہ جنگ عرض کرد کہ غلام از حکم حضور چارہ ندارد ارشاد شد کہ آن دختر دختر  
 من است نواب نرورد آداب و تسلیم بجا آورد و خطبہ در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایلم کہ ہزار و صد پنجاہ و شصت  
 ہجری بود شب طوسے تقریبات کسانیکہ در شاہجہان آباد بودند و در جلسہ شادی شرکت داشتند کیفیت این شادی  
 ہذا بجا باید پرسید راقم تا کجا طول دید مختصر نیست کہ چہل و شش لک روپیہ مصرف درآمدہ بود احد سے انیکو نہ طوسے  
 از امیرزادہ یاد ندارد و در کتاب ہم مذکور نیست در شاہجہان نامہ سے نوید کہ طوسے شاہزادہ عالمگیران محمد داراشکوہ  
 بھادر کہ عزیز ترین فرزندان حضرت خدیو گیمان ابو المنظر شہاب الدین محمد شاہ جان یا شاہ غازی بود بہترین  
 طویا بودہ است و سی و دو لک روپیہ در آن مصرف درآمدہ بود ہر گاہ حال طوسے شاہزادہ چنین با غلامیزادہ  
 و چہ حساب اند و امیرزادہ شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در یاد شان طوسے پادشاہ شہید جنب سکن  
 حضرت فرخ سیر کہ با دختر راجہ جودہ پور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتادہ بود خلاصہ انیکہ پادشاہان موبد تہجد  
 بینی و ملہ بالہات لاری می باشند انچہ حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاہ تجویز فرمودہ بودند آخر ہا جان صورت  
 ظہور گرفت یعنی جمیع امیرزادہا سے ہند سوا سے نواب شجاع الدوله بھادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان  
 بدلیوزہ گرسے از فات لبر سے کرند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب ہمین قرابت جبروت امارت ہر قد کہ  
 در شاہجہان آباد بود زیادہ ازان و فیض آباد و باشند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود کہ بیشتر  
 مذکور شد سوا سے او نواب ممدوح را پس سے و دختر سے بنودہ است چرا کہ حیاء و آمیت او مقتضی آن نشد  
 کہ سوا سے جلیلیہ عقیقہ با دیگر زنی سر و کار سے ہم ساندہ موخر آنکہ آخر یا قمران ایران را پیوستے در مانع پیدا  
 تو بھرض المیو کیا گرفتار شد و خون بگینا مان ریختن شروع نمود ہر جا کہ پیش خیمہ او میرفت از سر باشند تا سے  
 آنجا کلہ منار سے دست میکردند چرا کہ از چند روز عادت او شدہ بود کہ ہر گاہ داخل سراق دولت میشد اول کلہ  
 خطا معاخذہ سے بنود چون سر کردہ تا سے پاہ از دست او تر آمدند و دیدند کہ ملکا کشتن و خون ریختن موقوف بر تفصیر  
 نیست و سوا سے این بالوس خود یعنی قزلباشیہ عارض شدہ افانہ را بر روی کار آورده بود و مجبور با ہم مشہور  
 قتل او کردند تا انیکہ شے کشتند ش سال قتل او ہزار و صد و پنجاہ و نہ بود و بعد کشتہ شدن شاہ شامان برادرزادہ طویا  
 پس ہر ہم خان پادشاہ شد و او عادت و علیشاہ نیز ملکقتند آغا محمد خان قاجار را کہ پادشاہ ایران و ہم نامی خان  
 قاجار پادشاہ حال در ایران بود ہمین علیشاہ مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل دشمن او را بچکم او بریدہ بودند  
 بالجمہ از کشتہ شدن شاہ شامان در ایران عجب تر از لی روداد و ہر کس ہر جا کہ بود کلاہ را کچ کرد و در ہا جان یا لم حکم کرد

نیز جمعی از افغانه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بپشت قندهار کردند از اتفاقات عجیبه اینکه در ایا مکرانه بخان  
 از دغستان معاودت نمود و بجزیرت خدیو زمان محمد شاه توخته بود که در وقت هر قندهار که در خراسان گنجایش شته باشد  
 براسه ما باید فرستاد و بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالا بے انیاں یا اگر ده کابل روانه فرمودند ناصر خان  
 آنجا بر طبق ایام شاه شامان خزان را همراه گرفته عازم ایران شدند چون در وقت روز با پیشی ازین واقعه طهاسپ خان جلالت  
 هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج با در کابل گذاشته با جمع قلیله روانه شده بود و قتی که  
 از قندهار بیکد و منزل آنطرف رسید فوج افغانه لبر کردگی احمد ابدالی پیدا شدند ناصر خان تاب جنگ آنها را خود ندیده بفر  
 گزینت و احمد ابدالی خزان را تعریف و در آور و جمیع راه راست لبر زد در بقیع با احمد شاه گردید و چند روز در قندهار بود  
 قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گزینت کابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود قوسه که  
 در کابل پشاد بود و واقعه شاه شامان و کثرت افغانه شنیده متفرق شد و با بجا از بهرات تاکار دریا بے ایک شهر  
 احمد شاه در کابل و باسی هزار سوار جنگی از لک عبور کرد مروست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جانیان گیتی ستان  
 فریدس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بیکه شاه شامان آنحضرت را برادر خوانده بود و علاقه آمد آمد با  
 معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت مناسط شدند غم و غصه بسیار بباعث فریدکسل شد با لعل شاهزاده عالمیان  
 حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امر اسے عظام سلطنت مثل نواب محمد خان  
 وزیر اعظم و نواب ابوالمنصور خان بجا در صف در جنگ و راجه اشیری سنگه کچھو پیر بزرگ مهاراجه بے سنگه سو  
 حال صاحب زیج محمد شاهی برآورد و قمع دشمن بد روزگار محض فرمودند و در سهند که موطن و مولد شیخ احمد سهند بے  
 لقب مجدد الف ثانی به تملاتی قضین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از غیرت غلبه بود و گاهی از انبط  
 روز سنده اشیر سنگه کچھو پیر بزرگ بندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فردا باس زعفرانی خواهد  
 و تمام فوج راجپوتان را که فریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و با قبال حضور بر نور مخالف را  
 زده زده کابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقررت که هرگاه چاکر و عفرانی بے پوشند از میدان  
 بر نمی گردند و کسیکه بر سر گردد او را نطفه حرام میدانند بزرگوار بود و نمیشناسند مرشد زاده آفاق ازین حجت  
 خیل شکفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر و غلبت پس فردا جین رخت رنگین پوشیده بے سبده دشمن باید  
 راجه ملکور آداب بجا آورده در خیمه خود آمد و سرداران راجپوتان را طلبداشته اشته بزرگین کردن حاکم بار او حمله  
 بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی  
 رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرار داد حمله راجه نرپور بدربار آمده معروض ملازمان شاهزاده عالمیان  
 داشت که اسر و فدوسے باسی و دو هزار راجپوت آمده بمرگ بر فوج مخالف نیزند و مهم آورد با انجام میرساند  
 لیکن امیدوارست که حکم عالی چنین نافذ شود که احد سے از سهند و ستانیان با راجپوتان مشارکت نوز و این مضافه  
 ندارد که هر کس مسلح شده بجا سے خود اشته باشد دست و بازو سے راجپوتان از در تماشاکندار شاد شد  
 که شاه پشیمان تمام کار خود را بکنید سهند و ستانیان اسلام مشارکت نخواهند کرد و راجه نرپور با حضرت مرشد زاده گفتگو  
 نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جا مهابے رنگین و رخسار با سے ساده بے ریش آنها دیده ریشها را وند  
 گرفتند و بکم باد شاه خودشان پشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده بر روی راه آمدند  
 و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیغمبری کرده چار هزار تنگ

و صلوات بر ابراهیم و خاندان سرور و غنا نماید که بر او اند و مقارن آنها قول دیگر که پشت بر قول اول استاده  
 ملو نیز با بعد شاهی و دیگر رسیده باز چهار هزار بند و بیست و صد شاهی بر قوج راجه خالی کرد و در ماه چهارم بر عمر خود  
 بر چاکر سستی و جیوتان تازان بود و ازین بلا خبر داشت که دفته باران که خود بدید و هزاران راجه خالی خواهد کرد  
 از آمدن ایدالیان باین شهر و زور و سستی را در بخت و پاس استقامت او بخشیدن بعد طغیانی ولایتی را  
 کرده داخل فرج راجه خانی شدند و مثل خیابان دیدند راجه تاب نیارده باز غفرانی بپاسان بقیه لیسیت کمال  
 جین پشت بخت مخالف نمود و چون گرمی سه قول دیگر از پادشاه ایدالیان جدا شده با اتفاق این هر دو دخول کردند  
 که بر پشت کمر اثر نشان داده عالمیان ریخته نمای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان  
 زیره را بد با خند و ترویک بود که با اتفاق راجه بگر نرند در اسخالی نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار  
 از تخلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهی و بدو و بودین بعد قزلباشان رکاب نواب  
 بدو و دامن قبا بر زده مناسب فرود آمدند و جلو سپاه ایدالیان گرفته کارشان به تیغ سپردند و دو کانه سر تا  
 قاش زمین بریدند بالاخره ایدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و در آنست تنبیت فتح در سوکب هالیون شاهره  
 عالمیان بلند شدند چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابل درون ماند و سید قلی  
 قوی بی باقی خود را نزد نواب وزیر اهل ملک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالح فرستاد نواب مغفور محمد روح  
 در آن ایام از جهت شدت گرانی و یاس و بیکاری سید داشت توکی باقی نیامد و بجا از دست بهر انداخته  
 و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که کله آن بخط مستقیم بکاران نواب مغفور موصوف  
 برسد و همین عمل کرد و کله بنواب رسید و داخل شد اگر دید لیکن این هر دو است اصلی اند و در زبان محل ماست و  
 این صاحب است که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد و جمیع امور شهر بیان خود را ستایش میکنند حقیقت نیست  
 که کله نیز در غر اخیل بود که از اتفاقات زمین خود به جرئت و کبر و مابه رفت و نواب مغفور بر و راهلک ساخت  
 بالجمله چون نواب غفران نزلت شهید شد و بخت مخالف رسید صف آرائی و لیکن دوسه روز پیش از رسیدن  
 کله بنواب وزیر میر محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شامان بگر بگی سیراز بوده به قباله آن پادشاه  
 میباید بنام غیبی برخاسته بودند بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمده شاه شامان عضو ناسل  
 و شین او را برید و مشهور متقی خان آخته شد و بعد شاه شامان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار  
 و قدرت خود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بدو داشت با پاس و لیسیت خود نزد نواب صفدر جنگ  
 آمده و زمین نشین ملازمان جناب والا کش کرد که اگر شما دریایان نباشید تمام شکر را افغانه عادت میکنند و  
 بدیم کار میرسانند با ط این قوج شماستید لیکن در خیمه سخت جبرانم که شما را با شید در راه عداوت با ما  
 پوشید برادر این احمد شاه شخص صاحب غرم است و صاحب غرم نام را میخواند شما پاس خود را ازین میان بیرون  
 بکشید و در ارتش شما ازانی با صف نواب تبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان  
 خدا غلام مثل من و ب ازین داد و اگر نه از جان در بین دهمش با شتم و یک یک را نماز شاهرده عالمیان را بکشید  
 نکم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدد که آنرا نیز خدا سے خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را  
 چه میشا هم و تو چه کاره اگر مغفور تو دوست می بود چرا بچنگل نادشاه بر می آمد سے محمد تقی خان خجالت کشیده  
 گفت که نزد این حرف از راه امتحان بخت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردی تا بومنه الله



چنین کرده اند حالاً طعام طلبید که داشت کرده مرخص بشوم شخص اینکه طعام خورده مرخص شد البهاصل جوی تخت  
 آمده تیز شد نواب صفدر جنگ بجا آورد اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چله نواب گفته میشد خدمت  
 نواب معین الملک فرستاد که خم نواب وزیر الملک نمی میشتند که با دام الحیه فراموشش شود لیکن این وقت  
 آمدن من در تقریرت مناسب نیست چرا که مخالف معنی آراسه جنگ است نواب معین الملک بجا آورد جواب  
 فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورت غم تعلیق بدل دارد و انصاف هم براسه جنگ آمده شوند من هم سوار  
 میشوم اسمعیل خان چون جواب بعضی آفاسه خود رسانید از منظر نواب صفدر جنگ بجا آورد با سپاه قزلباش و  
 سهندستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از آن طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار  
 بنیل سوار شده پیدان در آمد و ترکشها بر عدد و خالی کرد و دلاوریان رکاب آن امیر عالی شان نیز در تیغ زنی کمی نکرد  
 لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرشتانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت و الله غفور  
 را بشا بهمان آباء و فرستاد و خود شش متعاقب مخالف مدانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ لفتح و نصرت تمام  
 در رکاب شاهراده عالمیان لوارسے مراجعت بدلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابد اسے  
 معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست گیت اینقدر خود ظا هرست که نواب صفدر جنگ  
 آنها را ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بساعت رسیده که ابدالمیان سعی کرده چند چکره بان دور زمین از دست  
 پادشاه خود از تیغ دست کشیده برده بودند و از جنگ خود بخود آتش در چکره افتاد و از یک بان در بانها سے دیگر  
 جا گرم کرده خبر از حال لشکر بان گرفت افغانه چون دیدند که کمی از طرف سپاه سهندستانیان ماران گله سے باز  
 و دیگر بانها دشمن جان از جمل شان برآمدند تنگ شان در رفت و سر اسیمه شده گریختند الفقه روزیکه پانی پت  
 - غرب خیاب و دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه چینی نراین وکیل معلوم ملازمان  
 نواب صفدر جنگ بجا آورد گردید همان شب سبک طلبیده و آنرا بزرگیت و تماشای پوشیده گردان مروارید و زین  
 نموده و بیا ح محصور بر نور شاهراده عالمیان آمد و بعد تمهیت تحت و تاج و گدازانیدن و نانی از لطف فیض اثر  
 آن خیر و ابدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن هزار  
 اشیا مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از اسحاق کونج بکونج بشا بهمان آباد  
 آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاهه محفوظ داشته چند روز خلعت وزارت  
 پوشیده بود و وقتی که در قرب همان ایام خبر وفات نواب نر بوشیند به پوشیدن خلعت وزارت و لیری  
 کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را این خبر در او رنگ آباد از گار رسید مشهور نیست که بجز پادشاه شدن  
 احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم نواب  
 امیر الامرا غازی الدین خان بجا و رفیر و جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهرسانیدند لیکن چون صفدر جنگ  
 متین و داناترین اینها بود گاهی حریفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و با  
 صفدر جنگ بجا هر بسیار سچو شنید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت  
 جادید خان خواجه سکه مشهور و نواب بجا در بود عزیز سے از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد  
 بشا بهمان آباد میرفتم در اثنا و راه شخصی از رفقا سے نواب فیروز جنگ بمن بر خورد و در یکد و ملاقات بی کلف  
 شد از زبان او مست کرده سے نواب فیروز جنگ براسے دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آنکه نواب



خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتکار نواب صندریک مورچیل طاووس در دست پشت سبزه آفتاب خود  
 و خدمتکار خانخانان همین پشت سبزه آفتاب خود استاده بود و خواب فیروزچک مورچیل بپا در خود را بزرگ  
 گذاشته آمد و آنحال صباب خانه گفت که مورچیل بپا در ملازمان کجاست طرفیانی جواب داد که مورچیل رو برو  
 وزیر اعظم بزرگ میزبان روز خانخانان هم مورچیل برادر خود را بیرون گذاشت و گرفتار افغانه  
 ملکت به روینیه در مالک محروسه از کنه رنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا  
 به نهر کوچه که چهار کوهه او شاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد و بر عالیشان اخبار  
 پوشیده مانند که شهاب الدین خان نامی از قوم رو هیله بزرگ در ولایت بود یعنی ملک بامین پشاور و کابل در  
 کوهستان بزرگ بابا س تازی و راس مهمل نقیله مندی و یا س مجول و جم فارسی نوشته میشود و بالجهان  
 از یک یکن دو پیر داشت پس بزرگ احسن خان میگفتند و پس کوچه شاه عالم خان و حسن خان پیر نواب  
 دوند س خان و شاه عالم خان پدر عاقل الملک جاف رحمت دوند س خان بادل مهمل و دو و معروف و  
 نون منون و دال مهمل و یا س مجول لفظیست که بیشتر در اعلام افغانه شنیده می شود گویند که شهاب الدین خان  
 را متبانی بود موسوم بداد و خان خان فرزند عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهند وستان آمد و دست  
 پا زد که جائی نو کرد و لیکن هیچ جا برادر رسید بعد چند س خطی متضمن احوال خودش به پدر مجازی نوشت  
 که اینجا بر قدر که سعی کردم نو کرد شدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه را بپای  
 رایش فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه براس مصارف خود بگذارد و بپایه هر دو رفته مادیانی  
 چند خرید و نزد من روانه نمایند بهشت روپیه که از مبلغ مرسله باقیست بپاک باد یا بخا قیمت آنها باید داد و داد خان  
 مبلغ مذکور را گرفته بهر دو رفته و یا زده مانیان بهشت صد روپیه خرید و تا براس شهاب الدین خان روانه کرد و باقی  
 نزد خود نگاه داشت و چند کس از رو هیله با س پیاده پاکه از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود  
 با خود رفیق ساخت و مادیان را با آنها تفولین نمود و قصار آنها را شنید و براس غل گنگا در آنجا بسوار رتبه  
 با چند پیاده وارد بود باین هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالاس باز  
 هم خیره از طلا بوده است و در یک میله از آنجا متفرق گردید آن منید و هم لطف بریلی که موطن او بود روانه شد  
 و داد و خان بانه سوار دنبال او را گرفت و در منزل سوم در پلاستانی رسیدند آنوقت پیاده با س او همراه  
 همگروه اسباب و ترمانه و همراه رتبه زیاده از شش و هفت پیاده بودند داد و خان وقت ماضیت نموده  
 آن پیاده را بید رتبه پیادهایش زبر تیغ کشیده با واد سلیش وانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده  
 بدخه در گردن بود نیز بر آورد و باز و مارا نیز خبر گرفت و یک پیاده که رو برویش بود هم برداشت و در آن پیاده  
 نو د اشرفی و یک خر لیله بود من بعد جامه وزیر جامه اش نیز کند بد و گاوان رتبه را که ناگور س بودند بهت  
 یک رو هیله سپرده رتبه را بهانجا گذاشته بطرف یک طرف از شاهجهان روانه شد خدا و افغان استجای قانت  
 کرده را کجا فروخت لیکن از آن روز پیاده س کوه در نیستان سکونت اختیار کرد و انیظرت و نظرت بطریق  
 و دیدن گرفت رفته رفته مالک بهشتا و سوار و سه صد پیاده شد و در همان نیستان طلعه مختصر س از محل و لاس  
 درست نموده اقامت در آن گزید ظاهر انشوماناس داد و خان در عهد حضرت مالک خلد مکان بود و بالجهان  
 زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دیهیت از مضافات بسو لکچو نام از قوم برهمن بود و بعضی



مرخص گردید و رفت. راجه بھار سنگه گفت که خالصاً بخت نماند و تبتاً سید سید همتید از آرد و یافت میشود  
 که در چند روز ملک این ملک خواهد شد من بختا که بوجب حکم حضور دلا اشاراً باراده عقید ساختن طلبید و بدو  
 مایه وقت رفتن کنار آب حیل بود و هت رسیدند که شب سر بر دلا و الا ان سید سس زر و پهلوی برای شاکتانی  
 انیتدر گفته بفرستادن اشاره کرد تا بر دلا بلب کرد و دلا سید محبتان آتارادید گفت تا خدا خواهد هیچ نماند شود  
 با زرا بیکجا سنگه گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شاهکد اوم و دستار شارب سر خود و با هم برادر خوانده  
 شویم و این عهد من به سیدید که هرگاه بدولت برسد من بجا بجا شارب سس زر کار من چشم پست نگیند که محبتان  
 صداقت اورادیده عقد اخوت با ولست و قسم یاد کرد که هرگاه که بد وقت یسر نزد من خای اند سلوک برادرانه  
 با تو خا هم کرد و بعد این گفت که مرخص شده روانه غنستان که مسکن او بود و شد چند روز برین گذشت بود که راجه و بوب  
 معزول و خواجہ سراسے او میرلی راجه حضور بر نور و زاجاره گرفت و داخل آن ضلع شد و تدریس بر بون غنستان  
 علی محمد خان کرد و سطل محمد خان برین ماجرا و قوت یافت و قریب سبزار کسل از روز و سید افاخته سید و سناقی جمع نمود  
 و شبی بکمال دلورسے که بیانش از حیط قوت قلم سیدین مت بر شکر آن خواجہ سراسے قافل از اگر و غفلت سالان  
 و اورا با مخصوصانش حواله تیغ آید ار کرد و در سید با اسباب بقیه السیت که پای ثبات شان بقدرش درآمد  
 و نقد جنس البخره را که سیرایش میگشتند بغارت بردند و همه بآنا از سر کار بیعت شد و انچه از خیمه و اسب  
 و قیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صند و قلماسے روپیہ و اشرفی و درج جواسر از آن حریف بود و داخل سید کار شد  
 علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک اورا از آن روز نواب میگفتند باشند بعضی رفقاان باو گفتند که در  
 سید و سناق قاعده انیت که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و راسے گفته میشوند و نوبت  
 هم حکم بادشاه بدر و ازه کسی نمی نوازند خان معرے الیه گفت که اینهمه براسے بغیر بان نوکرے پیشه هت کسانیک  
 خود شمشیر زده ملک را میگنید آنا خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نوبت  
 و نواب هم گفته نام من باید بجز بجز از آن این را بذل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانند و در سناق  
 کردند که اگر کسی از امر و سطل محمد خان بے تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد با بخل و جمع و کثر  
 سر بر خط فرمان ستادند و پاره از سپاه دشمن هم توسط که ام سسرداری امان خواه شده ملازمتش اختیار نمودند و هم بفر  
 از سکنه آن ملک بھارستان اقبالش را بقضرات محاب حمایت از روی خلایق ریان دید و با سید شارب  
 و انعام با او جمع شدند و در آن روز با سناق و خان کمال زنی ششی فوج فتح خان نامی خانسان و محافظان  
 بهادر و دیوان کل در راجه نالری کاتبه پیشکار دیوان گردید فتح خان هم قلام بدر محافظ الملک بوده هت چون بکمال  
 را ازین فتح خدا داد دولت بسیار بدست آمد و اکثر اکمن و سبب حرف خود و راجه و جوار حرف و دید و بوبند قد سس زر  
 از قوم بر من که در جلالت خود را زیاده از گیو و گورز میگرفت و از طرف نواب وزیر الملک قمر الدین خان بهادر و دیوانا و حکومت  
 تمام زندگے میکرد از و فور و در دست و بازو بچنگ علی محمد خان بر آمد نواب سز و سز ازین طرف حرکت کرد و جنگ شد  
 پیوست رفقاان هر چند در آن کارزار دست و بازو نشاده تیغ زنی کرد و در و سید ایترا نه سے بلیست و سناق  
 آخر بر شد صفا رادیده خود را به سطل محمد خان و سناق و سناق حواله او کرد و سطل محمد خان سناقش و کرد و  
 شمشیری کبرش زد که مثل خیار بریده شد و آوار تخمین از سنگ لبناک رسید من بعد رو سید ایش و در سس  
 گفته بفرستادن او و دیدند برین سر و شان و دست و بازو شد و ع کرد نواب هم در آن سمر که شیرانه سطل سس زر



بهیست انچه بدست تابیر و خشن و نزد بر سر تا چند خشن و مختص آنکه بقیت اسبیت از سپاه بر نهند و دست به  
گرنیز در دور و سپید دست از تقاب نشان نبوده شسته قویه فاکو گری شدند درین جنگ فتوح گران و حال و حال  
بیشتر زیاده از جنگ اول بهست نواب نر و پور و لشکر یانش افشاد و با هماد ملک تا نظر کار میکرد و در و سپید بود و گویا  
چون حضرت خدیو گیهان خلیفه الرحمن محمد شاه غرور و کسی را نگاه را از دست تخیال تا شانس به باد سپید که انظرف در  
نگار از شاه جهان با او واقع بهست و دل ممکن بود بحسب ظاهر بهجهان دفع معاند از دلا و خلافت با سوار و پیاده و توپخانه و دیگر  
عسکرت حضرت سلطنت و مبالغه کثیره بر آمده داخل بهر اوق دولت شدت امیران عظیم الشان بهر در کتاب  
نظر انساب حاضر بود و علی محمد خان از آمد آمد فرج دریا موج باد شاه گیت پناه اول بر روز و زید لیکن چون میدانست  
که جان سلامت نباشد و بر و برگ خود را منی گشته آماده جنگ شدند و در پناه نیتان که کم از قلعه آهن بنود و گدازوب هم  
در و کار نیکو و خسته ادا بار و در بهار به پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بهالت نشان از نظرف میرفتند و چوای  
از ان طرف خود در نیتان پوشیده بند و قمار بر روی آخا هر میدادند تا آنکه بکنار نرسد که همیشه فرمان خیام دولت  
و از حضور بر نهند و فا و خطاب یافته بود و بر و استی سه ماه و چند روز و قیوس پنج ماه و چند روز بر آمد و بر نول رسد  
با یامی نواب بهست و جنگ بهاد و از لشکر سیده راه در آمد سپاه دنیسان پیدا کرد مخالفت چون دید که حالا خیز از گشته شدن  
یا اگر ختن حاکم نیت عرصه نواب قمر الدین خان بهاد و مغفور فرستاد که من زمیندار است میش غنیمت اگر بهستگیر  
آن خواب تقصیر من از حضور خضیف گنج حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود و بهی تامل خود را به تقبیل نشان گشته  
با سپهان شرف اندر رسد سازم نواب مروج هر قله و بلا حظه نندگان درگاه که در بی سجده گاه در و در و حکم شرف  
با حصار اوبان شهر که چند وزیر برای صلحت بنا و دیگران عبرت گیرند و را مقید کرده بشاه جهان ابا و جاسیم بر و بعدیت  
بر و به و در سر فرس از جاسیم فرمود شرف جهان پذیرفت القصد علیه محمد خان طرغی ارگلی پیراناست که زمینداران  
برای احکام و حال سه آند بهر دو دست گذاشته بواسطه دستگیر نواب وزیر الممالک موصوف سعادت  
زمین پس دریافت و بطریق ارشاد لازم الانقیاد و نوعیک از اول زمین نشین نواب وزیر الممالک بود و دخل اسار شد  
و حافظ الممالک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران رخصیل بالموثره که بالاسه کوه شهر کلانیت با راجه آنجا نرفت و مفت  
باخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیهان بهیست و بهر روز و فتح و فیروز رسد داخل قلعه بیلرک شاه جهان آباد  
گردیدند چون بهست و عهد با علی محمد خان سپرد شد نواب وزیر اعظم حضور و الا عرض نموده او را بهیست که در تنخواه  
بیمه از سلیب از سر کار عالم باز نواب موصوف انعام بود و حرض کرد و خان مغرر علیه از نظرف و حافظ رحمت خان  
و دیگر سرداران بهیست خبر از آن طرف آمده بتفاوت یک هفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بهیست رسید که  
چند نفر از پیشانی لمانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت قشش را خور باید کرد که درین مدت یک  
اخر رسد از ان بهیست نیار و دوا مستیاد و شهر مذکور بالاک تو لیس نمود اگر در الموثره صرف میکرد و نقش  
که بود علی محمد خان سپید بنود که در شریف الممالک طلب میکرد و محض علی محمد خان حاصل یک ساله آنجا بهیست  
سپاه قیوم که در ان ساخته بودیم باین نام کرده بود و دخل شد و خان بهیست بری دو گر زنگنه آنجا بعد از علی محمد خان  
تعلق بهیست بایست علی خان بهاد و بر رسد که در عظیم آباد و در کتاب نواب بهست و جنگ آمده بود و قلع و قمع  
سید مشار لیه از آمد آمد خان بهیست رسید به انجا کوچ کرد و خود را از دور و جرم بهاد را خلافت بهیست



و آن ملک وسیع باز ملک علی محمد خان شد چون در قریه نهان ایام گشته خدی شاه شامان در ایران و آن ملک را  
طالعیا کمال از ترس اجد شاه ابدالی طور گرفته بود و نهی راجندگان حضرت اعلی العالی شاه ابدالی را داشت و بدار  
رایات نصرت متوجه استبداد افغانان شد و این هم با سهیل و لکنه همت علیا حضرت و مکر صفات بلند کرد و در سر  
اراده علی محمد خان این بود که برگاه حضرت خدیو گمانی مشتاق خود را بهر دست و استیلا و خبر داشت که از بیجا و استیلا بدلی  
رسیده بر تخت سلطنت بنشیند برگاه از بدلی خلق این روز پیش آمد علی محمد خان مکتوب شده صاحب از این  
بود و اصل حاصل حرکت نداشت و قوت حکم نیز از زبانش رفته بود در اشارات حرف خبر رسد و از این تقریر و عیانت  
میگرد و وقتیکه سروارش از سانه بدلی آگاه شدند حافظ رحمت خان پاره کلفدی نوشت که با و مشورت علی محمد خان  
کنگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم البته کمر بست می بستم  
حالایه می توانم خدا خلاصه اینکه یک هفته بعد از این روزی دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت که بعد  
از من ملک و اهل همه بتواضعی باشد حافظ الملک بگریه در آمده جانوقت آن دستار را بر سر سواد خان گذاشت که از  
عبدالله خان و فیض الله خان و در برادر کو چکتر بود و از دیگر برادران نیز بزرگتر گذاشت و سبب گذاشتن دستار  
بر سر سواد خان با وجود کم بودن در سن از و برادرین بود که آنجا بولایت رفته بودند و در رکاب اجد شاه  
ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان سواد خان بر سر تخت نشست و سرداران باس حافظ الملک منظور  
داشته و از ابا قاسم بجای علی محمد خان بر سر تخت نشیند شروع کرد چند ماه برین گذاشته بود که نواب قاسم خان جنگ  
بر و آید بطور خودش و تقوی مولوی سند پادشاهی که در خط نواب سند جنگ بواسطت نواب شیر جنگ بدینان سیادت خان برادر بزرگ نواب  
بزرگان الملک باور سیده بود و عبدالله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ملک مهر و سینه پادشاهی باید کرد و با گریه و بخت و بخت  
چار پنج کرس بر آستانه خور نموده آینه میر خدیو برقی فرستاد که در بریلی و دیگر بلاد ستاده شود و بر سر خود طرفانی را از چاکر باید  
ترسانید سواد خان بشور و سر واران علمهار و سرگون کرد و لیاقت جنگ عرضی یا خط فتنه امار موالات و موالات  
به تحریر در آورده فاقم جنگ بجزو شنیدن خبر سرگون شدن بر قهاست خود بر غضب آمده و با پیشداد سوار سوار  
شمس زین فولاد و خابیر سواد خان و در وکل بسته اگر نگا بخور کرد حافظ رحمت خان شاه جی میان بکشتن  
را که در جنگ و در لشکر سوار سوار و در محصور و بیسالت یگانه و هم پیرزاده افغانی بود و بر سر کالت سر و فاقم جنگ  
روانه نمود و با جمیع مراتب فرمانیده با هم تصفیه نماید شاه جی میان بکشتن نواب و صوف مدارج خیر خواهی طرفین ملی کرد  
طرفانی بر گز نشیند و تند تر شد آخر شاه جی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فرج که سببایی قالی است هیچ نخواهد  
زیر که شاه بنوع خود نازان هستند و آنها بر فضل کنی عزیز و شاهان را بخود این پایا و دوستی با خود که قالی  
کشتان کشتان در نیک آوری و در همت فاقم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاه جی میان بکشتن  
سرداران رو سبیل چون دیدند که طرفانی دست بر نمیدارند و بجور با چهل هزار پیاده و ده هفت هزار سوار از جاسه خود  
حرکت کردند و بکشتن سواران فاقم جنگ را و در اول حراس در با خند لیکن بکشد بر عنایت کار ساز صحتی کردند و حکایت  
و گیر و بند و کشتن گرم ساختند و بخت ابدی با خود باید کرد که در آن روزگاه که دلی بود و عرضی و عینی بخت و خدیو  
که آنرا از زبان سیدی بهر نامند یا با سیدی یا با سیدی مجبور و با سیدی بخت و خدیو یا با سیدی بخت و خدیو  
بر و در طرف کشت با جبر بود و داند با با سیدی و الف و جیم تازی و با سیدی بخت و خدیو یا با سیدی بخت و خدیو  
سند از پیاده و بر سبیل بطرف امین و بجهار بطرف البس و بر و کشت و در کشتن و خدیو و خدیو یا با سیدی بخت و خدیو

قائم جنگ از فرط غرور و بے کد داشت بر فوجی که مقابل او بنظر یورش آورد آنها تاب اقامت نیاوردند و گریختند و خود  
 در آن خندق انداختند قائم جنگ هم با سجده هزار سوار جنگ کردند و پیاده و پیاده و یک نیل نشین دیگر سواران نیل خود  
 در خندق نزدل کرده تعاقب رو سبیل با نوز آنها چون پیاده بودند با هم از یک طرف فرستادند و از نیمه ساخته از شیب سیل  
 هزار نفوذ و در گشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خندق نصف راه سطر کرده رسید و فوج رو سبیل با  
 از زمین و بسیار کینا خندق آمده هشت هزار سبیل و از بالا پائین سر دادند و هم غنیمت را از افغانان شیر طوت  
 زیرین غلطانیدند و زمین شلک قائم جنگ هم با جمیع رفقا صاحب نیل چشم از تماشای جهان گدازان پوشید  
 بعد ازین رو سبیل با از هر طرف یورش کرده دیگر از اطمینان بیخ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق کردند  
 بودند از بیم شمشیر و سبیل دست و پا کم کردند و لشکر سعد الله خان تو بجا تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ  
 تقاریر غیر از سر و سینه زدن بود و التماس سرداران رو سبیل میخواستند که با قیامندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ  
 آنوقت دو نفر از سر و سینه زدن و در خواصی بود و بعد ازین سرداران رو سبیل خواستند که با قیامندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ  
 کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش متصرف خود در آرد حافظ رحمت خان که سر آمد عطای  
 قوم بعد علی محمد خان بودند منع نمود که این حرکت کنید شما خود را ببینید که چکاره آید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر  
 کنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است ضمیمه بدانید و الا شما کجا و گشتی قائم جنگ کجا و سواران این نواب  
 قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود و هرگز با افغان نمی رسید که با افغان این سلوک در نزد قائم خان ازین جنگ  
 که بشما کرده فائده دید که شما از تیغ ملکش خواهند دید بهتر نیست که ازین اراده باز آید نشود که فلک بطور دیگر خرج  
 زندان و قهر مستقیم حقیقی تر رسید و شکر نعمتی که داده است بجای آید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و  
 اجازت دادند تا افغانه رکاب قائم خان حید خون آلوده باش ابا اجداد رفیقانش از خندق برداشته روانه فرخ آباد  
 شدند و سعد الله خان با تیا سطر که بیان مقرآن روزگار طرث ذکر آن نمی تواند شد بدارالریاست خود برگشت چون  
 نواب صدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زد و تیر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر فاصله چند کرده خیمه دولت  
 را مقرر خود ساخته بوالده قائم جنگ نوشت که از گشته شدن قائم خان مجاور که بجای برادر اجماعی میداستم انقدر  
 رنج من رسیده است که گویا باز دوسه مایه انداخته اند الفریز الفریز هم رو سبیل در میهند و ستان سخوام گدا  
 شما بهر طور که تواند شد خود را برامی بکشد و روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید و قائم خان با هفت غلام  
 قوی همگی پیل زور شیرانگن بدو گشت که بساط محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجای خود دو چوب  
 حکومت در ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را عقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد من بعد فرخ آباد  
 و متوقعه دار و کونوال از طرف خود مقرر نموده آن ملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان  
 بنگش غنیمت جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت سینه مهری بنام آنحضرت قدرت  
 آباد نموده بود و حواله راجه نول را سکه صوبه او ده هم تفویض او بود کرد و قائم جنگ را مخص با حق و خود بدست  
 تشرف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم در آن جمع دخلت رفدیه بطریق غیر  
 بما بخاطر اراد او بعضی پیران محمد خان را ببقول بعضی بواله شمشیر کرد العلم عند الله این روایات همه از زبان پیران  
 فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بعد افاقت است یا همه غلط است آنچه از دیگران بگوشتش رسیده است که نواب  
 صدر جنگ بر قائم جنگ خلی بنی خون نه نوشته بود و رسیده هم بدست حضرت خدیو گیهان نفرستاده که شما ملک رو سبیل

تصرف خود از دست تمام جنگ خود مجرات نموده انیکار نگردود خود را بکشتن داد و بعد از آن نواب صفدر جنگ  
 آن ملک را خالی و بیده تبخیر نمود این واقعه در بهار و صد و شصت و یک سال ظهور داد چون سال شصت و دو و بیست و  
 از هزار و یک صد شروع شد و روزی در محله رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشید و بود براس  
 فروختن در بازار آورد و نادر قیمت بدست آورده و صرت قوت لایموت نماید و بعد از آن نواب صفدر را در بازار آورد و  
 رشته خرد و قیمت آنرا بدو سپرد آن بچاره آن زر را صرت کرد آن هند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورد و  
 آنرا بکشتن زن نمود و در قیمت آن از او طلب کرد زن در جواب گفت که مال از پیش من کجاست من بنان شینت  
 اوقات من بر فروختن همین رشته هست و سوا سے آن در دنیا قاعده نیست که آدم هر چه امر و زبیر و بعد یک ماه و پس  
 نماید آن هند و بعد غصب آمده او را بخش عرضی داد زن بچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود بخش در جواب بخش  
 گفت طرفائی خود را ملازم رئیس و او را همگیس دانسته کفشی از پا کند و چند ضربت حواله سر آن بگیا که در دین کو  
 سر و سینه زن نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای نوه احمد خان دختر سے عطا میکرد خوب بود نعمت خدا  
 برین دستار بستن تو من زن فلان آفریده سے ستم پیاده چو تره کو تو ای که هند و سه میش نباشد مرا بخش بدد و  
 و سر را بر کفش گل سازد احمد خان سر را پائین کرد و زن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دور و نزدیک خورد و هر دو  
 شب در کرب ذرا صبح کرد و روز سوم آن حال پیش رستم خان فریدی از اول تا آخر بیان را در رستم خان گفت که اگر شما غم بکنید من  
 تا خرمم گفت قدر سے زرم می باید رستم خان عرض کرد که زرخد ابد بنده همین سر و بساط خود دارم زرخد بیا برام اگر اسباب خد  
 نفوسم زیاد از پنج هزار روپیہ تصور نیست احمد خان گفت که بجز این روپیہ بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرد و با هم دوام  
 حد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را با ما نصف با هم حصه بکنیم با بچه و ستم خان به قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور  
 آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افغانه شهر را که شجاع و رازدار و بود و طلبیده چهار شهر از رویه به آن  
 تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده و بنده و دار از قوم افغان کوکر گذارد و این زر و تنخواه نشان صرت نماید شاهر  
 هر یک بجز روپیہ باشد افغانه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ما را جمع نمود و ده روز بهر یک دادند لیکن شهر  
 که هر کس در خانه خود بنشیند و قتیکه طلب کرده شوند یک یک بیاید از خانه برآمد و جای که بلعسه مجتمع شدن مقر  
 شده باشد جمع شوند و قتیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد با فاصله شانزده کرده از سو قصبه کوچکی بود که آنجا سماجی  
 از ملاقه داران راجه لول را می کوئی بچته ساند و سوا سے کوئی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که در آن رخانه  
 و چکره خانه و جابر سے دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغ که چلی شتم تملک  
 بر یاصین و در خان بنوه تعمیر نموده بود مرد که بیشتر در آن باغ می نشست گویند که در همان روز که احمد خان رستم خان  
 با هم مشوره میکنند و چار صد پیاده هم نوکر شده است هفتاد و توره از رویه و یک توره از اشتر سے از لکنه و راجه کوئی  
 او شد نواب احمد خان از خیال خبر یافته جا گرفته شب گذشت باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبید  
 با اتفاق آنها رو به قصبه که در آن کوئو سماجی بود و شد و او و تمام دم صبح بدو از به باغش رسید آن اجل گرفته  
 را از دست این بود که از خواب بیدار که چشم و اسکی و بر خاسته و باغ سے آمد و همانجا در مستراح رفته و خراج نقدی  
 بچیل نمود بعد املینان ازین علما آن کنار خیابان بالاسے پلنگ یا تحت نشسته و ندان را مسواک میکند  
 صورت سے شست آن روز هم نزدیک پسیدن آنها از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افغانه در سینه  
 و دورا کشته گماشتنایش با گرفتند زری که کور شد از صند و چهار آورده انچه سوا سیم بدست آنکه گرفته گماشتنایش را



[illegible]



اسبند را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران اگر از ولایت تازه وارد شده بود و معنی از او شنیدیم  
 کرد ما همین که این را در دهانت کردیم جلو پای او ایستادیم و حضور زیر بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاد  
 مانند تها بر تها نهالی کردند و همین شلک اول بسیار از آنها بخاک پدیدند و بقیه ماندند و تا قنند لیکن کرا  
 نقش عریضه با مردم دادن شروع کردند گفت که ای کجوه ما سے حق نمک فراموش کن شما با چهار زده زده  
 ازین ملک بیرون سیکم انقدر گفته تیرے سر داد که بسینه منی پوست مال خورد من آن تیر را در دست گرفته  
 کفتم که تیر دست نامر و زیاده ازین کار نیتند که درم و در که این را شنیدند تیر دیگر کشید و من اذاحت بجه که اگر  
 تیر بر من بخورد هرگز بان بر نمیشدم جوانی برابر من ستاده بود تیر مذکور بگلوس او خورده از گردنش بیرون آمد و در  
 از اسب بزین غلطید همین خط چند کس را شاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی با شنیده باز  
 ساوات که خیل متهور و رفیق راجه بود آمد و گفت که مهاراج من نمی گفتم که رو سیله ما را خواهند کرد و درم بر نهاضت  
 هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر شمره رحم را دیدند انقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را کجا  
 برادر میداشتم بدو تی بر و خالی کرد و گد بر پیشانی او خورد و بالای بود و جیل جان داد من بعد شخصی را از فریدیان  
 نول ای را نیز بگله بندوق بجان ساخت پس رو سیله با بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسب و یراق  
 دزره و خود هر کس بدست هر که افتاد مال پدرش شد بقیه لیسف نگاه مجر آئینز نیکو دند ما مردم همه را مان دادیم  
 لیکن این فتح نه در حیا مال ما بود نه دقت و تخیله نکران نول را می بالاخره بعد فتح که هنوز نفا ره شاد و یانه نواخته  
 بودند بشکر نول را سے جائیکه بازار مرا فان بود در آمد و هر یک پالی چپی مییم که چند بانیه و در با هم شغل چو شرد و دند آواز  
 بسجده بگوشتش من رسید من با شماع این صدا با ناختمه در آمد آنها صورت من دیده گفتند که بایستد صاحب بگوئید  
 که رو سیله ما را نقتند یا هنوز بجای خود قائم اند آن بچاه ما را دستند که شاد من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان  
 باین زودی کجا بکمان آنها بود من گفتم که بے پیر نول را می کشته و دور دور نواب احمد خان بجا در شد شما در چه  
 خواب بنجری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول را می شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چل و پنجاه  
 جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در تنه بداس خود شاشیدند بلکه در دند و گلی  
 جکی کرده گفتند که صند و قما سے اختری و رو پیه حاضر است بگیرید ما را براسے چه میکشید با پیشتر رعیت صند جنگ  
 بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ما میخواستند که صند و قما را گرفته آنها بکشند من منع کردم  
 بعد از این غارتگران بسیار از چار طوف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس  
 آفریدی بچه دران پال نشاند و آن صند و قما را همراه گرفته بشکر خود آدم برای اینکه اگر آنها آنجای بودند و سیله  
 زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده پرستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و میر سه صد پاده از آنجا فرستادم  
 که آن صند و قما سے پر از سیلف خیل را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان و کر کشرفت آوردن نواب  
 صند جنگ اشرف الوز را بچک احمد خان بعد کشته شدن راجه نول را می بفرخ آباد  
 چون بعد کشته شدن راجه نول را می افغانان دلیر سے کرده از گنگانیز عبور کردند و بعضی اماکن را تاخته بیشتر  
 را تصرف خود را در دند نواب والا جناب وزیر اعظم ازین واقعه خیل متالم شده بر دوش مبادی خان فوج  
 را تانی که لازم رکاب دولتش بود و میر سه پاه حضور اقدس همراه گرفته بانو پاه سے بعد صدا برنق تلمع کوا سے  
 غریب بفرخ آباد برادر است تخمینا از شتم سه پاه و نیم لک آدم بشیر همراه داشت و تو بخانه هم فریب بر ضرب

بلکه مشیر خرد و کمان هر دو را در رکابش بود و از سواران و کمان منبذستان سواران خدس  
 احدی نبود که بر قاتل او نرفته باشد از آنجمله است که درین صحنه رفیق او بود و حاصل  
 روزیکه میان هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول گزشت بود و سوارانی سی و شش روز  
 بر از باب دانش بود است که احمد خان بچاره تاب مقابله امیر خاکن کابل که نوکر و چیله نواب صفدر جنگ  
 بود نداشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمد بود و بتایید غیبی با فاشش فرستاد درین صورت صفدر جنگ  
 بچاره در پی حساب است بلکه غلبه مدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود و مختصر  
 چون صفدر جنگ بچاره را از غرور جاه و حشم مدو را بقدر پیشه دانست و با بجا فوجش منتشر بود و خودش  
 با جمعی از امیر زادگان دلی و برادران خودش از اقربا و رسیدانی که لائق استاده شدن نبود بالامی فیل  
 جا داشت و حریف از بخت که قوت خود را دریافت کرده بود و بتدبیر کار میکرد و در جنگ اول مقابله فوج خباب  
 و زلدت تاب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و او را بدست کار دادند احمد خان این واقعه را  
 شنیده با استقبال تمام سواران نگش اطلبیده گفت که رستم خان جنگ را با انجام رسانید و ای بر شما مردم  
 حالا یک یک آفریدی بر شش نگشها خواهد شد اگر درینوقت شما هم کاری بکنند البته ازین بلا معذورین  
 و الا خیر آنها گفتند که تا بلع فرمان تو هستیم هر چه یفرمائی بران عمل کنیم گفت آنطرف در خان یلاس را روزی رسید  
 آنها با چند فیل نشین غافل از مال کار استاده است اگر که صفت بر بندید و او را بگیرد یا بکشید یا بگریزید باز هم  
 جای حرف زدن با آفریدیان باقیست ایقدر گفته حکم کرد تا بالکی او را برداشته و با صفت هزار کس مشیر پیاده  
 و کمتر سوار در پلاس را داخل شدند و بپناه در خان سافت راسطه نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک  
 فیل نواب صفدر جنگ رسانید و بچاره پیاده و پانصد سوار بنده و چهار بر فیل نشینان رکاب وزیر الملک بچاره  
 خالی کردند و بعد ازین مشیر با کشیده در میان فوج نواب داخل شدند و بانوسه تیغ آریا کشته ده در خیم زدن  
 آن زمین را غیرت ارغوان را را ساختند و شکست اول فیلها ان نواب صفدر جنگ بر خم گد هلاک شده بر کین  
 غلبید و گد دیگر پوست مال بملازمان نواب رسید آن امیر و الا نشان غافل از بازی روز گد از فرط غشی که بر او  
 طاری شد سر بر تخته بود چ گذشت و بان حال بکشتن نراین برادر کو مک اعیانی راجه پچین نراین از اسب پی  
 آمده خود را با بچای فیلها بگردن فیل نواب رسانید و فیل نراین همان زبان که فیلها نان میگویند گفت  
 از ان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدر خان بچاره در چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش  
 کردند از بخت با خاطر پر حسرت اند و بگین با آنکه یک کس از رساله او سوار بود و نیزه در دست گرفته مثل شیر زبان  
 خود را بر غول افغانه زد و در ستمها از دلخوار آمد بالاخره هفتاد نفر افغانه را مقتول و بجزج ساخته بوالا نهد  
 جد خود شد از شهید علیه السلام شتافت و بچم الدوله احمد خان مجا و نیزه چایکه اسناده بود و دهها بخت  
 تمام بر جانها آقا غنه از چارطوف دور او را گرفتند که شاید صفدر جنگ همین باشد و لا در ان رکاب او که توبه  
 و صند با سه صد منند و سوارا بوده باشند و تیغها بر سر خود زدند و در بگردانیدند که خرافانان بقیل او را زدند  
 سرش را بریدند و روح شریفش بفرودس برین رفت از لیکه دایان رستم توان و سواران مالیشان  
 که با ط فوج بودند و در معرکه کار آمدند و فیل نواب را بکشتن نراین بطرف شاهجهان آباد و بر فوج باقیانده  
 با آنکه هنوز تاب مقابله دو احمد خان بلکه پیشتر داشتند و مشر و شده حرکت بدلی کردند بعد ازین نواب وزیر مل

بر علی شریف آورد و محمد خان در صورتی اوده دال آباد عمل کرد و ظاهر آنکه کشته شدن نواب امیر خان عمده ملک  
 الد آباد هم از حضور افسان نواب صفدر جنگ محبت شده بود و المحقر تا بنارس هم نقش احمد خان نشست  
 الا فاعماله آباد جنگیده و در شهر بنارس سپاه افغانه دخیل شد و پیش نیست که چون لشکر نواب احمد خان بخوبی  
 رسید و مهاجران عمده بنارس از آنجا روانه شدند و در پهنو پهنو که بعد از شش کوه یا زیاده از بنارس واقع است  
 لازمست نواب احمد خان حاکم آن کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم و دو کرو رو پیه باین شرط برای پیشکش  
 کرده ایم که مو هیله ما در بنارس دخیل نشوند چرا که اگر در خواب نیم صورت رو هیله از دور دیده شود و خندند ما  
 سیر از نواب سوموین دو کرو رو پیه از آنجا گرفته با و ده مراجعت نمود آدمم بر احوال نواب صفدر جنگ  
 چون مکه کرده انبساط از نار بڑه که نام قصبه است رسیدند عرضی را به چهرین نراین شخصیت نواب وزیر الملک  
 نواب آصف الدوله بجا در مرحوم بملاحظه درآمد پس چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاه جهان آباد اتفاق افتاد  
 خاطر شن سرور شد لیکن چون ازین سانچه که پیش آمده بود ملاکے بخاطر داشت غنچه طبعین نو عی که باید کشفه کرده  
 بالجملة از آنجا متوجه پیشتر شد از دایات صحیح بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خاندانان بپس نواب قمر الدین خان وزیر  
 مرحوم میر و خبر مراجعت او را شنیده بحضور پر نور حضرت خدیو گهیا ن عرض کرد که صفدر جنگ را غرور و شتاب  
 نشاندند خداوند اگر ظفر می یافست نوبت بجا میر رسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد صد که  
 نتیجه نیک ندید حال آمدن او در حضور زمین گنجور خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از زمیندار مگر نیر صلاح  
 دولت اینست که خانه او ضبط و خودش از آمدن در دلی ممنوع شود حضرت اعلی سعجانی این گفتگو را را  
 شنیده نزد والد که ماجره خود صاحب الزمانیه مشهور با و دهم ماسے رفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند  
 صاحب الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانه تو را اینجا خراب شود که بد تو بیکروز از دست آنها نارام نخواهد حال آمدن  
 خرائی توافقاده اند و ناراحت اینها گوش نخواهی کرد و الا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نموده است  
 که در عوض آن خانه او را ضبط کرده دیگر سے را بجا سے او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بواسطت  
 جابید خان خواجه سردار مشهور بنواب بجا در خانخانان حکم کردند که انوقت شما بروید و آنچه پسندیده را بجان آرا  
 باید دولت خواهد بود و عمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منع شده بجان برگشت غریبی نقل میکرد که اگر یک چوبه از  
 از استان دولت پادشاهی می آمد خانه صفدر جنگ را بی در در ضبط مینمود و خانخانان اگر نبراسی میکرد کار سے  
 از دستش بر نمی آمد بلکه خیالت میکشید زیرا که در دلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و در  
 از اینها گفتن پوشیده بود و هرگاه یک آدم دست از جان شسته با صدکس میکنند ده هزار آدم را که میتوانست  
 و بعد کشته شدن تصور نبود که خانه صفدر جنگ را ضبط نمایند و المحقر نواب وزیر الملک صفدر جنگ با و در دخیل  
 به دلی خود شرف قبولی استان ملایک اشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم بسیاری از بر باد شدن ملک طبعین مستولی بود  
 تمام روز در مجلس تشرف میداشت گاهی ضرورت بیردن می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر گریان فرو می برد و در  
 هنگامی که در کونو از سبب قوی جنگ شیخ و دامی بلده مذکور با افغانه بر داشتند از جانبین گوش باید شد که  
 در محله از محلات لکنو دوستان افغان از قفا شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکنو بد و متعلق بود با خود ماسے گفتند  
 که منلها سے صفدر جنگ بسیار خود مغرور بودند خبر ازین بداشتند که شمشیر افغانه منو از خود تا فاشن زین  
 سے بردند که اگر در منل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها جنگیده کارشان تمام نکند کشته



بلکه آنها نرسید مگر بزبان افغان درگاه خیده منحل گفته از شهر بیرون میکنند می گفت که من بذات خود مقابل با محمد  
 منحل میکنم یقین است که صد سده است و یک یک یکس با محمد منحل میگردد بر او متواتر شده لیکن افغان را صد بار  
 مردن بر از آنست که از پیش منحل میگردد و دیگر می گفت که دایه بر خوی که سوارشان اینقدر نامزد باشد  
 صندرجنگ که رب النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از ده گشت  
 نواب محمد فتح روز خوش دیده بودند شیخ زاده از با شدن دایه لکنو فاروقی بود با صد لغتی برای خریدن  
 از اسبان آن افغانه دارد آنجا بود و از این گفتگو یاد شنید اول خود را ضبط کرد و لیکن شنیده شنیده ظاهر  
 طاق شد آن جمع زو لیده بیان برزه چانه گفت که ازین یاد و گوئی با چه فائده نادر شاه هم منحل بود و کجا خوجین  
 اورا منحل بکنید جنگ هفت لک آدم رومی را با سی هزار نفر لباس زود و توران را که ملک ترکان آهن جگر است و یک  
 پورش گرفت و همچنین بند و ستان که یک یک امیر آنجا بیاد شاه ملک دیگری چربیدیم خوبی بی آنکه صد آدم از طرف  
 او کشته شود گرفته بیاد شاه آنجا بخشید و هماسپ خان جلالتیم آخر منحل بود و افغان بنو و شهور است که شصت هزار  
 افغان را کور کرد و همیشه همپا نماند مرغان عالیجاه آنجا و هماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس بنو و افغانه  
 مات الوت اگر منحل نامرد محض است و افغان جلالت دستگاه چرا آنها را از کابل بیرون نکرد و سوار است این  
 فتح و نهیمت با اختیار خداست احمد خان را با صندرجنگ چه نسبت ز ریمه نواب نمرور بگدایان بخشیده است احمد خان  
 در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست و بیج صفی که از فغانا مل آن نیست احمد خان را با صندرجنگ  
 برابر نمیتوان کرد آدم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صندرجنگ مقابل دست داده بود که از پیش او در رفت  
 اگر چنین میکرد و طعن نهاد حق او بجا بود و کوس کرد و دنیا با هم مقابل میمانید یکی ظفر بر دیگر سس میاید گاهی زیر غالب  
 و عمر مغلوب است و گاهی بالعکس فغانان این را شنیده شیخ زاده گفتند که تو بچاره شیخ زاده هستی ترا بچاره  
 که با ما قصد مباحثه میکنی با بر کس را که خوب میدانیم خوب نمیگویم و بر کس را که بد میدانیم بد نمیگویم تو مشقت  
 خود را براسه خود نگاهدار نشود که زیر کتک بیای کن شریف انبب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم  
 را نمی بینم که در بروی من نام شلاق بزبان آرند شما خود دوسه افغان منحل استید آنها چون دران ایام از  
 غرور و حقومی باریس گیرید آدم نمیدانستند یکی از آنها نفس غرضه بان شیخ زاده داد و او نیز در جواب پیروی و  
 کرد آن افغان ببرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دید این بچاره هم مجبور شده تیغ از نیام کرده  
 و مقابل حریف شد آن دوتاسه دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بچاره را در میان گرفتند  
 و در یک ساعت بلکه کمتر و افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسد از بجا قریب سی نفر  
 شیخ زاده در آن محله رفته آن بر سه افغان را بسته آوردند تمام شب بفر و شلاق خدمتگاری شان کردند  
 و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده را جمع شدند شیخ زاده را بخیل دریافته بخت نمرالزنجیر  
 منفرد فاروقی که در میان آنها صاحب غرت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان داد و ندان مغرالیه از  
 سرتا پا گفته آنها شنیده شریک نشان شد اینچنین در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد نفر و  
 شمشیر مندی سپر جمع گردیدند زیرا که در نیفقه روز جنگ همین با شمشیر کار و از دنیا به سپر نمی بردند گویند که سپر  
 به داشتن و لیکن نامرولیت هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم تا مدتی اینفرقه همین است با لجه میانه افغانه  
 و شیخ زاده را جنگ عظیم بدو افغانه نهیمت یا قند لغو کس بجای شیخ زاده و همافا افغان درین جنگ طعنه



آید که شند من بعد مغیر الدین خان مجاور بیرون شهر خیمه بجای مکتب بقصبات راه اند که در مضمون هر مکتوب ای که  
 افغانه خود بخود یا مادر یا دختر اند و بخت اند و بختا و نفر از اینها شسته ایم و در نیقوم مقرر است که پس ازاده قصاص پدر پدر را پس  
 پس ازاده قاتل میکشند و اگر اوقات الوت بنده و پیر و آتش فی مراعات نموده آید یا زیم دست بردار نمیشوند بر گاه بر  
 بیکس اینها را باشد خود بختا و کس گشته ایم و امروز خدا ریاست باینها داده است معلوم نیست که بعد از این چه بکار  
 نازل خواهد کرد و اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخ زاده را زنده نخواهند گذاشت و خانها بنا بجا خواهند گذاشت و اگر  
 بهتر نیست که ما نیز بجا شده پیش از اینجا که آنها چیزی بعل آرد دفع این بلیه تا یکم شرفای قصبات بر مضمون  
 مکتب و قوت یافته از بر قصبات افغانه را راندند و از جاها س خود بر آمده با خان و لاشان مغرور شرک شده  
 مرکب آنها بعل و چکره بوده است تحقیق پیوسته که تا در نیمه که بود و در مصدع خان مغرور علیه لطعام بگرفته و دیدند پس  
 هر چه میخور از پیش خود میخور و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد در آن روزها مولوی فضل الله خان  
 ملک العلماء خطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی محمد الله بنام ساکن  
 سندیل شارح تصدیقات سلم شاکر دلا کمال الدین و در آخر تلخید ملا نظام الدین پدر مولوی عبدالعلی است و اینها  
 فضلا س معقول دان پوزی هم در موطن مولود خود بود و او نیز اگر چه شرمیک برادران در قطع مسافت نمود لکن در  
 و قصبه خود تردد نماید و بطور رسانیده از جمع قری که پسر در است سندیل بودند افغانه را زده و زده بیرون کردند  
 بالاخره افغانه نیز از جا بجا رفته و در قطعه زمین نزدیک بنه هزار جمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زمانه  
 کشید درین جنگ هم روز بعد نصیب افغان شد و کار سستوانست کرد و الحاصل بعد از این هم شیخ زاده را در رسید  
 بر افغانه غالب آمدند تا آنکه از افغانان غیر از نام و سوار همه جمعی که از قدیم در پیکار سکونت داشتند مانند و از سر نو  
 بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی بیج یا از سببی بپزد و پناه بنام نواب مدوح  
 میرد میگفت که تو مرا برای چه می آزار می من خطرات از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی شعر  
 کو بگو و پیر باشد نموده می بلند رفت افغان تلک پور بگلشن بخار شد بعد از طفر یافتن بر عدو مغرور و بخار  
 مجاور پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشتند عرضی متضمن کیفیت اخراج افغانه از صوبه آورده  
 و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب مدوح است بجهان آباد فرستاد و نواب والا قدر ازین فرده کمال شگفتی  
 شگفتی مشتمل بر لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه  
 خوش کار نامه است که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند یا بنده دست اگر سخن تهر و کمان  
 بردست و باز وی تو هزار آفرین کنند اسمی خان مغرور علیه روانه گشت و فرمود و بر وایت فاضلی از باشند  
 حیدر آباد که اصلا راهی بخانه خانم صوت نداشت و نود و سه ساله شده بگفتند و در سنه هزار و یکصد و نود و هشت  
 برض لقوه در گذشت نیست که در آن شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صلح بلیاقت توقع  
 زیاد نه نیست خدا شاهد است که من شمار رعیت و نوکر خود نداشته ایم همیشه قوت بازو من خود امید نسیم  
 الحمد لله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمغیر الدین خان گفتند که ریاست بشما  
 مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجای باشد ما بروی شمشیر ملک از افغانه گرفته ایم خاموشی و در جواب گفت  
 که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ مجاور است خدا آنروز بمغیر الدین مرگ بدید که رئیس ایگ گفته شود  
 و خدا گفت با آقا س خود یعنی نواب مدوح بود و دشمن زاده را ازین جواب ضعیف مکرر شده و در پایان تهر و کمان

و استقامت خاکی که جاری است جبال محض و نیز ناچیز بجای خود نام نهادند تا رخ این خنک جبال بم جان مار رخ جنگ  
 نواب صفدر جنگ با احمد خان است الفقه افغانان از ملک اینک گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ صفات صبر کرده  
 بود و درون شده بود و لیکن ملک میلن و آب که سواست ملک همسایه ننگش از عمل نواب و نیز الما ملک سبستان  
 افتاده بود و در لغت خود داشتند الا قلعه اله آباد از حسن تدبیر نواب خان نام لقاء افغان بمجاور مغرت نسلت  
 برادر زاده عمده الملک امیر خان بر خد افغانان سرسنگ زنده دست نیامد بیان مشوره نمودن نواب  
 صفدر جنگ با ارکان دولت خود و در باب تجدید محاربه با افغانه معتمد روز سه بطور خودی  
 که روز سه نواب صفدر جنگ مجاور در محاسن برسد و از کشید چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد و قتل  
 بیمار شد نواب بیک صاحب یعنی زوجه عقیقه آنوالا جناب گفت که امر و زنجب خوابی گردید نواب جواب داد که درین غم  
 غصه خواب گجای برو لیکن از سبب کسل کمالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدر سه و از کشید چشم پوشیده  
 بودم چون دین روز نامه صحبت با کیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس در صورت کشتن و دراز کشیدن  
 من بر دو برابر است اگر زوجه چشم و انگیزم چه میکردم آن عقیقه سفید و در جواب گفت که ازین سر بگریان  
 کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هر میت خورده اند و باز عدد و رازده اند مردانی باید که مثل  
 زمان رو پوشیده بخوابد کار مرد و تدبیر استیصال مخالف است اگر زوجه اندیازده لک روپیه نقد و چهار لک شبرقی  
 پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرد لیکن دست و پا بجنبانید و کاه سه بکنید نواب مدوح این بود  
 جان بخش را بگوشتش بوش جا داده صبح روز مذکور بدو انخانه سندانید و راجه ناگرل و راجه لاهی نراین و  
 راجه سورجیل و همیل خان کابلی و خد کس دیگر از رازداران خود را که انهاراد و لتخا و خود میدانست طلبیده در با  
 جنگ با احمد خان استعجاب کرد و کونسل راجه سورجیل جات و راجه ناگرل و بدولت سیدین  
 آنجا از اهل محقق چنین فریاد سمع نموده که در او اهل عمد دولت حضرت محمد شاه فردوس را مگاه چهل ناس  
 از قوم کتر سه سرین بهو چرساکن نوشهره که قصبه است آن طرف آب ستلج متصل راهون و فرقه اهل دشت  
 ملازم راجه بختل دیوان خالصه شد لیکن پادشاهی هم دسرین با سین ممله مفتوح و رای ممله و یای معروف و نون  
 فرقه است از کتر سه و بهو چرسا بای تاز سه مکنوم و بای غائب شده و بای تازی و و او غیر محسوب  
 و تلفظ و جیم فارسی شده و مفتوح و رای ممله شعبه است از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر  
 اعظم است از دونا بگزیر نیست یکی آنکه محال است که داخل آن تلق بحیب خاص دارد یعنی داخل مصارت حضور  
 پر نور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باو چنانچه و اصطبل و فیلمان و دیگر کار خانات انتظام آن موقوف بر  
 او باشد مانند تعیین عمال در آن اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از آنها و چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را  
 چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلایع برای امر او و حضرت سلطان و تحریر احوال  
 عمال و خزانین و زمین افراد و مناصب شان که زمین بدست خدندگان اشرف اعلی باشد با نشانی وزیر اعظم و بوش  
 و دیگر کار پر و از آن سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب بر وضع و شریف از ملازمان شان خلافت در مفضل و بوده باشد  
 و چنین شخص را دیوان تن خوانند و نیز از چهار رفیق مددگار گردیدند که یکیک را پیشکار نامند با بجهل کتر سه  
 ملازم سرکار دولت مزار پادشاهی بود نوکر خانگی راجه معروف بوده است و پسرا که زور که بین چارده از دین آمده  
 ناگرل نام داشت چون خیلی خوش کل و مناسب الاعضا بود و طبع راجه مغری اله افتاد و راجه از بسکه شیفته و دلاور

او بود در چند روز از قتل و تیاب و جواهر سرچ طلبید و محبوس و امانل و اقراران اگر دانید رفته رفته چون از دست  
 سال شکار نمود و پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه را به کجیل مرد و انداخت بدست بدستش و از امانت ناگزیر و نوا آنکه  
 پسره در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری پذیرد و والد و والد خان پوشید ناگزیر و نوا آنکه  
 نموده تیره سدا را جز و سمن بلای کین و دیوان کتوب وزیر اعظم قمر الدین خان مخفور بعد فوت شیخ سدا شد نو مسلم  
 برادر بزرگ کابل رام کشمیری که ناس از جهت خاست و دیانت وقت صبح پیش از ناستاد در شاهجهان آباد  
 بنز بالانمی آید دیوان تن شد و خطاب راسی لایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نموده عبدالمجید خان پسر میر کاظم  
 برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خاندان حضرت عالمگیر خلیفه مکان است معلوم نیست که نسبتش در سادات  
 بکدام یک از آنکه ظاهرین صلوات الله علیه همین میر علیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر خرد لقب آغاشا شده است مثل فضل میر  
 و ابوالحسن میر بوجده حسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و داجه روشن رای کینده  
 عجب خالی در طرفه خودی داشت بزم باطل خودش بنی بود و میگفت که میانه من و حضرت دادار واسطی  
 دیگر انبیا نیست در هیچ وادی علاج جبریل بیستم بر چه میخواستیم خود بجهاب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه نشنید  
 و شاه گرامی کشمیری شود و بزرگاری پسر از عبدغنی بیگ قبول مخلص تیره میردا و شده هیچ مهر نگینش این مهر ساخته بود و شد  
 گرامی میر روشن را که روزی میر ولایت الله خان برادر کلان محشم خان شمت مرزا از نو بر ملا امت بسیار کرد و گفت که تو هم عجب  
 بابای ایمان فروخته بودی که مرید کافر شده نام او در نگین کننده و اسے هر دین تو مرزا سے فرور جواب  
 داد که هر چه میگویی راست است معذرت که راجه را ندیده اگر صحبت او را دمی یابی روز اول مرید میشوی و هرگز  
 عیب من نیکنی گفت برادر من هم از زود دارم که روزی این را به بنیم و گفتگو با سے دوران کار او را بشنوم مرزا اگر آتی  
 فردا بیا بند و مهلا وراج را بنید خلاصه اینکه فردا سے روزی که میر موصوف با اتفاق مرزا گرامی بار راجه ملاقات کرد و در  
 صحبت اول گفت من در آیام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخندمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم  
 دل که آینه صافست غبار سے دارد از خدای طلب صحبت روشن رانی به سر از جرت بگریبان داشتم  
 که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دار کجا خواهد بود و کیت بالجله این عقدہ در آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک  
 لباس نچندت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم ادب دلخواه نشنیدم و لبش که خوابیدم در عالم بویا  
 بزرگے ما محاسن سفید عصار دست بر سه من آمد و کمال ادب بر و سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ  
 در بابی که خواجه حافظ صحبت کر آرزو میکردم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کینوست که  
 صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخندمت او حاضر شده داخل سعیدان شو سے روشن رای  
 از خجرت خیل سرور شده هانوقت هفت هزار اشرفی میر ولایت الله خان توافع نمود و الفقه ناگزیر و در وقت  
 حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرا مگاه از سبب دوستی لاهی زاین و دستگیر سے نواب نیرالملک  
 معذرجنگ بجا و دیوانی خالصه و تن بر و خطاب را بجای ترقی کرد و خازن گنج اسرار ادب مدح گردید و وقت  
 وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمده الملک هم شده بود و آخر با در کبیر که قلعه سورج مل مات است  
 سقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم پادشاه غازی فردوس نزل از آلا آباد بدیلی از کین  
 شاهجهان آباد آمد و جاسا مرد نیست احوال راجه ناگزیر آمدیم بر ذکر سورج مل چنین مگوشت سیده که پیش  
 در ارض نایین برج در اجوتانه زمینداری بود از قوم جاٹ ساکن برسانه رعیت راجه جی نگر هر چند جی نگر و زنا



وجود داشت لیکن مراد از این چه بود که سوانه است آن مختصر آن زندگانی که یازده ده جمع  
 شست هزار و دویست و پنجاه و پنج سال و در هر سال یکصد و پنجاه و پنج سال و در هر سال یکصد و پنجاه و پنج سال  
 ساخته رهنر نه اختیار نمود و در چند روز قریب با قدر سوار ظاهر شده ملازم کرد و شذا جاث هم صد اسب از خود پیدا کرده  
 در تاق چوراسن زندگی میکرد و بهر سکه مالک مات رس پدر و کارام و بهیچ سکه مالک شذا ساق و سانی از  
 اولاد و شذا جاث یوده اند چون چوراسن از اجبت کثرت اخراجات غارت قافلہ با کافی ستم شذیه برگزیده را نیز میخواست  
 و چند مال را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در میدان قتلہ چاره کرده از اکبر کباب و کوالا نیز لک کفده هر چه  
 می آید و در آن می نهاد و رفته رفته در آنجا قلعہ غاصی شتلمه خند شتلمه که آب از پیشش برآمده از قند آدم در گذشت و بود  
 بنا کرده بهر پرت پور موسوم ساخت و چند چار که از آل سهند گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کو دال را  
 گفتوین آنها خود سرگاه جمعیت او چهارده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتد خود شش با سامان جنگ در قلعہ گذاشت  
 خود بکوه یوندره روانه شد و بسیاری از قواصل و ده و قصبه ناحه آنچه اندوخته بود روانه قلعہ خود کرد و خود نزدیک  
 لشکر طغر بیک حضرت اورنگ زیب جلد مکان روزی که رایات طغر آیات متوجه تخر و کن بود رسیده فوج را تقابل  
 متفرق نمود و بخشی مجموع سواران را فراموش نموده بر بازار چند اول پادشاهی بخت چون طرفانی با فانی از فتنه برادر  
 او بود و دشو نشو در وضع و شریف افتاد تا خبر دار شدن مبارزان نصرت اندیش بر چه بدست آمده و گنجینه  
 در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرف روانه شدند و ساعت پنجم از شب مانده  
 بیک طرف از فوج دریا موج اسناد و وقت کوچ برنگاه میر و اسباب و متعه آنها غارت میکرد چون تدبیر فرغ  
 او منافعی بهت شالانه بعد از آنکه سلیمان را در فکر پامالی مور افتاد و پستی پایه او بدست آمد حضرت خدیو افاق  
 عهد نامه بدین مضمون که در قلعہ خود نشسته بار در معرض حال قواصل نشود و ده برگنه اطراف را هم تاز و نوبانیو  
 چند برگنه بجمع بست پنج لک و دویست و یک قلعہ بهر پور بدو انعام فرمود و در راه جی سنگه گنجوا به پدر راجه جی سنگه  
 مال صاحب زیچ خاصن اعلاش شد پس چوراسن لطافت تمام در قلعہ خود آمده نشست و در برادر و یک صد و بیست و یک  
 در گذشت بعد از او پسرش بدن سنگه جای پدر گرفت و قلعہ دیگر موسوم بیک تیر ساخت و با شاره او در آن ضلع  
 اش را قوم جات کمر بر نبر نه بسته کار بر قافلہ باتنگ نمود و در نیز جمیع از سر کشان میوات با و رفیق شده در ملک  
 راجه جیگر سر نشو شش بر داشتند راجه نیز برای اطفا سے نافرمانت و فساد و سجده لک روپیہ سال برای او مقرر  
 کرد و ملک بقدر این آمدن از ملک خود با و بخشید چون بر نبرار و یک صد و بیست و یک قلعہ بهر پور بدو انعام فرمود و در راه جی سنگه  
 وفات یافت و پسر بزرگش سور جل مالک خانه شد چون برادر کو یک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست داشت  
 ملک پنج لک روپیہ بجا گیر او داد و نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای سے پدر میدادست گویند  
 که پرتاب سنگه خیل بالیاقت و آدم شناس و سلمان دوست بود و در بدشست ستاره و دیگر و پناک و خوراک  
 همه بوضع دلی بود و سور جل با وجود زبان برجی و پناک زندگانه عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در  
 فهم و فراست و انتظام مہات ملکی و مالی و تدبیر ریاست قدش سو آصف جاہ با و از امر اسنے سندوستان  
 بشیر بود و راجه سے سندیانکه از نبرازان حال نشین گفته میشوند لیکن بیچک از آنها لطافت سور جل نیز رسید  
 بالجل بهر پور را با خند قش نخسته کرد و دیگر با نیز لطیف دیگر ساخت در وقت ادبیت و چار نبرارد و کلان در و یک  
 بود و بیان دو قلعہ اکتفا کرده قلعہ نو نیز بنا کرد و دیگر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جا گیر خود قلعہ با خند موسوم



بود بر نمود و پیشش بها در سنگه هم تا شرح جاسه و بر کجی خوانده بود و سورجی خدیو پادشاهی کی سر آمد صاحب فرمان  
 مهاراجه جوبه سنگه که پادشاه از قوم راجپوت بود و در کجست قیوت او بار لجه سورجی احوال مختلفه مذکور است بعضی برین  
 رفته اند که هفت ماهه بر بکوشش پادشاهی رسید و پادشاه چنین گویند که در لجن ما در آمد و بود و بر سر  
 برین که پسر سورجی بود و دوم برادر او عیش راجه تن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماهه میسرده روز ملک را می کرد و او را  
 رو با خند فقیر لعل طلب کیمیا و زخمیه گشت و سواسه این دو پسر که ارشد اولاد بود و پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه  
 که بعد از تن سنگه بر و ساوه حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در یک وقت محاصره قلعه مذکور که نوج  
 نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود و دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از کجست نجف خان گریخت  
 و داخل دیک شده که گومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خود و شش گریخته بهر پور  
 رفت لیکن هیچ کی از اینها پسر قریب که از لجن زوجه او باشد نبود الا ناسر سنگه که در کور دهن بیشتر میبود و خود را لا محاله  
 ملک ساخت القعه سورجی در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیار بسند پادشاهی یافت  
 و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جالاری سندن در شمشیر و تصرف خود آورد  
 و بعد از کشته شدن بها و قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در دیک محارمه عاسه ساخت بعضی والاها که مشتمل سنگه  
 است و در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبر آباد نه در قلعه شاه جهان آباد و آخر چون پیمان شش لبر نشد در برابر و یکصد و شصت  
 و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده و ضرب کله بندوق او صرد زین زین خلیفه و تقویض امانت بخالتی الارواح  
 نمود تمام شد قصه سورجی اکنون قدمه احوال پهمی نراین باید شنید انیت که در وقت خود جاری میشوند و بایتم تمام  
 نامی قوم کتری منته ساکن مهیل و دال از مصناف لایور دیوان نواب هریان الملک بها و دیوان مفری الیه  
 راسه پسر بود پسر بزرگ هر نراین که در وقت صوبه داری او ده بصیغه کالت و حضور اشرف می بود و پسر سطر  
 رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و بر نراین راسه  
 بود پهمی نراین و مشهور نراین و جگت نراین و رام نراین و پسر داشت یکی راجه مهار نراین که دیوان نواب وزیر الملک  
 شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود و دوم راسه سردس نراین که پرتی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش  
 اختلاط و مقواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ پهمی نراین خطاب مهار راجه پهمی نراین بهادر و مختار  
 جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان نرید اعتبار داشت و رام نراین غمگین بر راجه و دیوان نواب لا اجاب  
 بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلی خیرات داشت و او غیر از ششوی سر ن نامی که متنباسه بود و پسر  
 نداشت تمام شد احوال راجه پهمی نراین نیر و همیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن این حرف  
 حقیقه ندارد پدشش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الملک بها و دیوان  
 از ترس نیر یار ساندیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجاست دریافت شد باید شنید که چون نواب  
 مستطاب با پها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد و هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که خوبه  
 از ولایت باید طلبیده تا آمدن نوج صبر باید کرد و راجه ناگرل چنین معروض داشت که افغانه علی محمد خانی قریب  
 لک آدم خوانند بود و میان احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ مد اوت قلبیت آنها را فرمان پادشاهی  
 فرستاده از خود باید کرد و نواب والا جواب برود مشوره بهرانه پسندیده و گاه راجه پهمی نراین کرده فرمود که آه  
 ارسطوی من توج الب بستره راجه عرض کرد که اسمعیل خان بها و بر سه سال از کجست نراین و درین امور بجای که فهمیده

کارخانه و قتل من چهار کوهیل سفین ششم کجا خواهد رسید اگر شاد شد که همیل خان بهای بی نظیر و در تیره من است  
 لیکن از عقل چنانکه باید بهره نبرد و آنچه بهار را به ناکرمل قتل من میکند مقرون بهجوابت لیکن افغان بطور خود  
 البته با افغان میبکند و هرگاه دیگر سے لا مقابل با افغان رو مید بد افغان رفیق افغان بشو و پس هر دو  
 هیچ حال شایسته بگویند راجه فرور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین قتل من میرسد که بجای او و مله را او  
 که بهیچیت بهفتاد یا هشتاد و نه سوار و اردو کوته شده اند یکی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف پیش  
 باید آورد و شهور است که در هیچ اگر نه میته را در خواب می بیند صد حال راه بگریز و ده هزار رو میله را هزار مرتبه  
 کفایت میکند نواب والا جناب بود اش او آفرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشریف  
 بحال بر دو وقت عصر اینجا را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که کوته رفته یکی را ازین دو سوار  
 براسه رفاقت او راضی نماید راجه فرور از خدمت نواب ممدوح خست گرفته خود را کوچ بکوچ بشکرت  
 که دو منزل از کوته اینطرف آمده بود و ندر میبند و با هر دو سوار ملاقات کرده خط والا جناب نمود آنها بعد  
 دریافت مصنون خط گفتند که اگر دو کرد و روپیه بعد فتح و علم دخل خوب در ملک مایه بند ما برفاقت حاضریم  
 والا خیر راجه فرور از پنجاه لک شروع کرد به آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که گاه به صورت روپیه  
 ندیده اند مبلغ خط است و در نگاه ما که در یک معامله میگیم بیست و پنج مارا چه ضرورت که براسه پنجاه لک روپیه  
 با چار لک افغان جنگ کنیم خداوند جنگ دوسر دارد از کجا میدانم که ما آنها را خواهیم زد بلکه ما آنها را با غریب  
 شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود غرضش شد و معامله را بر کرد و رسید به آپا باز هم راضی نشد  
 لیکن مله را او چون میدانست که نواب صفر جنگ وجود و سخا حاتم طائی را بخیمال نمی آورد بر کرد و روپیه  
 راضی گردید بجه آپا را هم بطور خود و نهانید بالاخره را او مله را که او را صوبه دار میگفتند با تو کوچی بود که بد جویشت  
 بود که پس برادر اعیانی او بود بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب بدلی رسید راجه رام نراین  
 را مخص نموده گفت که خدمت نواب وزیر الملک بهادر رفته عرض باید کرد که مله را او میگوید که آمدن من  
 در شهر شاهجهان آباد ضرورت من فوج خود را گرفته بالا بالا امیر دم و سوار سے این بخوایم که فوج نواب  
 در جنگ شریک مانباشد بلکه باید که احد سے رای خود را در مقدمه دخل ندید ما بطور خود و خاسم جنگید  
 راجه مخرالیه اند مرسته جدا شده بملازمت نواب والا جناب شرف اندوز شد و آنچه از مله را او در گوش  
 داشت بعرض رسانید آنوالا جناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون بلی مبلغ  
 خزانة او کم از کرد و سوار سے مصارف فوج مغل و سندان و اخراجات ذات خودش کرد و در  
 هر شبه می بالیت که بداند که تردد داشت باز در نیاب است نواب بالچمی نراین کرد و مله را لیه عرض  
 نمود که مرسته کرد و روپیه امر و زینخواهد الفاسه و عدله لشکر فتح است بر گاه فتح و غیره و سبب ازین  
 مالی جز این شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل خطاب والا از یک در خزانة دار مقدر  
 بفرج بدیند باقی در تصرف خود آورد نواب سپهر جناب ازین رگه هم مطمئن گردید و با سپاه گزانی خاطر  
 شکفته از شاهجهان آباد بر آمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عمده بر نمی توانم شد و نیز میدانست  
 که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بود قبل ازین بود چنین امور اتفاقیت ضروری نیست دست و پا کم کرد و مجبور  
 مرد از افغانه علی محمد خان حبیب و خطی بمحافظ الملک و بر کرداران نوشت خلاصه اش اینک میانه با و شما

که با هم برادریم اگر زار و تمنی باشد و شنه خون یکدیگر را نسیم میانه خود با همیم این مکن نیست که از دست دیگری تذلیل  
همه کرد و ادایم هر چند سوار من قائم خان با خواسته بعضی فغان ناما کت مانش خود تخم فساد کاشته بود  
و حاصلی نذید بلکه برحق قهر آتی بر خرمن پیش افتاد و جمیع کلانی با از سنج این سانه مداوت با شرابین بهم رسانده  
لیکن از روز اول بمنیران محفل بمن سجنه ام که پدر شرابین در رستی سنگست و بلکه کلانی سبک قطع نظر ازین گفتگو  
کلانی و شرابین بهر دو افغان گفته میشوند با هم میفهمند این شرابین بنیو ابد که کلانی را مرسته تباہ سازد و کلانی هم از دست  
آن نذار و که شرابین از دست قوم دیگر گشته نشود و بهر حال بهر چه شد خدا لا تعوق شده باد و حریف که یکی وزیر  
سند و ستان ست و دیگر مرسته جنگ باید کرد و حافظ الملک و دیگر سرداران افغانه در جواب نوشتند که ما را از  
ابتدا دعوی همسر با ملازان عالی نبود همیشه آجناب را باعث افتخار خود میدادیم حالانیز میدادیم لیکن از  
شورس ملای خود چه نویسیم که این روسیا پی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نوبت قائم خان بهادر  
با جنگیده شهید خواشدند اکنون که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را نقد و تمهیت لزوم سرفراز میفرمایند  
زهی طالع و خجی بخت لیکن امید داریم که اول خط معافی خون خواب قائم خان از امر و زار تا فردا سے قیامت  
بهر ملازمان عالی و دیگر اولاد اجداد خواب محمد خان مغفور میرور و دیگر سکا افغانه کلانی و علما سے عصر مبارک  
بعد از آن خود نفس نفیس بل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جان فغانی حاضر خواهیم بود و احمد خان میفرماید  
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد آسمان از مطالع آن  
مطمئن از قصاص گردیده بر آمدن او در ملک خودشان راضی شدند زیرا که بعضی آنها شده بود که مستاصل شدن  
او سبب استیصال تمام قومست انیقعه را بهینجا گذاشته بیانی دیگر تفویض منقحه بینایم نیست که بهمانان غیر  
افغان افغانه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک طالتوت را و دوسر بودار سیا  
و بر خیا بر خیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسر سے داشت موسوم با فغان شخصه از  
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبدالرشیدش میگفتند و وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم  
بلا قات آنحضرت مبره اندوز شده بود بقول تهمتان اینفرقه افغانه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت  
مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار است و اسما عجیبه از یک شاخ نهر از شاخ دیگر بر آمده است بیشتر افغانه  
اصل شان سهند بوده است و سنده سے مغل و سنده و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شنید میشوند  
غل زمی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقه دیگر و کلان بکر کاف تازی و تشدید لام و الف و فون زبان  
نشتو کرغان را گویند شهو رست که افغانه لا ولد در جاست و اردو شده و آنجا در کرغان بچید و پیران و شیر خواره  
و از نیران گنگ مراد نیست گنگ با معنی که زبالش هنوز و ان شده بود و افغان مذکور آن طفل را از کرغان بر آورده  
پیر و شش منو و چون بزرگ شد او را از نجهت که از کلان بر آورده بود کلانی میگفت چون صاحب او را و شده اولاد  
نیز لقب بکلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی بنم شعب  
بسیار سے دارد مثل ننگش و یامین ننگش و آفریده و خک باتا سے شیل سنده سے دورک ز سے و غیر  
میں شرابین اشرف از کلانی است با تجملا احمد خان بالشکر خود که قریب شخصت نهر ارسوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر  
یل عبور کرد و از آن طرف افغانه علی محمد خانی قریب نوو نهر ارسوار و پیاده در رسیدند و بر دو یکجا شده یکدیگر  
شدند و قارین اینحال نواب وزیر الملک بهادر نیز در رسید و به بل بقتن حکم کرد و همچنین در دست شد اول و بوب بمفر



هزار شصت و دو سوار مرسته از قبل گذارده که در بجز و آمدن فوج و گنجی بمقدار مذکور از ره بر طرفانی با افتاد و هفتاد و پنج  
 استقلال شان بلغریش درآمد و هر سیمه که ختند بنوعیکه با دهر مرمر بزرگ خان میر رسید و از شب مذکور تا نصف روز  
 دیگر موبک نصرت قرین نواب هم آن طرف در بارایت فیروزه برافراشتند و از آنجا افغانه پیش پیش و لشکر  
 لغز آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آن کوک نام شهره که در آنجا سید احمد خان پسر علی محمد خان که تاج پیر خان و محمد خان  
 رئیس افغانه محرابی بود و مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب خلک جناب بلال دکل بمقتل رسید و دوز در آنجا آید  
 کردند و دوز سوم و دنبال و بیلکه با کوفته آنجا چون خود را در میدان ندیدند بیکمقتل کنور پور که در پاسه کوه خسته  
 بودند و در آنجا مجتمع شده خدنی گردش خود کردند و بنور آن مکان لشکر مشهور است و مختصر وزیر الممالک بهادر  
 هم به وقت شان رسیده راه درآمد و برادر آنهاست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان آن  
 رسید که آذوقه باقی ماند اگر چه کوهستانیان خبر می رسانیدند لیکن نه انقدر که تمام لشکر را بخار آید کسانیکه در  
 لشکر نواب بودند میگویند که در آنوقت هم افغانه سوا به گوشت میخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو و از لشکر  
 نواب می بردند و یک آثار بیک اثری میفرود خند طرفانی یا باین قیمت هم از آن دست میخریدند باینصورت  
 که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دومی نمودند و آنها قیمت را از بالا باین می انداختند پس آنها  
 قیمت را برداشته گوشت را گذاشته یک طرف میشدند و آنها از آنجا دیده بر میشدند و نیز امتیازی در حسن  
 قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت گاو هم بدست می آمد بهین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاو میش را  
 بیکفلوس بدست شکر یا نواب میفرود خند و فتنه چاره نماد با ملهار را و سازش کردند را و موصوف چون طبع  
 زربا رسید داشت حرفه چند بود الا خدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان  
 سوا به شافنده محال که در ملک میان دو آبست با هیچ چیز و کار نداشته باشد و ملک افغانه علی محمد خانی  
 بدستور در تصرف آنها بایکداشت باقی هر چه است از نواب وزیر باشند و مختصر روز سه ملهار را و در حینه  
 نواب احمد خان آبدی گفت که من در اوراق شامی کشیم شامی اندیشه نزد نواب مصدر جنگ برودید احمد خان گفت  
 که این صلاح مسوده لطافه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر بنده وستان دو دشمن قوی دارم یکی افغان  
 دوم مرسته برگاه من آنجا بروم نواب وزیر را بکشد و لشکر یان من آنجا شمارا بکشد طرفه راحتی برای او دست میداد  
 یکطرف و کینان بے سرو پاشده میگزید و یکطرف افغانه دست و پا کم کرده سر به بر میزنند پس صوب بد پیر  
 انیت که از یکطرف محمود خان پسر بزرگ من خدمت نواب وزیر برو و از آنطرف کمانده را و پسر شایانجامه  
 بنشیند اگر محمود خان سلامت برگشت کمانده را و نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را آنجا گرفتند یا کشتند  
 شما از کمانده را و دست بردار خوا سید شد پیش ازین نیست که نقصان دو قطر منی از با و شما خواهد شد  
 ما و شما خود را و خوا هم مانند ملهار را و را س نواب احمد خان را پسندید بهین راضی شد که کمانده را و را  
 در حینه و نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بساعت رسیده که ملهار را و درین جنگ سوا  
 غارت بلاد و مقبضات ملک افغانه دو کرد و در پیه نقد بر کرد و در پیه خود موافق و عده و بجا ملک رو به جنگ  
 انعام یافت و بخواه ملک دیگر هم از افغانه گرفت و توجیه آنکه در شروع شصت و دو و میره زیاده بر هزار و یکصد  
 علی محمد خانی در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شدند و نواب وزیر الممالک برادر زاده خود  
 نواب محمد قلی خانی را نیابت صدیه اوده داده و پناه جان آباد آمد و کمال کفایتی خاطر و کشادگی جبین همه ارادت



براستان پادشاهی سوره خلعت چارقب مالا سحر دار بدو جیفه و سپنج مرغ و ابلق یعنی کلکی پوشید چون تورانیان  
را از چار جغت با او خلافت بود کی خلافت عقیده و حرم خلافت مسکن و موطن زیرا که او ولایت را بود و اینها همه مولد  
سند و ستان سوم خلافت سلیقه طاهرست که تورانی در سلیقه حسن معاش وجود و گرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل  
ایرانی پیچیده نداشت و چهارم اینکه وزارت از اینها با و منجر شده بود و همه از مرا جغت ارفع و طفر و بافتن خلعت  
طال آگین شدند و افاغنه هم از آن که با او در عقیده مخالفت داشتند و با تورانیها توافق و نیز حسن نشین شدن بود  
که اگر دست صفر جنگ خواهد رسید مار را بخورند که اشت و صاحب غری که در هندوستان مانده است او دست  
ترقی دولت او را بخورند و سوزان بخورند و ستانیان که در شاه جهان آبا و بودند بیشتر عقیده آنها موافق  
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثنا عشری بوده اند آنها نیز از جغت مخالفت و طعن با او خلافت گردیده نزد رفاقت  
با همین جماعه باخته بودند تمام شاه جهان آبا و دیان بلکه تمام هندوستان با و دشمن شدند و چرا جلوه چنین ظهور نداشت  
که از مدتی دولت بخانه تورانیان بود و آنحضرت صبر و خیر و عدل و کیمیا بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بنزد  
نواب صفر جنگ اشاره بگشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجیه سر را باید کشت لیکن با نیصورت  
که اشاره تحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این ظلام بے پیر سخت تر آمده ام زود این را دفع  
باید کرد و نواب و الاحباب هر چند دل خصمت نمیداد و پیاس خاطر نندگان اشرف اعلیٰ و اور البنیافت در خانه طلبید  
قتل رسانید چون چند نفر از هندوستان زار فقیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه  
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و مادر پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر مدتی  
خنده تنگ را بود و تخم عداوت نواب مدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار  
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سروکار نبود و آدم شناسی حاصل  
نمیشود و الاتجربه و تجربه انسان تعلق بر روز سختی و درونه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع  
و آدم ناشناسی صورت می نمود و از خجست با خواهی تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پیاس خاطر والد خود  
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بجای  
بے مریگی شروع کردند و این محبت بطول مدت کشید بالاخره نواب وزیر الممالک در نهار و صد شصت و پنج هجری  
بیرون شهر خمیه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را تحیمه شریف شریف ارزانی داشته او را  
در خواصی خواهند برد و از خمینون خبر نداشت شعرا از رده میرو سے زیر کوی او سلیم چون میشود  
خیالید اگر از قفا سے القعه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدری  
از و منحرف یافتند آتش افروزی سے بیانها دند از آنجا که تقریر را وسعت است و دیگر بزرگ زادگان که نهالی خطوت  
در بدل نشاند بودند و دست را غنیمت شمرد و در حق نواب و الا قدر سخن خود را بکس نشاندند و اینها و سے  
بایه اوزنگ جهان بینی را بران آوردند که آن دولتخواه بے ر یو و رنگ را دشمن قوس دانسته بدفع آن که کشند  
چون شفق اللفظ بوده اند و والد حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت  
با ایشان داشت شنیده شنیده حرف ایشان نقش خاطر ساهلین شد و در تو سچانه و جالاسے دیگر خانه سخنان حکم  
جهان مطایع نفاذ پیوست که آاده میدان حرب باید بود نشود که بروقت قصور سے عمل آید با جمله تخرید و صد و حکم  
نصا توام در روز ماسے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب مدوح بستند و کپاره را از خود الی

عمارالملک وزیر مرحوم باید دانست که امیرالامرا نواب غازیالدین خان فیروز جنگ عین مملکت  
 نظام الملک آصف جاه مردی بود با خرد و راست گفتار و شجاع و شهنشاه دارد کم اختلاط و متین فکری از ثبات او  
 نوشته می آید اینست که روزی که با دوازده نفر از کشته و با دام بخدش آورد چون شیرینی نقد  
 مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد و وقتیکه ماده چید شد و بخت بطعام کرد و سه ریزه از آن مسعود خان  
 خواجهمر که امر و زابل فنانست روزگار سمنند و میگردد او که از فرقه آن آنچه دریافت شود بمرض رساند تا مریز  
 همانوقت گردن بلند نموده و من را و اگر دو آن لوزینه را در آن انداخته خود را و دندان زدن بکمال از در او  
 گرفت نواب موصوف چنین بجهنم شده او را از پیش خود در راند و فرمود که تا لایقی براسه این بی ادب ضرورت  
 حال تا وقتیکه ادب یاد گیر و حضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن و اگر دن را چه میگویند چرا که بکیرت  
 در گوشه رفته معصرا نحرکت نشد با بجه عجب کسی بود و آنچه در عالم شهرت کشت و دنارت در جلدش بود همه  
 غلط و اعتقاد بخیران زیر که کار با نیکه او کرده است هرگز از دیگر کسی آید یکی از آن جمله نیست که در دنیا میگرداند  
 و کن شد بشهادت روپیه به کسی که رفاقتش اختیار نموده بودند و او بعضی از آنها که دل با آنها رخصت این سفر  
 نداشتند و حیل برانگخته از رفاقت او بپلوت می کردند و زیر که گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف از نحرکت  
 برآشفته آن مبلغ را باز با نهار و کرو و علیقلیان طفر جنگ و اختیانی میر تو زک صاحب تذکره هم از نجاه است  
 گویند سه لک روپیه براسه تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی مواضع نگذاشتند که برود و اراده کرد که مبلغ  
 سخرا نه نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بد نماست زیرا که بخدمت رسیده است بهتر  
 نیست که بمصرف ملازمان شریف و دایم انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست فسیس هزار روپیه با وجود  
 تیسرآت مات للوف بلکه مات للوف بکسی نمیدید و این تواضع پیش از تقرر نسبت عالی سلطان بیگم عمل کرده  
 بلکه در آن روز ما این قرابت اصلا در گمان آنمغفور نبود و بر علیقلیان چه موقوف است چند کس دیگر هم قسم  
 از دولت او متوسل بهر سانیانند بنازم اینهمه فتوح و مرآت را همین مردانند که سقف آسمان مبدستون  
 بنا هر سه با سطوانه و م نشان بر جاست القمه و ما یا میکند نواب مدوح را سفر دکن پیش میبرد خود و شهاب الدین  
 را که خواجهمر جیشی نیز میگفتند هم از نجهت که در زور تو لد شده بود و خواجهمر و سه هم گفته میشد اول نخواست  
 که حمله نواب جهاد و خواجهمر نموده روانه بمنزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه درج اما  
 حلف خود را بخواجه سرافراشش نماید پس دست او را گرفته دست نواب مندر جنگ جهاد و او و خوشش بدکن  
 کوچ کرد و در توران برسمیت که سیادت از طرف مادر میگردد و بجهت برین دارند اگر پدر شیخ است یا منحل و مادر شخص  
 سید باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس که از بطن سیده متولد است شرافت بیست نامند  
 از همین جهت اکثر قریبایان در توران و آصف جاسیان و قمر الدینان و سید طلق میر اند با آنکه نسبشان منتهی  
 بشیخ شهاب الدین مهر و روی است و شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم موقوف  
 نیست که مادر شخص سیده باشد چرا که مادر و مادر پدر نباشد مانع کیمت و دعوی سیادت باید کرد با آنکه چون نواب  
 فیروز جنگ بدکن رفت پس شش میر شهاب الدین بن جهانزاده یا کمتر بخدمت نواب وزیر الملک جهاد و بی آمد و  
 نگاه پرانه از دیکمال خود میدید میر شهاب الدین از ابتدا الطولیت تا بعد از نوبت سواست محبت ارباب مال  
 با شیخ محبت است نمود کاهی باز سه هم با اطفال نصیب از نگرانی بود و روز جمعه جمعه خواجهمر از نجهت

بانها بازی میکرد مشند که روزی نواب فیروز جنگ از پرسید که ایوقت بر چه مناسبتی شما باشند بگوئید  
 ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهی تماشای رقص نموده ام حکم شد که فردا شبی از بناغان آمده حاضر  
 شوند یعنی میمون بازان میمون را در حضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشای رقص میمون فارغ  
 شد و بگذشت والد عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص تماشا کردی و محظوظ شدی یا خیر گفت مراد فدوی  
 از رقص رقص زنان بوده است رقص میمون تیره شده فرمودند تا بزرگوار بکر شعبان بختیاری که چون را بر رقص  
 در آورند این تقدس را طریق تعلیم را باید دید که یک تات الوت بدگر ان بختیده باشد برو چه دشوار بود که زن را  
 رقص را در بر کس پس خود بر رقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین خیر عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیکرد این  
 در صغر سن چگونه بخت قلم و با اکثر آنکه آشنا و دانا می باشد اما از انسانیست می بود پیدا است که هیچکس از  
 امیر را و با بختیاری عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود و نبوده است بلکه محسوس بعضی اولاد علماء و  
 ارباب کمال بود امرا که طریقت بختیاری که چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از در گون بنای جهان آباد رسید  
 خانانان که برادر عیال می باشد میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر  
 شهاب الدین را مقتدر خانه اش را تاج فرمایند و زکریا فیروز جنگ اینجا گذارسته باشد بختیاری داخل سرکار والا  
 نمایند نصف دیگر از بختیاری خود در آوردین اثر عاقبت محمود خان کشمیر که خیلی مرد بالیاقت و دانشمند و  
 میر فرور بود خود را سرزن برکن کرد و راجه بچی بر این رسانیده از اراده حضور بر نور خدیو آفاق با خواست  
 خانانان حکایتی سر کرد و بچی بر این گفت که برای آقامی شهاب ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الملک  
 صفدر جنگ بهادر رفته این احوالی را سر تا پا گذارشن و با یقین کلیت که در بان این در دو وجه حسن صورت  
 نبود من از اینجا بدر بار میر و شما از اینجا نواب خود را گرفته بیا مید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده  
 از اینجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفدر جنگ برد و راجه بچی بر این از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین  
 چون پیش نواب میر آمد نواب والا خطاب غدر نرسید چون خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که  
 من خود برای نادیده سراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که برادر جناب قضا کرده است و بنده را  
 سواست اینکه عمومی من مرده است بیخ من در خاطر نیست بدرنده انجناب اند خدا سلامت دارد و انهمه  
 تقریر بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا قدر بلند است اشک بر چهره دو انیده میر شهاب الدین را  
 و کنار گرفته چنانکه باید بستگین او پر داخته گفت که نور چشم من با خاطر خوش در خانه نشین تر از یاده از  
 شجاع الدوله میدانم که بچشم من تو حتی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر فرور را مرخص کرد و  
 خودش سوار شده بحضور برادرش قد قدر است آمده عرض کرد که آصف شاه در عهد دولت ممد حضرت فردوس  
 از امکا خدمت شماست نمایان کرده است فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط خلاصی بجا آورده حال پریش  
 میر شهاب الدین به امید است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید  
 پس نمایان نشان خدا ندان نیست که خلعت میر بخشید و خطاب امیرالامرائی سر فرازی باید حضرت  
 جانشین گیتیستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیان نمیدانید اینها محرب سلطنت و  
 دولت خاندان مالکیشان مابودت و اقبالند و مدراء شاهم خار میکارند در خفا که سلوک باید و زور ملک باید  
 خلعت میر بخشید که شجاع الدوله بهادر مرحمت خواهم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور و الاستیضه ضرورت



که خلاف ضامی بندهگان اشرف الملکی چیرنی نوبخت رسایند نواب وزیر الممالک عرض کرد که بنام امیر قیامت نذر که هر چه منافی طبع  
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست گسترش می بدست غلام داده روانه و کن شده بود و دودوی  
اوران بران خود پس خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیاقت که این همه فضیلت بحال شجاع الدوله پادشاه غلام میباشند  
غلام بودی پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امیدارم عمیم خداوندی اندازد که میرند که در انیز پس غلام تصور فرما چند و گفت  
خلعت میر بخشید و دامانی اقراران سرایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را موقوف پرورش میوه و صوف یافتند  
حرف کفینه که از میر پور و دول بود و نبال عفو شست بر سر عنایت آمدند و بر خرم خانان خلعت امیرالامرای باد مرمت  
فرمودند و شهرت بهادالملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب بالیه والدۀ ماجده وزیر الممالک نواب شجاع الدوله  
بهادر نیز اود و مجلس امیرطلبید و در نمیکرفت زیرا که شرعاً و عرفاً قاعده نیست که مادر از فرزند را بپوشد خدا و انکه این  
تقدیر مقدون مصدق است یا نه تمام شد نقطه عمادالملک از بنجا باز بر سر همان گفتگو میروم یعنی روزیکه نواب میر الممالک  
بهادر دهمی را گذاشت و بیرون شهر خمینه زو محمداالملک هم در لشکر بود و چند شب بهانجا بر وز آورد و آخر با چون شتوبت  
حضور و الا متفهم عنایات شما نامه خطبه خانانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم رغبان قازمالیده و زیاده  
برجه تعصب مذنب و سوا این چون آغاز نشانی بود برای تحصیل نام و نشان بطور خود دارند و مجازی گشت  
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اولی غنای  
خسروانه اود را از جادو بود من بعد چون بدو از وصاحبه از رانیه او دم بائی رسید از سخنان جرب و شیرین آن بهیچ  
زمان پایش از جادو بهیچ بفرش درآمد برای نمود و ظاهری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیر الممالک شده خانانان  
هم بحسب ظاهرنه و رباطن تصفیه کلی باو کردند من بعد و کرد و رویه نقد از خزانه پادشاهی باد مرمت شد و منتهای دلک و به  
اندوخته پیشش بود همه را یکی کرده تلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط مخمر در خودش نوشت و بهای  
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بود و ند که هر که محبت با خلفای انشدین داشته باشد اینجا بیاید که خجک نصیبت  
وزیر سر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب مصدق جنگ در اصل بطمع زر و در ظاهر بیاس مذنب پیش عمادالملک  
میرسید اود را چند شرفی سوای مشا بهره داده از خود میگردانید و از بخت بست و سه هزار تورانی و منهد و ستانی ما از نواب  
مصدق جنگ که در وقت عروج عمادالملک بدایع سین شهر بود و در آنجا و رسانیدند وزیر نجیب خان افغان عمر خیل  
داماد و دندی خان علی محمد خانی بود و داده داشت که بخدمت نواب مصدق جنگ برود چون انی قصه بر شنیدند خطوط  
پاران از دهمی شخص مدۀ عطای خلعت و منصب جاگیر از حضور اقدس باور رسید خود را نزد بنجامه رسانیدند و بنشیند  
جنگ شدین نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس نزل باله آباد میسریشی  
و امیرالامرا شده بود و انقدر قریب بدو ماه بهنگامه کارزار گرم بود و سوار چل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود و شهر گمنه  
را تاراج نمود و این بساطه حیات گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جم تازی و الف تازی تحصیل قرشت مندی و کاف  
قاری و در آنمه ساکن و دال مهله دیای معروف نفیست ساخته مندیان معلوم میشود که در روز قمره اینها گردن  
بعضی حکامه باشند از همین سبب که ساخته وقت احمد شاه ابدالی را شاه گودی ناسند بان زد و بزرگ کوچک است که در  
را چند رگر کارستانگر و را چند رگر ارای مهله دالف و جم تازی کسور نون ساکن و دال مفتوح و دای مهله ساکن و  
کاف فارسی کسور و دای مهله ساکن نام فقیر است از فقر اسه بنود و فقره ستاسه گویند با لهما بر  
کلان را که کشلی نراین که این قصه از پدر و پدر کلان و رگویش داشت چنین دریافت شده که در ایام



غلبه افغانه فقری با شخصیت یا بگویم که بعد از اسب کوتاه قدری زنده شد و سر برآورد و آبا و جدش سپان مذکور در  
سوارسی میدان او بود و اند چون در آنوقت که خان عالم بهادر را که ذکرش تقدیم یافت خواستش فوج بود و او را باین  
و نه که کنگر زانه بکام داشت ترا بخدمت نواب میرسانیم ملازم خود ساخت و در آن روز با هم داد و بیدادت چنانکه باید بود  
بیشتر سرهای افغانه نامی مریدش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب و دود و دوز نواب وزیرالملك بهادر شد  
را بخیر گرد و سلامت نواب خان عالم بکلازمت صفر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش  
بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص  
باو بود یکی اینکه در سوارسی او نقاره براسپ میخواندند دوم اینکه سلام بر نواب و الا جناب میکرد و مهت بهادر که انوب گ  
نام داشت و برادر کوچکش امرا و گرو و برادر عیانی سپران بر میبختی باشند و جانشی مرید یعنی چایه او بوده اند چلیه با هم  
فارسی و بای بجهول و لام و بای هوز در فخرای سقانی مرید را گویند و در امرای سلیمان نربان مندر عبارت از غلامت  
اگر چه را چند گر چلیه بای بسیار داشت مثل مرغ گرو گنیش گرو و پسر ام گرو و غیر آن لیکن چون اینها هر دو برادر خسیله  
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود و در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود  
که نربان سندی گرو نامند با کات فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و را و معروف جنگ طرقتا میباشند بلکه بعضی  
اوقات از رفقا میباشند تنها نیز کار میکردند لیکن امرا و گرو دیر تر بود و از شجاعت را چند گر چه نوشته آید که درین جنگ  
بهر طرف که میرفت از کشته میباشند می ساخت بالاخره روزی نامردی با شماره اسمعیل خان کابلی که عداوت با را چند  
میباشند مبدوقی برد خالی کرد و بفریب گله روح از بدش مفارقت نمود و القاصه چون تو را میباشند با جمع سنده و ستانیان  
کیدل و یک غلبه شده همه دامن بسته بودند با پنده در پناه دیوار نامی شهر پناه و برج و فیصل پس در روز  
جنگ میکردند و فوج خودش هم شیوه پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده  
مشارکت داشتند چاره جز این نبود که بعضی مراجعت نمایند زیرا که اینها خود میبختند و او را بدنام جنگ پادشاه  
عالم پناه میکردند و حاضر است که او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه پادشاهی این که تو را میباشند از طرف پادشاه میبختند و عداوت  
که بمقابل پادشاه برانید مثل پسر ریاسن شانزده بر تخت نشاندند و خود پیاده و سوار او و وزیر و بعضی صاحبان آن  
پادشاه خواجیه سمد بود لیکن این روایت ربلی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان روایت میکند چون حضرت فردوس  
را که کرد و بعد یکسال بلکه کمتر لشیرای خود رسید اول مینی او بریده شد بعد از آن هر دو چشمش را کند با نیم گفتا که ده  
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبداللہ خان بآن عظمت شوکت و تهور و جدات بگناه قتل حضرت  
فرخ سیر بدست لشکریان فردوس را نگاه گرفتار شد و بر چه ناچار می بود و همچنین مهد تعلیمان کشمیری که حضرت  
عرش منور را برای ملاقات حاجی جعلی برده بود و در دست که بعد پرورش بیامی فیل بسته و پناه جهات آباد رسوا  
که چه و بزار شد و نواب عماد الملک مادام الحیات روی به بود و ندید آخر خدا منتقم حقیق است اگر از نواب صفر جنگ  
قصود است نبی بیست و بی نعت خود راه می یافت تا امر از چگونگی اولاد امجادش مستحکومت ایالت بود و قاتل او  
خود را سنده و دوباره دولت ازینخانه رفت و باز بهین خانه رجوع کرد و اینهم به چیرگی نیست اگر نیست او منور  
خیر نمی بود و صلاد دولت در خانه او قرار میگرفت یکبار خودش از فرخ آباد و پناه جهات آمد و ملکش  
تبدیل مفاغنه درآمد و باز فضل آتی شامل شد و بار دیگر سرگاه که پیشش را در یک اتفاق جنگ با صاحبان  
که نربان بهادر در اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از او برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان و الا قریب

لیکن چون سید لای درگاه کبریا همه از وضع لایشرین دست و پا برای او بلند داشتند کعبه رفته اش باز بجا آورد  
 هندوستان جنت نشین امیران خوب بود و حال او را در میان بیشتر و لکن بود پوزه گرسه میکرد و نوبدی  
 در بازاری نشینند و بعضی در فراتان و در شکاران نوکر اند و بعضی بعضی را گن معاش میازند و جمعی که بکن  
 و جابامی دیگر از دلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد  
 شان شهر شهر بدنام کن آبا شده میکرد و وصفه جنگ کرده بود که ملی پو مناندا عدالت از خانه او برید و او را ملهم نزد  
 و لا تنقص و نیز خسروست که او را شاه جهان نام بر میت یافته با و ده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد  
 نبر میت برای صاحب غرمان عیب نیست کیست شوق سواری است و در واقعات او از اسپ بعد نیست و کیست  
 بر اسپ نشسته است افتاد او از اسپ هرگز نشو نمیشود پس هر که صاحب غرست گاهی تاب برده و گاهی عدد  
 بزرگ غالب می نماید و بیغرم نه خود از کسی میگردد و نه دیگری از او میگردد نبر میت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد  
 و فتح عبادت از انست که بعد ازین دو ملک افغان شیران نام آهین جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگر چه  
 در اصل فتح پاوشاه و تمام هندوستان بود و ازین قبیلست که شخصی قلعه کانیر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی برودن  
 با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بنمید باز قلعه دردد و تمام بطول انجامد و محاصران اندیشه که با کوه جنگ  
 آدم مناسبتی ندارد و برگشته متوجه خیر ملک شود این جهت نزد خدو دشمنان داخل نبر میت است و البته هیچ طایفه است  
 که اگر صفدر جنگ از عماد الملک نبر میت می یافت در صوبه به طور جا گرم میکرد و چگونه میخواست که از شاه جهان آباد  
 تا به لکنو سلامت برسد و بنمیدار این ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکرد و علامه گفتگو با همین است که او عرضدا  
 با بنیمون مجبور و الا فرستاد که غلام را راده دیگر بخاطر نیست با این همه خدات جانف نیما غلام را با غوغای قوی  
 که حالات شان منقوش لوحه باطن اشراق موطن است و بمن سلطنت قرار دادن بعد از انصاف است بعد چینه  
 حال این صاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گهیا آن عرضداشت را بدین صورت فرین بکس خطا خاص نموند  
 که هر چه آن امارت و ایالت مرتبت معروضه شده اند مقرون بعدت لیکن حالا مناسب نیست که مر حبت  
 با و ده باید نمود پس نواب الاحباب برار شاه و بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت خدمت پوشید و ملک  
 خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخدمت وزارت سر غرت بملک سود من بعد میان خانخانان و عماد الملک  
 صحبت قرونی نشد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شایه شاهی ملل الهی را از دست اینجا فوج  
 سید بنواب و الا قدر صفدر جنگ شقیات متضمن غم عنایت و در خواست در و داد با فوج سنگین چون  
 و الا قدر تاسف تضعیقات با تو را میباید که مال خا از عماد الملک نوشتند و نواب و الا قدر بعد لحظه شقیات با و ده  
 عذر کرد که هرگاه بیماری رویا با خطا آورد هر چه با و داد و شاه جهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر و سنگاه  
 را اندوخت این فرقه نجات دهد لیکن چه کند که عرش فاکر یعنی شقه دقتی رسید که خودش صاحب پدرش بود  
 گویند که او نیز مثل بریان الملک دانه بزرگی بر آورده بود و دانه بود پیغام غر را میل بود و شخص در هزار و صد و شصت  
 و شش جبری و دوازده گاه که سه منزل از لکنو فاصله دارد و جوار حجت انزوی پیوست در می شرفش داخل  
 جوار نگار فردوس گردید و شاه جهان آباد عماد الملک بر بعد و شقیات حضور بر نور بنام صفدر جنگ بر سپاه خا  
 و قون یافته و اقبه محمود خان کشمیر استعواب کرد و آخر ای او بنیمونی قرار گرفت که حضرت خدو اتفاق  
 را گرفت و پس در چشم مبارک کشید تا از بنیالی مائل شدند پس آن حضرت را بگو شنه نشانیده حضرت عرش منزل یعنی

عزیز الدین عالمگیر نانی را بر اورنگ سلطنت باد او پیمان مسند ارانی نواب وزیر الممالک تجلج الدوله  
 بهادر و منشور شهنشاه به شاهزاده اسماعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست  
 منشور و مرور این متعلی چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را در و اع کرد و خلف او نوبت  
 شجاع الله و بهادر رسد از اشد بر خیزد بجای بر و ساد و حکومت بوجود نوبت و در نوبت بود لیکن اسماعیل خان کابلی میخواست  
 که او را مثل صاحبزاده نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد و نوبت به سر داران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میباشند  
 و بیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه به خود را معوی او قرار میدادند و پیوسته و و نوبت محمد قلیخان بودند  
 میخواستند که او را بمسند نشاندند چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والا خباب و دیگر علاقه داران نواب جنت الممالک  
 مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برد و از بیعت که مغلیه از و انحراف میباشند  
 و حسن پرست و امر و دوست هم بود با امر او اگر و در محبت بهادر بسیار محبت میداشت اگر و در حسن محبت بهادر بیشتر بود لیکن  
 جانشین را چند گرامر او اگر شد سخن کوتاه روزی نواب والا خباب بسو او میخواستند از و ده میگذشت در محله بالایی بام زنی  
 بسن سیه استاده دید و صورت دلربای او را دیده و هوش و حواس را خفت نمود من بعد بجا سو سان فرمود  
 که تمام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سنی نموده گوهر مستعد و بدست آورده بعضی رسانیدند که اینجا  
 خانه که ترسیت از اینجا که نواب سپهر خباب مراجعت نموده و داخل محل میباشند لیکن حکم آنکه شعرتا لیم اینجا و جان در  
 گوی دوست و خلق را و می که جان در قالب است و با جسم جیان بر پلنگ در از نشید و تمام شب بهیچ خود  
 روز دوم دوزن سهند و توسط راجه محبت بهادر پیش نواب رسیدند و بایامی ملازمانی مالی یا میدادند لغات  
 بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او را دیده و روانه شدند و در روز پنجشنبه اتفاق افتاد اینجا  
 شب بهروز آورده و نگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه در میان مشاهده کرده بودند بعضی رسانیدند  
 بعد و در روز چند فقر کون بر مننه از نقای محبت بهادر که ملقب بنالکه میباشند نصف شب بطور زردان بچوبلی  
 او در آمدند چون و از ناگه از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شدند و بودند تا که نالپنگ او را بر داشتند  
 محبت نواب والا خباب آوردند از اینجا که عالم جوانی بقول مکرر اصابت شعرتا لیم که سوزنم بر سنگ که  
 بیای خم افتد و باقیامرغ از من عالم جوانیهاست و چشم عقل را خیره میکند نواب والا خباب در بیشتر شبها  
 که در بنین عمر طوفانی سیه بود و از نواب بست و چار یا بست و سر چون بعد تحفیل حلاوت و اکتساب لذت  
 عقدی از گوهر شاهوار تفویض او نموده مخلص کرد و او اطفال و خیران بخانه آمد و از ناگه پرسیدند که شب کجا  
 بودی و چه بلا پیش گذران بچاره از امل تا آخر ماجرای شبنمه را بر زبان آورد و آنها تقریر نمود و ریافت کردند  
 که در دوزان و شبی بایامی نواب آمده بود و هیچ کی از آنها در و نبود و همه ناگه با بوده اند که محبت بهادر برای آوردن  
 و خیر فرستاده بود پس چند کس تنه شده نزد ام نراین و دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال در عیش و سرور  
 همین است نامر و ضجلا و وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک او طمان کرده این شهر  
 را با وجود قوت دارالامان فمیده سکونت اختیار کرده بودیم حال که اینجا هم روز بد و دشمن است ماندن اینجا  
 چه لطف و لذت در راجه نراین و برادر زاده نفس راجه جنت نراین هر دو با و دوازده هزار کشتی سرب و یا برهنه  
 نزد اسماعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک که باز را رعیت بسته است و خواب را بجای نواب صفدر جنگ  
 منفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امیدواریم که امر و زمار را بطریق یابی رعایت شود و آنکه



تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود بیکم اسمعیل خان بر سر خضاب آمد هر کدگان  
 نامور مغلیه را طلبیده اشته حقیقت حال را حالی آنهار کرد و بهر راه رسیدن آورد که سمیت بهادر و برادرش را از نواب  
 گرفته بنبر رسانند و آئیده این نوع در میان را خدمت او راه نهند اگر بدادون آنها را ضعیف شود ضوالم او والا  
 محمد طلیخان را از لاله آبا طلبیده بر سر نشاند و برای نواب جاگیر و قدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط  
 اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرا مگاه دیده بودند و حالا هم میدهند که مالک خانه همین سنت با یامی او  
 جمیع رسالداران را یکجا کرده بنده در بند قبا بافتند و پیغام طلب سمیت بهادر و برادرش نواب فرستادند و نواب  
 والا حجاب فرمود که سمیت بهادر محکوم هست بر چه کرده است حکم من کرده است پس شامروم را باز پرس این  
 می باید نه از سمیت بهادر و این را بلیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاهبانی سمیت بهادر  
 و برادرش کند من این ریاست را اگر همین صورت میخواهم ازین سند بویا فقره برادر و رجه بهتر است شما  
 بر کثرت فوج خود از ان شویید من همین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضر میگردم چرا که حجاب اقدس الهی خود میفرماید  
 قوله تعالی کم من فئیه قلیله غلبت فئیه کثیره جامی اندیشه نیست بروقت که خواسته باشند من هم بقدر  
 در خدمت کی نخواهم کرد و سر کدگان بعد و ریافت این جو بهادر منته منتضی طلب محمد طلیخان بالا آبا و روانه  
 نمودند و خود ترک آمد و رفت بدر بار کردند نواب عالیله یعنی والدۀ ماجده نواب والا حجاب برین نقطه توقف  
 یافته رام نراین را بدر دازه طلب کرد و بیفادیت یک پرده در میان نشاندۀ گفت که آفرین صد آفرین کار  
 شجیب را دگان همین است که با آتی و قاعده خود که مات الدولت از دولت بدش بدست آورده صرف نموده  
 باشند همین سلوک و زرند صفدر جنگ شامروم را برای همین روز برادرش کرده بود که شریک مخالفان را  
 برای یک سنده و سه کون ناشسته اینقدر جنگا سر آراتی چه معنی دارد و نمیدانستم که باعث خرابی ایجاد شما  
 خواهید شد فرمن کردم که محمد طلیخان برادر زاده صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص قتل به بسیار دارم  
 نه بایر و زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدای کار ما خواهد بود بیاید و بیاید نیست لیکن از خیر کات که  
 نواب صاحب پیش گرفته اند شهر را ویران میشود و دوست بدشمنی کرمی بند و ما که انقدر شورش انگیزی  
 کردیم برای این بود که بار دیگر از خیر کات که موجب بدنامی و رنجندوستانت دست بردارند ما را با محمد طلیخان  
 سروکار نیست محمد اگر زنده و اگر کون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب  
 خواهد رسید سعادی استان دولت شجاع الدوله بهادر و زاده و بکر خواهم رفت هزار بار مرگ  
 از ان خوشتر که نواب صفدر جنگ خورده از خلف او بگریم و دیگر بر خداوند تعالی خود بدانیم و ما را از  
 نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید والا بر چه شده بودند و بطور خود آن نبود و را را ضعیف میکردیم  
 حالا صلاح دولت همین است که آنجانب بنو عیکه غلام را بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند  
 سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز منتضی ذکر خواهیم است آنها از زبان فیض ترجمان ترجم  
 فرمایند زیرا که وقت از دست میرود و بیک صاحب راجه فرور را تحسین نموده لغایت پانزدان رخصت فرامیگذار  
 بخشید و بعد از ان اسمعیل خان و بعضی سر کدگان مغلیه را که سر آمدان فرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده  
 باب کلام صلیت آمیز و روانی تقریر کرد و طالی که از طرف نواب عالیله بر جبهه خاطر نشان نشسته بود  
 و بعضی را بهای خلعت و بعضی را بهان پانزدان رخصت پیرایه نبات داده مرخص فرمود آنها را با حسن



نواب مصدر جنگ محبوب شده از اراده فاسد باز ماندند آنچه مناسب داشتند محمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون  
 بمکالمه خطوط ازل از جاریته و قاصد این طرف غره نصف مسافت بهم طے کرده بود معاودت باله آباد خوب شد  
 و آمدن خود را با بیصورت شهره داد که برای دیدن زندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میر و م سرچند  
 او بر عم خود شش فرسخ و فل کرد لیکن زبان معترض لبسته نشود و با بجهل زندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدو کرده  
 بر راه با استقبالش طے کرده بمکالمه احترام با وفاق دولت خودش آورد و دعوت او بر دخت او و ترقوت ملاقات  
 اشرفیها بملا حله اش و را آورده بود و هر چند طرقتانی نواب والا حجاب را کم سن و بسته تقصیفه می کرد لیکن نواخته  
 لطف کانیز از بند نوازی صید دام فریب نمی میشوید لطف ده ساله که مسند داشتاد میران ختمها و سالک  
 عقل محاسن رای دیگر خیرست و عقل ملک گیر سے و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب  
 صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافعی حکمت افتد و شاید انیمتال است قصه محمد قلیخان و نواب مدوح  
 زیرا که از روزیکه بدانگی محمد قلیخان بر طبق تخریر سرکردگان مغلیه بطبع جلوس بر رسیده حکمت از اهل آباد القاق قضا  
 بود که خاطر دریا مقام زندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی بر خیزد باید بود و از نیت که لطا بطریق انقیاد  
 بگردان داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز مقصود که دهن نشین خاص عام خنده باشد از و سر غره  
 صم او را دیده و دانسته تبعولق سیر و خلاصه اینکه نواب غفران تشرلت مصدر جنگ را که در کلاب باڑی نامی  
 که در فلیض آباد است و نواب جنت آرا مگاه شجاع الدوله در آنجا سربالین آسایش ابدی دارد و بطریق آفت  
 تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمود و قبرش بنفش در شاهجهان آباد و خصل شاه مردان است و  
 شاه مردان عمارتیت تعمیر نموده نواب بهادر خواجہ بسرا که هر سال روز عشره محرم تقریه تا آنجا برده بنجاک می سپارد  
 و در راه مبارک رمضان هم تباریچ بستیم هر سال در آنجا محبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان در روضه خوانان و دیگر  
 ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس فرشته تمام شب بگریه و زاری بسر می برند با بجهل مقبره نواب حضرت  
 تاب مقدم الذکر عمارتیت مشتمل بر مکنه متعدد و یاغ برانند که دریا حین منبر لبریزی زمانه در شاه جهان آباد  
 هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهم این عمارت سیکه محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه تحقیق برسد  
 انیت که سی لک روپیه درین تعمیر مصرف رسیده و هر سال در ابتدا بست و پنجره از روپیه و بعد چند سده ده هزار روپیه  
 و آخر با پنجره از روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره بر بی خرج روشنی میرسد و روز وفات  
 خباب منفرت تاب سکنه شاهجهان آباد از زیر پیر تا فقیر آنجا رفته شب را بزرگی آرنده در وقت بلال محمد خان  
 مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر س میچیدند و خانه مردم نیز میرسد و در وقت پیش  
 لطف علیخان هم اگر چه بصورت اول نموده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آید حال آنکه فقیر نیست  
 میکند که از آن شهر برآمده ام خبر ندارم که با تمام کیت موجب آنکه بعد چند سده اسمعیل خان کابلی کوچه حیات  
 مستعد نمود و نواب فلک خباب را امینا کبیر رسید لیکن هنوز سرکردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه و تنخوا  
 سپاه آنها بود و هر چند زینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود و محمد آتغال زده خاطر را  
 شغف و بیاید جی بازی و کبوتر بازی و کاغذ با و میداشت چون سال شصت و نهم بر هزار و صد و هجری شروع  
 شد با شکر قیامت نهیب سایه عنایت بر سر سکنه بنارس فرزند و پنهانی غرور بلوکه سنگه راجه بنارس  
 انداخت راجه فرزند از بیم بطلان گدازه گرخت و از آنجا عرضی و پیشکشهای لالی از تهر و و اجناس فرستاده

اندر این مهملان همه خود ساخت و عذر نیامد مخافوشت و همه جمع شدند بعد از یکسان نواب سپهر خباب پیشکش کرد  
 از نواب سحر حاجت نمود و عدین اشاء از روی وقایع اخبار شاه جهان آباد برآمدن شاهزاده عالی قاپو میرزا عالی گهر  
 یعنی حضرت فردوس نزل از خوف نواب عماد الملک که پوسه خود در تنگ خرمش میگوشتند گشته شدن بعضی  
 بانکه در رکاب شاهزاده مدح و بسلامت بیرون آمدن آن والا خباب از ورطه بلا بسی پیشل با و مرسته بسج شرفش  
 جا گرفت بر خیزد متواتر خطوط نواب عماد الملک تنفس اظهار نکند و در او خصوص بی التفاتی بر شد تا ده آفاق رسید  
 لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والا خباب را پیر بر برگو از حضرت عالمگیر ثانی تخت را بپایان نوب  
 شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربو و بخلعت وزارت قاضی اقبال را بر آید و بدان نوشته را و بی  
 نهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوا کجاست لک و پیه نقد مشکیش بسیاری از متعه گران  
 و اسپان برق جولان معبار قمار و اخیال کوه شمال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذاریند تا پنج و دو فرستند و  
 درین ملک هزار و صد و هفتاد و چهل است لب تحریر آنکه شاهزاده والا گهر با نقد خدمت اکتفا کرده محمد قلیخان  
 اسیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از ان کا کامگار خان می باشد و دیگر شیو بهت مرسته  
 و همچنین خیدکس و یک مہبت به تخیل ملک بیگانه بر کما شتند و آنچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل مانحن فیه  
 التخصیر درین اوقات عماد الملک جاتی سخن یافته باز خط مشتمل بحبت و اتحاد نواب والا قدر نوشت مضمونش  
 این بود که برادر شفق من حال شاهزاده را دیدید بر آخذ از اینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شاست  
 دوستی او را دوستی ما رسیده باینده قاضی تو انید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر خباب آن نوشته را اگر چه  
 بنامی اینده برشتاد و چون انجبت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جدا داده محمد قلیخان را که در  
 رکاب ظفر آفتاب شاهزاده عالمیان بوطیم آباد رفته بود و طلب کرد و طرفاتی ازین بیم که مبادا نواب والا خباب  
 با آبا در فتنه آملک را تفویض نمی نماید و زن و فرزندش را با سیر سے برد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانده  
 روانه انی طرف شد و در اینجا رسیده با برادر علایش مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با لکوجی بود لکوجی  
 بود لکوجی که توپ در ردی بلایک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و و اما خودش که پاره از احوالش  
 پیش ازین تعلیم آمده متعبد گشته در قلعه جلال آباد که سیردن شهر لکنو رخ بطرف میو اثره بنام نواب شجاع الدوله  
 بجا در که جلال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت کرد و در ایامیکه نواب والا جاء بلشکر  
 شاه حمزه احمد شاه ابدالی بار آورده تنبیه و کنیان بید و لت که بر فاقست بجا و خود را کم کرده بودند شریف شریف  
 از زانی داشت او را و گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است  
 بمقتل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبر سے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که انچاه  
 بر آورده انجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیت ذکر شمه از احوال و کهنیان  
 و آمدن لیکن قرقه در پنجاب بر در باب موش و اصح با و که اوینه بیگ خان نام منغلی بود و توفانی از طایفه  
 نواب ذکر یا خان نام صوبه و از سلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار  
 میشود و چه ضرورتی بخش اینکه اوینه بیگ خان در ابتدا امر سے بود که نعل تمید است رفته رفته در عهد دولت نواب  
 موصوف و دخل عمال شده بود و از آنکه در آن روزگار خورده مور و عتاب گردیده کارش بفریب  
 و شلاق هم کشیده هنوز بر بدش نشا نه باقی بود ازین چه میشود و تغییر حال براسه برانست انچه برشت

کهنان غریب و فروزی بود آنچه روزگار و زمانا ترین معاصرین و قدر شناس بر صاحب جوهر علی الخصوص فرقه مسیاهی  
 چون عبدالعزیز خان بهادر و دیگر انقبالیانی که در آن ملک روداد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شرف و تکریم  
 مالک پنجاب گردید و قصد منزل صوبه دار بدست او بود و خود شش از پاس ادب که این چند مسند آگاهی من است  
 بر این نشست هر کس را که میخواست بر نظامت لایمور جا میداد و خود از طرف او خلعت و جوداری و دو آبرو پیشید  
 و آبه و پنجاب ملکیت با این سلج و میاه که دو دریای عتیق و پنجاب است با لجه خند که بهین صورت که امر و زید بر مسند  
 ست و فردا عمر پس فردا بکر روز کار را میگذرانید بیشتر به نبره نوار که بر پا و نبره نوار زده زده از پیش انده بود  
 لیکن قاعده اداین بود که گاهی با سپه داران سکمه موافق شده بلا بر فرج و زمانی می آورد و گاهی با درانی نبود موافقت  
 باخته عرصه بر سکه تنگ میکرد بیان ستم از کیفیت پیداشدن فرقه سکمه و در مسند و ستانی نیست  
 که در عصر حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد باب بر پادشاه غازی نانک نام فقیر که بود از فرقه کهتری که لقب آنها  
 بیدیت بابای تازی و بای مجهول و دال مکه کسور و بای معروف فقیر بود چون مدتی از دنیا و انقیاد بریده بهیچ  
 مشغول ماند از حیثیت که بدرگاه کبریا حجت بیکس ضلوع نمیشود و او را رتبه عرفان سپند و انه حاصل شد چنانچه از کلام  
 ترشح مینماید که خدا شناس بود گفته او همه اقوال حکیمان است تا بوده است گاهی رجوع بدنیایا و رفته مریدانش  
 نو قسم بوده اند بعضی موی سر میترانند و بعضی در تمام سر مو میگذارند و در لشکرشان و گاه نایاب است تا خرنج  
 بدست خود میگیرند لیکن بیشتر مریدانش بهین بیات یافته میفونند و بر سر آرس بلکه در ده نبره آرس شاید که یک کس  
 یاد کس بهر مسند که مو تراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج موداران را خالصه نامند و جمع بی مودرا  
 خلاصه در زندگی او نوبت مریدان از مات الوت در گذشته بود و نهمه یک عقیده و کوششند یعنی اگر شیطان میگفت  
 که سر خود را بریده همه بجز اشاره می بریند نقل است که روزی پس جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگریستن آن  
 امر را کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب به صد نانک بود ظلم کسی روا نمیداد  
 و بیشتر مریدانش مائل و لجویی بندهای الهی بودند مریدان صاحب طوطی که گفته اند که این  
 طوطی را با بخشید که صاحبزاده برای این گریه میکند اگر بفرا بیدایم بهین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما بگذاریم  
 اینحال را در یافته طوطی با آنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها  
 روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متعجب شده اند و با لجه  
 اثبات نانک تا گرد گوینده مسند است که یکی بعد دیگری بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد و درین ده کس  
 بجلت بهکوان نامی مسلمان بوده است پدرش درودگر بوده بجلت بهکوان بابای تازی و بای موز غایت  
 دریای تازی مفتوح که اقبل آنست و کاف فارسی و نای قرشت و بای تازی مفتوح و بای هوز غایت فقه  
 دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و دو او و الف و نون علمی است از اعلام سپند و ان و در کمان شهرت دارد  
 که ستاره نانک و بابر شاه یکی بود بنو حیکه بابر شاه حکم آنی تسخیر مالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را به تصرف اقتدار  
 خود داشت و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی از و تا محمد شاه که حکمش از و و کینه تا  
 قریب باغ که با این کامل و قندار است پیش از نا در شاه روان بود از روی حساب ده به شاه مستقل بشهر و رمی آید  
 و از نانک شاه هم تا گرد گوینده علف کامل محسوب میشوند و مقوله اینها است و شش بابی و درین بابی  
 این عبارت با دال مکه مفتوح و سین مکه ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و بای مجهول و دال مکه و بای



مردود اینقدر بیان اینجاست یزد و حسن بانی دی عبارت موی هم همین صورت است لیکن در آخر بانی بجای  
 در این کلماتی که در این باب بیان فرموده شد کامل است البته در وقت که گویند بستره نام خند و سه  
 کتری بچینایی مرید بود و در وقت بستره ساسی که چوبهای تراشیده زبکین در بار بار و کوچه فواخه و بقعرات مسیح زبان  
 بچینایی و شاهجهان آبادی زخمه نموده تحصیل قوت نمایند تا وقتیکه کفیلوس یا یک آزار آید یا بر جدول طلب کنند بکسر  
 از پیش بکشان یا خانه شخص نموده گوتنج برسد آنها بار و هرگاه آن برود و چوب بر یکدیگر زنده اول برود و ثانی بکشد  
 بگویند از پیروان او بلکه از محرمات و دوستند بکشان راه حق پرستی بکسر فلط کرده محبت بتیغ ملک قنارج شهر و  
 بکشد و ده و ده زنی بگماشتند اگر چه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن انقدر شور و شنج ده  
 است الحاصل حال از وقتی تمام ملک بچاب تا بدریاسه از یک و آنطرف تا بلبکان و از کنار تلج تا بکرنال سواسه  
 بچاب که چهل هفت کرده از شاهجهان آباد فاصله دارد و هم در تصرف اینفرقه است و سر داران جلیل القدر شان بیشتر  
 رذیل اند از قسم بجا و چینه ساز و یا شاه همیشه باقلیان کش دشمن اند و بنگ را بسجوسو مینوشند و علوای بنامشاه  
 ناک را گرد و اگر گویند یعنی کزغان مرشد کزغان از روی محاز طرف بجای مطروف یعنی علوای که ند و قاصده اینها  
 که سرگاه در ملک کسی شورش نمایند علوای نظر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهی اسید که ملک شما  
 از صدمه خوار فرخوئل سپاه شاه ناک محفوظ بماند چند لک روپیه برای بختن علوای ند با ناک بماند بید و الا فساد  
 عظیم بر پا خواهد شد سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گردوی فتح باشد و اگر کسی را در شهر سے بستره زار و طلب کنند  
 و طرقتانی اظهار فلاس نمایند بعد طے مدارج از لک روپیه بیک روپیه انفصال معامله صورت می بندد و شخصیکه از اینها در  
 جنگ حریف رسمی شود و کوشش بکند اتفاق افتد از زخمی را با وجود امید به شدن در ابتکار همیشه گذاشته آتش  
 و سبزه خند و اولای کند مسیح نیست در بوقت البته قریب دو لک سوار از اینها در بچاب حاضران دیگر بوده باشد  
 و سواسی فوج که آنرا دل با فتح وال هله و لام ساکن نامند در بچاب عدد سبک بالوت الوت رسید و زیر که است  
 فروش و قنای دی و علات و قبائل و دلاک و قهار همه مورد سر دارند و واه گردوی فتح گفته بام بر خورند نمایند  
 و بر بچاب موقوف نیست در تمام میندوستان از شاهجهان آباد تا بجلگه و حیدر آباد و چپنا پتن جوق جوق  
 از اینفرقه بهم میرسد لیکن بیشتر در بآریان و کمتر در اشرف و بچاب عبارتست از زمین که در میان پنج نهر که آنرا  
 دریا هم گویند واقع شده نام آن پانهار نیست ستلج بعد از آن بپاه من بعد راوی که در لاهور جاریست باز بچاب  
 که سو و اگر آن پشیمنه بسواری رسنا در دل نشسته از آن بگذرند دیگر جلم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیر بانیان  
 از محبت یکسای تازی و فتح بای سوز و سکون تازی ترشت خوانند تمام شد احوال سکندر که بچا گذارش داده شود  
 که بعد مردن نواب معین الملک رستم خند و غزل صوبه داران که باختیار آونیه بیک خان بود از چند روز شانه برده  
 تیمور شاه با سوار سر داران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و سواده فرامندی بنیابت پدر بندگوار خود  
 شاه شاهی احمد شاه ابدالی بود و سکمان بطایر مطیع او بودند و در باطن وایه خصوصتش در زمین دل می نشاند  
 کجای دوسر دارانها غلوص ارادت نموده مورد غنایت میشدند و دوسر دار دیگر یازار قننه را گرم میکردند  
 خفی نامند که بعد از وانی سیج فوجی بکشد بکشد جو انهای قوی سبیل شیر اندام که اگر لگد شان با سپ بچان و لاهور  
 رسد یقینست که هاندم بمیرد و در اینفرقه بهم میرسد بنبوق شان بر نصد قدم خبر آدم میگردد و بیک از اینها صد کرده  
 راه بالای اسپ می کنند طایر اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ حمله برای شدند آخر فوج وانی



برش تیر سکه را بیکم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که باین صفت و پنجاه سال یا کمتر ازین بختی آنید همایون افغانه ابدلی مستند  
 زیر که ابدایمان در وقت و بدو شاه ظفر و سگاه احمد شاه در پنجاب و غلبه و در آن ملک بر قد که دست سلطان حسین بنده سکه  
 در تحصیل لذت مباشرت کنی بگذرد پس اولادیکه از اهلین شان بود که رفتند همه و حقیقت لطفه ابدلی بود که کوه جنوب دیگران  
 شده باشند این را بنده و آن پنجاب خوب میدانند که خور آدینه بیک خان هم که طوطی گس و خور و تیر و شاه و جهان خان میر اندیک  
 طرف که در لیشی سکه خان میداد و بر اینصورت جمع و تمامی میگردانید چون دیکه سکه از طرف هشتاد و دهان خان هم میخواست  
 که از از این راه و از این تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیر و شاه را از پنجاب روانه کامل حاز و سکه را هم در شعب  
 خیال بگرداند و همین اندیشه چند شب را بگذرد و در آن حال اخباری آمد که در کفایت و مشهور بر آنکه بیک کجی باجی داد  
 پس بالاسی نشو و نامه جمعیت یک ملک دوی هزار و سوار جنگ آزموده جنگش بدیافت رسید غرضی الیه خطی و کفایت  
 بدین مضمون در ستاد که از کنار سبیل تا کنار دزیا سبب آنک است که در بروی فوج دکن نام تاده شدن در میدان بگرد  
 تا بنزاده تیمور و جهان خان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه و الاجاه امیر شاه خودش قصد مشهد مقدس و دوی کفایت  
 التجهت و اسلام دارد و خداوند آنجا چه پیش آید و مر و داران سکه از نام مر شده میل زند اگر بخاطر شریف بر بند شریف بیازند که  
 زمین این ملک مشتاق جولان ما دیان دکن است از من خطضان بکیر ندر تحکیم مقابل با لشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی  
 نوبت و با همبندان من ضامن میشود و را که چون خط خان موصوف را دید و به طلبش و به سینه و در لشکر بر آنکه قطع  
 بنازل نموده نزدیک به لاهور آمد تا پنج و نود و شش و لاهور نیز بر و صد و هفتاد و یک میر است و کر ترقی کردن  
**نجیب خان عمیر خیل** چون نواب و الا حجاب صفدر جنگ بمبار از شاه جهان آبا و داد و در محبت فرمود  
 نجیب از محبت اوس خود مستند علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش کامل اوج بود و رفعت و رفعت  
 حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بان رسید که مالک بخت نهر افغان شد لیکن چون قریب بخت و پنجاه و شش  
 هم لازم رکاب نواب موصوف بود و در افغانان نیر رسید که او را از پانته و گفتند بالاخره نواب عماد الملک با ساله  
 داغ سین در او بخت و آنچه از دست شان دید مشهور است و باز که با میان سو که از آنها نجات یافت پنجاه و سه سله بار با  
 تو بچانه پادشاهی بر آنها فرستاد و تانندی کشته و اسیر و بر سر آواره و دشت غربت شدند و با نواب موصوف از اوس  
 یک کس نماند و افغانه او را در میان گرفتند بعد ازین هیچ نجیب خان رشک هیچ نوروز و شانش غرت شام بر وانه شدند  
 چون نسیم غنایت از روی بر شقه لوی دوش و زیدنی داشت در عوض سپاه داغ سین هم رو سله با راجع کرد و با  
 افغانه علی محمد خانی یکدل و یک رمی گردیده دختر نواب علیم خان را بجا که کاح پسر کلان خود مایل به خان و در آرد  
 و ریاستی خود پیدا کرد و طاعت عماد الملک ثروت طاهری بود و گریه و خنده چون حضرت جهان پناه قدرت سگاه را در  
 هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شقی و باقی بیک خان بلخی با شاره محمدی علیجان کشتی که مشیر امور دولت نواب  
 موصوف بود کشته حید مبارک را از بالا به پائین انداختند و شانه را از او لا و کاخن این خلد مکان بر تخت بنا  
 با داده ملقب بشاه جهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسایافته و مشتعل خالی از نقد دیده هر  
 روز بزرگ و در صورت خسران و در مرآت ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از بخت که عماد الملک با خواهی بعضی کوه اندیک  
 عاقبت تا بنیم سکنه شهر را هم خبر پیدا و بر گور انده بود و دندم و تیغ پادشاهی هم از در و درت بردهن دل داشتند و ضعیف  
 و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس علی بار و سله با متفق شده تبعاضای تخریخ خود بر  
 نواب هجوم کردند و چون سکه از او اخذ کرد و با خود نداشت ازین بیم که مبادا در سله با نماند در سال داغ سین او را بگیرند

و گرفتار بماندند سازند از شاه جهان آباد پیر محمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر وجود آمده باید که خانه مرا تاراج  
کنی که از بچه ها در خیال بود که نجیب خان و جراح شقه اسن عرضی متضمن بذرتقصیر و التماس تقصیر ارسال خواهد شد  
چون طرفشانی طبیعت افغانی داشت بجز در یافت مضمون شقه و وسیله کار حکم کرد تا در هوای او بعد از مدتی از شاه جهان  
که سکین نواب موصوف بود در آمده بر سر از نقد و جنس و اسب و فیل و توپخانه یافتند بهمانه تنخواه و نفارت بر دند و کوچ  
نواب از شاه جهان آباد روانه فرید آباد که از یک در و در فردگاه او شده بود و بعد و از ده کرده از شاه جهان آباد تحت  
کردن من بعد و شاه جهان آباد حکم نجیب خان برآب و باور و از آن شد آدمی یک طیف و نواب عماد الملک بکمال حسرت  
اندوه قلعه بهرت پور را بقدم خود مشرف نموده سور محل جاث بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک چلی وین  
امیران فرود آورد و او را این سور محل همان سور محل است که چند سالی پیش ازین عماد الملک بهادر باشکر معید و توپخانه  
بگرفتن قلع و تسخیر ملک او از شاه جهان آباد آمده بود و قتی با طرفشانی جنگ داشت بنیت جهان ای برادر و غاند  
بکسی دل اندر جهان آفرین بند بوس و کمن تکیه بر ملک نیاید داشت که او چو تو بسیار پرورد و گوشت و عزیز  
سیکو بد که باعث خرابی عماد الملک شوره میر سلمان ناسی که صدر الصدور و مخاطب بکمال الدوله بود شد اختصار سخن  
اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و پنجاه و یک هجری از بیم رکضه و راه و بکرتال که جائیست بر  
مستون ماندن شخص از آفت نوح عدد و گریخت بکرتال باسین مهله مضموم و گاف تازی شد در راه مهله ساکن  
و تازی قرشت و الف و لام لغطیت هندی نجیب خان در وقت ثروت خود و قلعه برآس روز بد ساخته بود  
یکی تیرگده که بر سر در از نزدیک است و شهر متصل آن قلعه مشتمل بر دکانین نخچه و باغها و وسیع و چپ میوه و آباد  
نموده موسوم نجیب آباد و بهر سو سیوه از میوه ها و خوشم و نهند بنیت که در آن شهر و فزوندشته باشند و از آن  
باین درجه که بلفلوس است بیدانه آدم قوی نمیتواند خورد و دو م شکر تال که در میان گنگا و جمنا واقعست لیکن بقوه و  
اش در نجیب آباد بود و از بخت که از شاه جهان آباد که از زمینش فتنه تازه بجای گاه میر ویدان طرف گنگا افتاده بود  
و قریب یک افغان از کنار گنگا تا اینجا اقامت داشتند بدی است که لک افغان را کشتن و انجا رسیدن خیلی متعسر  
بود و شکر تال بمنزله کامل بود یعنی بنوعیکه صوبه دار کامل بقوت فوج و بستان که کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردد  
و از همه پیشتر بلار بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از شکر تال بر عم خودش راه مرور حریف و ملک علی محمد خان  
بسته بود و لک تحریر انیکه بعد رفتن نجیب خان از دهللی بکرتال و تا بیل و جینکو جی برادرزاده شل پیر جی آپا سینه  
که او را بلیکریای راه وجود بهر شتند از گنگا تا راه با جازت او جدا شده شکر تال را محاصره نمودند و محرک این سلسله و طراح این جناب  
سور محل بود بلیکه بابای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و گاف تازی ساکن رای مهله مفتوح و بای هوز ساکن مراد از شخصی حریف  
که از طرف راجا س راجپوتانه جاگیر نقدی بطور ماهواری برآس آنها مقرر و میکار س از کار آقا قلعن با نماند شتند  
هر جا که خواهند بشینند به وقت که خواهند بخوانند برای سلام راجه هم اگر دل خست دهد و بای بیروند و الا اختار اند  
احدی تعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سر کار س باشند این نسبت  
که کار شان از دیگر س نمی آید و آن امنیت که هر گاه دشمنی روز را چه سپاه نماید و از فوج او دفع خصم منظور نگردد و او  
بلیکریا طلبید و بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز کردن به تیغ عدد و سپارند گویا روز اول سر خود را  
مینور دهند و از شتر س گرفته امانت با خود میدارند پس فزنی امانت را مالک تفویض نمیشوند یعنی کار و می آیند  
و کشتن افغان سر و در از گنگا س مختلفه داده گانه س بصیغه و کالت از طرف شتر س پیش حریف او رفته طرفشانی را

مشغول شمرده و حکایت سازند و کار و از زیر جامه پاتنه پند بر آورده اگر گوییش بگذرانند یا به پیشین حواله نمایند گاهی  
نجومی شده منم خود را که انصرام رسانند و وقتی دکان هر سه بند و از نیمه خاص یا زیر قفالت کشاده بنشینند و نصیحت  
شب یا بیشتر و کس با هم بکلیده بر دوسر و پیرینه از طرف دروازه یا ز راه دیگر سر کن و بر کن و گریه کنان بجهت و دخل  
شوند و نزد یک بر سر حصیده کار و با سه پنهان شده راز و نه بنمایا بکشند و شکش یا جای دیگر فرو کنند و بفرستند گینا  
بهار صیقل بخیم خان را خزان ساختند روز بروز مالش بدتر از روز دیگر بود و آخر چون غله و قلعه ماند و توقع آن بعد ازین  
منتقل شد و راه بر آمدیم بسته شده بود و نزد یک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود و یا با سیر و دیار قلعه زن و دختر  
و دیگر ملاقه داران مجلس را در باروت نشاندند آتش دید بعد از آن خود را نیز بر سر یا به شمشیر یا خنجر ملحق با آنها نمایند چند  
برای نگه داشتن کوچ نجیب آباد به از سکر تال بود لیکن چون بهادران صاحب غرم را بیم کسی اینقدر در دل جا نیکی  
و سوا می این مفارقت زنی و دختر و پسر هم گویا نمی باشد و نیز پسر گیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید و ترسید  
که چند شبی ازین اندیشه خواش برود که فردا چه خواهد شد روزی یکال پاس حرمان دل بمرگ نهاد و منتظر آن بود  
که جنوبیان قلعه در آیند و خان مغری الیه نسوان بگینا ه ر کشته خود شیرانه و دلیرانه بارفتن و برادران بر مخالف  
برند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گراسه را حواله باب تیغ و سنان حریفان نمایند و بهین اندیشه بود  
که نواب ملک شکوت شجاع الدوله بهادر باسی هزار سوار شیر صولت اثر در شکار و دست و دوسر را پاره به بعد هفت  
کرده از سکر تال آن طرف دیار و رز شد و خطی نجیب خان تقصیر تقصیل سپاه خود و آمدن بکوک او نوشته بهیجا  
نامه سواری روانه فرمود خانم مورازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرد و نمیدانست که در خواست یا بیدار کش  
از فرط خوشدلی بان کشیده بود که مرغ خوشش از نفس غصری بیال نشاظر و او نمیدانست که چون مقدار آن بود که قاف  
اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرالی نمرین کرد و دوازده بلای شادی مرک شدن محفوظ ماند پس بطن نیست خاطر  
بر خاسته و گانه شکر مقدم فیض توام نواب والا جناب درگاه صمدیت او نمود و مرسته چون خبر و رود و موکب افرود  
را شنید زو و تر و کیل فرستاد و بلغ سبزه بان امیر و الامر تب نمود لیکن چون مردان عمر که مروت و شیرازیان  
فوت بفریب رویاه از جا نمیروند و کیل مرسته جواب صاف یافت و ما یکوس شده برگشت بعد ازین رو سید باک  
نجیب خان یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو کشاده کارزار کردند مرسته چون دید که حالا کار سے از  
پیش نمیتوانم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب مدوح از دور دیدید  
غلل کرد و از راهیکه آمده بود باز جهان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان جبید که مادام کجیات سر بخ  
پیش نوالا قدر بر داشت هر جا که سے نشست و دفتر و قتر فکر اجالش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام  
دو لری میگفت گاهی به پیشین و خیال او نمیکندشت اگر چه نواب والا جناب بعد ازین بخیا ل آنکه او نیز امیر الامر شده  
خط بر که او جنیوشت شقه نمی زفت لیکن او عرضی مینوشت او را همین لایق بوده و نواب والا قدر بر ارم همین می زیید  
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بهیت آدمی را بچشم حال نگرد از خیال پری و دی بگذرد با بجهت جناب الاحسان  
رو سید باک را عذب البیان شکر ساخته بلکه منور اجعت فرمود و از نیجا باز بر فرد را گھو میر و م اینست که چون بلا بهور  
رسید روسا سکنه خود را فرد مقابلش ندیده ملک با و و گذاشتند و چون در کوستان متفرق شدند و مرسته  
تفرضی بحال خود نیافته تا کنار دریا سے آنک ما دیا نه را بر بنو لان در آورند بعضی را ریان تا قلند که شایراده تیمور  
و سوار سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از هجوم و فرج



از سبب حرکت با طرف کردند و سبب آن کمی قشون در راه بود که کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در کابل شاهزاده زیاد از  
 و کجایکس خود آنهم با جاسته و در صورتی که سبب آنهم بوده اند و فکر است که سبب آنهم با مایات الوهت چه می تواند کرد و با جمل  
 چون شاهزاده والا جاده خجسته بدین بزرگوار شریف اند و زنده شاه طفر نپناه را ناسره غضب کاظم بن سببیه بهشتی است  
 پس غریبت شد و از حکم کل امر مرزبونی با و قاتما موقوف بر وقت دیگر گذارشته عنان را با این طرف منصرف است  
 و کوچ کوچ با شخصت نیز اسوار خود را به پشت در رسانید و گمان تیره روز کار حالات تهور و جلالت فوج در پامانج اورا  
 ملد شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوا سگ گریه و علاج نزدیکند با اینهمه کثرت یکدست مهره لپاسی انداختند و  
 ازین بیم که اگر از یک طرف شاه شانان حدیثک نزول هلال فرماید و از طرف دیگر سپاه سکه که در کوهستان متلاشی شده اند  
 بیایند آنوقت مهره را از شمشیر بر آورون جلی آب خواهد بود و جنگ ناکرده با ابدان مرقش بدلی مساودت نمودند و نزدیک  
 بر امون رسیده از ادینه بیک خان بست یک روپی برای معارف ضروری طلب کردند و خانم لور جواب داد که مبلغ فخر  
 است لپاس خود همین بگفت و در خانه رسیده خطوط لبر داران سکه روانه کرد که این پرمی شولها جگر را باخته اند اگر زود خود را  
 بنیابرسانید بجز رجعت لغو و امتنع بسیار می بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرف در رفت  
 آنها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا که ختند و سکمان این طرف آب تلج بر قدر که بخت سعادت کرد از کابل  
 شان متمتع شدند یعنی از احوال و اقبال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج کردند شاه طفر نپناه چون با استقلال  
 مخالف از جا لغزیده یافت چند سوار و زنگ اقامت ریخت القعه را گهو از آب تیغ مبارزان اسلام ترسید و بیج  
 آب نخورد و بخت مستقیم روانه دکن شد و جنگ و دو تا از قلعه شکر تال مفارقت نگذیدند مراجعت را گهو از لامور شین از در و در  
 موکب طفر نپناه **شجاع الدوله** بجاورد و ملک افغانه بیک نجیب خان رود داده بود و منقولست که نجیب خان حصول  
 نجات از بلا سبب جان سستان مرثیه عرقد است مستطیر بیان شکر عنایت نواب والا خباب بحال خود شش که شریف  
 آوردن او در شکر تال دلیلی قاطع و بی ریاست بهای طبع برین دعاست و دیگر خوبها که در ذات شرفیش از ازل مجتمع بودند  
 شاه شانان نوشت و بعد ازین فقره چند روز که زور و قوت و وصف نیاحت آنوالا مرتبت عالیشان نیز تعلیم در آورده شاه  
 والا جاده را بعد ملاحظه این عرقد است سه چیز باعث بر انتفاض الویه علیه بهند و سستان شد یکی گوشتالی جنوبیان بنهاد  
 دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسا افغانه شوم و دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش بر دیدن او  
 صاحب عزم بود و از آن حرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی بیچ پاس اسلام بخاطر دهمشته ناموس افغانه را از کفارت محنت نمود  
 حکم آنکه عییت مکتوب تر با کبوتر بلغه بازه کند هر جنس بهجنس پرواز نه از لبها خوش دشت و از یقینیا است که جای او  
 در دل شاه والا جاده زیاده از دیگر امیران سبب بود انچه با او کرد و با هیچکس نکرد بیان هر چه از خرقه نفع آمد بجای خود  
 خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب شاهی سبب را از نقش نعل افروس شمالی بک بالستان ختند و جنگ و عمویش را ناچین  
 در یک پیشش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسا افغانه مثل حافظ رحمت خان و دود نپخان و  
 ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانسانان یکبیک سعادت زمین بوس و ریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر در رحمت  
 یکی آنکه زحمیداران ملکش سرخوت بلند کرده بودند و بنیه شان مرکز خاطر خاطرش بود دوم اینکه پیشش در سبب شاه را  
 از کرده پنهان ساخت یعنی آمدن سبب لغو شد و رجعت قهر بر گشت پیدا است که در چنین مقام ناقصیه و نوا بهشت  
 احلاف و ایمان و عهد و موافق توسط اهل حق صورت نپذیرد و چگونگی در کس جلوه ظهور و بد از جای خود حرکت نکرد  
 هر چند ملازمان شاهی اشتیاق حوزا منقوش لوح فمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خانم لور بهر از نصیرانش بود

پیش از دست ی محمد و چنان مجوز حرکت او نگردید تا آنکه چند ماه متوقف شد و فرج شاه بی قلعه کول را که با کزده ثابت خان بود و بعد  
وفات خان فرور از دست بیسور محل جات داشت بلکه راجه فرور پیش از ثابت گده تبدیل برام گده ساخته بود و  
در نیوقت بجای گده شهرت دار و یعنی از روزیکه نواب نجات خان مرحوم قلعه فرور را از دست ملازمان حیات که بعد رفتن فرج  
شاهی کابل پا بدست اینفرقه افتاده بود بر آورده و موسوم به علی گده نموده تا امیر در بهمن نام مشهور است گرفتند دست  
محاصره آن بهت و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان بر نجات کو قوال پانی پت  
در پیادانای جوتزه لیس بر و دموکدش کول بود از بهمن او یافته میشود که تیرگی کاش تورانی بوده اند هر چند عقدا  
موقوف بر سکونت شخص در شهر و دملکی نیست لیکن نظر تفت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذمب ستفا میشود و از  
تورانی سنی باجمعه در عهد دولت حضرت فردوس آراگاه کارش رفت گرفت و مستاجر گنات متعلق جیب خاص  
شد گاهی ملک دو کرد و در پی در اجازه داشت و گاهی کتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان مجاور شده بود هیچ وقتی ملک  
که از جبهه لک پیش خود داشت اگر چه ثابت خان در ظل زمره امرای پا و شاهای بنوده است لیکن مردی بود و مقصود  
بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیصل از او قویتر نتوان گفت آدمی خود در جنب او حکم نمور چه پیش نیل داشت  
و تهور و جلالتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او موبرتن شیران میدان مبارزت رست میشد و سخاوته داشته است  
که بنده و ان پرگنات او را راجه کری می گفتند که با کاف تازی مفتوحه و کاهله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ از جن است  
که بنده و ان او را این شهرت نامند و در سخاوته میجای زیاد از و بنده اند و نیز خان فرور اینقدر خود شناس بود که هرگاه  
محتاجی را بحال تبا میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نو از سپرداخت و لطف و ندرت حاجت او را روا  
میکرد و پاس اسلام بایندرجه داشت که روزی در مجلس و نو کرسی میرفت از راجه جاییکه سوانی کچوا به شخصی گفت که سبب  
محبوبی که با مذمب خود دارد و در و انمیدارد که سلمانی قدم بر فرش او گذارد و معاقله یکطرف اگر دست مسلمان بچرخ میرسد تا آنکه  
را خوب نشوند دست آن نمیرساند و هرگاه در شاه جهان آباد می آید و موافق رسم و عادت معاقله با امر دست میدهند و مجبور  
جو بر خود پسندیده این حرکت میکنند لیکن در خانه رفته آن ثیاب را که وقت معاقله در پیش میباشند کندن و کناس می بخشند  
خودش بعد غسل تاب کثیر حجت دیگر پوشیده بر سندی نشینند و این معاقله با هر امیر و امیر زاد نیست بیشتر اکتفا به گفتار  
زیبائی مینمایند بلکه ایندولت مخصوص بوزیر المملک و اولادش و امیر الامرا و پسرش و چند کس بگرفت ثابت خان این حال  
را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر اسلام بکنم البته از صد و این عمل نام من تازد قیامت بر منم و زنگاه  
خواهد ماند آنمضاحب که در مجلس او بود ناقل این حکایت بود و بجهت تحریف خط و خیزد که مثل تا تاجان دودکس بلکه زیاده ملازم  
راجه فرور بود و باجمعه زانه سپر شد و ثابت خان در بهمن تدبیر بود که این مهم را با انجام رساند لیکن هنوز راه کوچ مقصود را بد  
نگشته بود و بالاخره در آن ضلع اشتهار بدیافت که راجه فرور بر آس غل گنگا بگذار گده مکتب آمده است گده با کاف فارسی و  
وال ثقیل هندی و بلای موز غائب شده در و ال مذکور یعنی قلعه در هندی است حال می یابد و مکتب با هم مقصود و کاف تا  
ساکن و تازی قریب و بای مجهول و سین محله مفتوح در کاهله ساکن نام معبریت از حاکم بنگاه هر سال بنده و کاهله از بلاد قریب  
و بعد بر آغل بکنند معبره کور می آیند و این جماعه پیش از شمار محاسبانست القصد خان فرور آمدن او را و در آن ضلع  
لطیفه لاری شمرد و بجاسوسان گفت که خبر و در راجه منزل بمنزل باورسانیده باشند چون راجه فرور باز غل و غیر غل غل  
شده بر گشت و حیرت نشان رسید روزی بالفصد سوار کار از موده را همراه گرفته و در کوه دال طویل و صعب که آنرا  
بندهی بیتر نامند و همراه راجه بود استاده شد گویند که راجه فرور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل نچاه سوار

گر و فیصل او بنمود و بقاتی بنه بطور خود راه میرفتند بچاره فاضل از کشتن سپهر شعیب با جمع قلیل سوار ی قیل و غل نمیشد  
مگر خطی با حرف ک و در کین بود و در او سواران خانم زبور و فقیان را که با کین کشته شده میل با در او میان گرفته اند راجه انجیل را در  
خیلی شجاعت و کین نفس کشید زیرا که نفس کشیدن لفظ نفس تصور بود من بعد خانش را به کمال ادب از اسب فرود آمد  
سلام بر کرد و دست اشرف پیش کشید راجه هم فیصل را نشاند و او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از چهار بے خم شده و دراز  
کرد که دستش گرفته بالا کشد ثابت خان چون دید که مورچه فیصل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده و ذات خود دست  
بتمتت عمارت رسانیده بالای فیصل رفت و بار راجه معانقه و نخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خوشتر و خواص  
جا گرفت راجه مغلوب گفت که شما بر این منستند شستن شما در برابر من مناسبت است خانم زبور جواب داد که من نوکر مهربانم  
حکم اینکه ایاز قدر خود شناس نمیزد که از حد خود تجاوز نرم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود  
گفته بود که دل چنان میخواهد که این کافر را مسلمان بکند از کسی شنیده بود و او را مقتدر دانسته اندیشه بخاطر داشت و فکری که قابل  
و مع شگمان بود که همین اراده آمده است و از نیجت که سوارانش را ندیده رفتی حرفی که فیصل حلقه زد و ندانیدید بر باد  
شدن ایمان برقی چشمش گرفت غلامه ای که مژد را پیش کرد و چرخ مسموم افتاد و خانم زبور او را بچشم خود در آورد و بر سر  
نشاند و بچاه و یک کشتی از شمشیر و دست سفید و چار و آنچه از جواهر ملاحظه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من بپذیر  
سور ادب بر پا بسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی سلیمان را به بیاد دلیل و معانقه با تفرقه تنگ و خور میزدند  
خوب هر چه شنیدند محالاً التماس بنده انیست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید گرفت چرا که امر و تاج سر سهند و ان  
ذات و الامتفات شماست نمیزد که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عفت و جبروت شما نمیکردم کباب گشت  
گما و بر من شما بکنشتم و شرف می آید آئینده خود را به من فرست راجه موصوف که چند شب بلبلیت و آدمیت او زبان را در  
معرض شد تمام شد و استان راجه جی سنگ و ثابت خان از بجا چنین گوش باید کرد که پیادای او آنقدر مشق قطع مسافت کرده  
که وقتی شصت کرده را بسوار فیصل می کرد و یک پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیصل او بودند ثابت خان  
نسب با و هستند تمام شد احوال ثابت خان بهار همان حکایت است و همان حاکی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از درین سال  
لعین که از طرف سور جل آنجا می بود گرفتند حکم قتل شریف نفاذ یافت و کر بر آشفتن بالا جی مشهور بنامان از  
خیر و و قشون شاهی بکاک افغانه و فرستادن یک لک نو در هزار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که  
سوارشان ابراهیم خان نامی بود و بزرگ دی سپهر بزرگ خود بسوار اس را و سپه سالاری سپهر عم خود  
سدا شیونندت عرف بها و و بعد چندی روانه شدن خودش اردکن با سه لک سوار جنگی کار  
از سوده بار آورده نشانیدن بسوار اس را و بر تخت سلطنت بنده و استان منقولست که چون در کام  
برگشتن را گھوارا بود و گرختن جنگ و و تا پیش و نفوذ و بخر شدن شان بگوش بالا جی رسیده با وجود مناسبت با کتا  
علم نهدی و آدمیت و فروتنی که با و نسبت می و بنده نفس سعی بر و غالب آمد و بجا و را طلبیده دست بهر کلان خود بسوار  
بدست سپرده گفت که جبر این برادر زاده خود را بهند و استان و با هر ا غیر افغانه موافق شده پنج اینفرقه بر کن من علم  
تو با فوج کلین روان بشوم لغایت سری بیوانی جی آنجا که میرسم تا قندار خالی میکنم و تخم افغانان جبر و زمین بداریم  
عبادان بکند و مسلمان که باقی میماند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آملد اینرا اگر طاعت و نخواه بخوانند که او را در دست  
او با و سپاهیم و اگر گردن بر لقمه امتثال فرمان میپارند ما نمیکویم ترا بی پروردگار گناه میداریم من بعد بسوار اس را و بر سر  
در دلی جا داده خود عمر نرابت اصنام و محابد میردم بهاد گردن تسلیم نموده ما جمیع که مذکور شد همراه بسوار اس که



اگر چه بپایان مالک مسند بسوخته بود لیکن حکم بجا آورد و بلا غی را سوای رخنه تهر او نداشت که برادر کوچک اعیانی او بوده  
برادر دس دیگر بود طایفی از بن لوی سیانی نام پیشین شد او نیز درین سفر همراه بجا بود و ازین دسوسه که میاد و میسرند  
انده مسو آب از طرفت اچچو در و پالاش از دست رود و او را مسلمان نموده مخاطب بشیر بجا در کرد این علی بجا در کرد و بپایان  
مرد پیشین بجا در بند کورس که در جنگ بها و پاشاه کشته شده و بدلی مدفون است بالجله بها و پاشا بیکه مذکور شد در برابر او یکصد نفوذ  
دس هندی گستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بیا روشت از تقدما سے تعصب او یکی نیست که چون در متهرا آمده مسجد  
عبد العزیز خان را که بر بنیان متهرا عقیده راسخ با و دارند مشهور است که بنی سچ تمین متهرا سوئی یعنی ای بنی جی میو جو دشمنان  
ویرانه محضت دید بسور جل جاث گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تلاوت وقت منتهی مانده اید چرا که اگر عقیده  
شما درست می بود اول خوابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در نافت شهر واقع شده است می آمد بسور جل عرض کرد  
که مهاراجه بجا در سلامت ملک هندوستان حکم لوی دارد که امشب کنار زیدیت و فرزند او را خوش عمر اگر نیده را بهیچ  
حاصل نشود که انیلک تالقای حیات من از تصرف من پذیر نخواهد رفت این مسجد را بجا در برابر مسکنم لیکن ازین چه فائده  
بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فرزند اسلامانی بین ملک دست یابد و در عوض این مسجد پنجاهای بزرگ را منهدم  
ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حال که جناب مهاراجه بها در تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیت تامل کرده  
گفت که بعد فتح برین افغانان بر جا که مسجد خواهد بود بجا بر سرش نازل خواهم کرد و مختصر بجا و از متهرا کوچ کرده بدلی آمد و  
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیر که اتالیق نواب عماد الملک بود و شاد لجان آفریده او را  
بایامی نواب فرور گشت با خواجه عصمت الله خان پس خال نواب قمر الدین خان وزیر مغفور موافق شده هر دو بجا و را برین  
آوردند که حضرت شاهجهان را بدارالامان اعتکاف نشانیده مرزا جان بخت جاندار شاه را بپایان متهرا پیچید و چون ازین  
فردوس منزل بر سرند فرماندهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت طلسمی بوده اند مختار و هات جانیان  
ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آله آباد شاه مستقل دس هفت مبین ارشد آنحضرت را و شاهجهان آباد و لیعهد  
قرار داد و ند بعد ازین بجا و از شاهجهان آباد برآمده فوج بر قطب شاه بر دسبلی که مردس بود صاحب غرم و جری فرستاد و از  
گردش فلکی نه از راه نامردس بجا ره بدست مرثیه گرفتار شدند شنیده شد که چون او را پیش بها و هر دو دست بگردن بسته  
آوردند بها و گفت که ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلالت توجه شد که سپاهیان ماتر با بیخالی تبا به گشتن کشتان  
رسانیدند گفت که ای کافر بی پیر من نامردیستم این بی پیر را مرد و بخیرس بدنا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلالت مرا تها  
کنی باید که کسی شماره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیر بدست من بدید آنوقت بر کس از لشکر یا منت و شجاعت  
بالت ضرب المثل باشد بجا در من بفرست برین که من چه بکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر نرا کس را و  
را هم بجا در من میطلعی این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند برار را بر یک کس میدانم بجا و گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز  
از اوه گوئی و لاف بجا در دست برنداشته گفت ای کافر بی پیر لعنت خدا بر تو باد من سلام اینهم حرفی بود که از زبان من  
بگردد و الا من غالب عاقبت اند کافر منشیوم انشاء الله العزیز القدر الجبار و عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بجا  
از خوف و غضب ده حکم کرد تا کارش تمام کردند اینچنان شاه والا جاه میر رسید و جانیکه بود بها بجا بود و هر چند عدو و دشمنان  
بجا و همیشه بود که بشمار در آمد و سواران را و دتا پیش با بهیفا و هزار سوار شریک شده بودند لیکن بر عزم فاغنه  
هندوستان پنج لک سوار بوده است از یک افغانه و دسبلی و زین سبب که عادت بسوارک سپنداشتند از نام همیشه  
بر عزم و میل زیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده و کس را در باختند شاه والا جاه هم چون بخواه از حال فوج و کس اطلاع

د افغانستان په پانښتو سر انسان ویدېچایه خود درېن جنگ اندیت میکره لیکن چون پادشاه صاحب غزم و حکم خود  
و قشون بی اندیشه از آتش و آب با خود داشت اسلام نمالت در کشتن جا گرفت مگر بهی اقامت از تحت که بر سر  
نقد بود و بر پوست تخته می نشست شخصی را بر سر سفارت نزد پادشاه آوردند که تا بدید قشون نظر مقرون به پیشین شان ننموده  
حرف مصالحه با منصورت در میان آرد و که از سر غلامی طرف در تصرف مرسته و باقی از آنجا تا کنار انکه ملک سنده و سقانی بکین  
شاه و الا جاء باشد ایلمی بعد اطلاع پیام این پاسخ شنید که ما را نیز امر بر قتال نیست اگر شاه برین را می شنود از اینجا بجای  
با بگذارد و در کابل آن طرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنم و سوا سے این صلح کجا میوز شاه را خبر از چالاکان نادانها سے  
دکن نیست بر تیر قدیمی اسپ ولایتی بازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر با منصورت است که یکیک کس  
از اینها تنها با صد سوار منحل و افغان جنگ با سانی میتواند کرد و حریت را بنوک نیزه برین میتواند غلطانید و بعد یا ده گوی نوک را  
بندت را که در عقل و لاشل قمار و کنیان بود و همراه ایلمی شاه و الا جاء و منصور پادشاه مدوح فرستاد بندت فرود چون صورت  
در بار پادشاهی و مجمع شیران و فیضش از بیم ساقط و حرکت از دست و بافقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید  
و بعضی استادان سے حضور خواستند که او را روانه کسب المال و انانید چون کشتن ایلمی خلاف رسم و آیین است و بچه و خاطر شان  
گذشت پیرایه ظهور گرفت با بجه بندت فرود نقد جان از دست زهرن اجل مسنون و دشمن مخفی و استه پیش بهادر رسید  
و شاه و الا جاء براسه آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرضی فرود پیش از رفتن خانم صوف وکیل شری  
نجدت نواب و الا جناب حاضر شده بود و مسنون خط بجا که براسه نواب آمده بود آیین بود که ما و شما هر دو تیر یک تیریم با و  
خانه پادشاه سنده را میخواستیم و افغانستان و اند و مسلمان اینجا را بدتر از سنده و سنده  
و از امر اسے سنده و سقانی کسکه بودن او و غلبان طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل و یکراسه بر سر برند  
احمد خان اگر چه امارت او از سبب پادشاه سنده است لیکن بیاس محمودی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلافت منحل  
زمانه پادشاه معافیت کرد و بر لشکر دکن افغانستان غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امر اسے رکاب او خواهد بود و شمارا که  
خواهد رسید و زهر را میر ولایتی یک امیر سنده و ستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه سنده و ستان چه خواهد کرد و کجا خواهد شد  
ما را مرکز خاطر و مقصود اصلی استیصال افغانستان است که بحامیت شاه سر غرور شان از فلک الافلاک در گذشته است و بعد ازین  
آبادی خانه امیر محمود صاحبقران میخواهم که اولادش بدینوزه گری برانید و دیگر سے بجای آنها بشیند اگر شما هم پاس نکلید خانه  
مخطوطه داشته رونق کار و لیسنت خود میخواهند بے تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست سے آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را  
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشمار از اسے داشته حصه براسه خود مقرر میکنم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن  
شما با این نیست که در لشکر آمده جنگ با شاه و افغانستان بکنید بلکه بودن فوج سنده و ستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم  
بهر امنیت که شما در ملک خود تصرف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عدد سے که میان سرمنیت مهاراجه باجی را و بهادر  
و نواب غفران پناه نواب بران الملک بهادر بود و بر عام و خاص ظاهر است پس با این همه محبت و موالات قدیم با ما منافعت  
و بر غم ما با دیگران بیعتن بعد از انصاف مینماید القصد چون نجیب خان در مدی گماث بلازمت نواب عالیجناب جاهل خود  
اول قتل شاه بدستش و اسن بعد پیام زبانی از اول تا آخر آرد و جناب نواب خطوط بهادر و بنود و نجیب خان گذارش کرد  
که این نوشته تمام و ام تر ویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب سکار شریک شاه باید شد آن امیر و الامرتت فرمود که با تیر  
میر ویم نه آن طرف اگر فتح براسه مرسته است ازین نوشته ترشیخ مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت  
آنوقت خواهیم فهمید ما را چه ضرورت که با رام خود الوداع گفته گرفتار بلا شویم بخدا که جنگ با مرسته و کشته شدن زهرار با به اند

که قشون شاه چنگر علی ابالباق در حق خود شایسته تمام نام و دلاوری از دوستی یکی ایگه بنده و ستانی واضح شده ایم دوم شکر  
مذهب امامیه و ایم در سر کویای قشون شاهی سپردن خطی و شوار است نجیب خان التماس کرد که لاجناب را با سر کرد  
قشون چه سر کار خدا باشد که اگر شاه خودش نگاه بندد و ملازمان عالی بریند و چشمش همین دو گشت برمی آرد  
اگر این نکریم باجه از سلب پدر خود بنامش قریب یک نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آجناب چه بگوید در ملازمین  
خود مستعمل فرماید اگر دیگر سه واسطه میشد و ملازمان و الا لشکر نمی بردند بنده را جاسه شکوه بنود مالاکه خود با عتقاد و اطمینان  
و غایات کمالی آمده ایم اسد وارم که سخن من از پانصد مالاکه کار این دو کار باید کرد و باران باید شد یا این فخر است و این  
کردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بهر خود نوشته بدیم نواب و لاجناب چون او را مراد است و درست و  
خدا و دوستی خود ثابت قدم میشم و وقتیکه امر را درین امرش از حد و نهایت دیدار جانی بهادر را خدمت ما خواهد بلند  
اقبال بر ما امانی یعنی نواب آصف الدوله بها و مقفوره که در آن ایام دوازده ساله بود مختار بهات مالک و ملکی ساخته بانی  
سوار و ده نیزار پیاده روانه لشکر اسلام شدند و کرسب و نسب راجه جانی بها در انیت که در وقت نواب بران ملک  
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بنی بر شادانی بر همین ملک سکنه بسواری از خدی و خدمت راجه را  
آمد و شد داشته چون آنرا عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با بر همین سطور محنتی بهر سعید او را داخل و بقا ساخته خرید  
و فروخت اجناس از قسم نوب و سقرات و بعضی کار خجالت برآورد داشت و بر همین فرو بخت بد دیگران کفایت و  
دیانت کلی سلجاق اینکار رسید و ده روز در دل راجه جا خود میکرد و مورد اعتماد و وفادار و سیکر و دیدار راجه او را از حلقه  
نقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چند س که هر دس نراین پس کو چک رام نراین برآورد که خدای روانه لاجناب  
شد یعنی پرشاد را همراه او مختار خجالت کرد بر همین فرو بخت آن شادی را کمال کفایت و خبر سی خانگی با بد انجام رسانید یعنی  
انچه سر انجام آن در دوزخ را رونیمه تصور بود در هزار روپیه بصورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکنو آمد یعنی  
مالک پنجه را روپیه نقد بود و همینکه اینکار رسید اند و خسته خود را در شادی دختر آشنای صرف کرد و از خیر کت اعتقاد راجه و حفار  
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و انقصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه بها نراین که سپر کلان راجه نام نراین دیوان نواب  
والا جناب شجاع الدوله بها در بود او را از پدر بر نگار خود در خواست نمود گفت که اسید وارم که بنی پرشاد را برین حرمت فرماید  
راجه بها وقت او را خجالتش فرستاد بها نراین او را مخلص نموده داخل زمره مصاحبان و شیران ساخت از آن روز و در بها  
هم براسه او غرتی بهر سید چون بها نراین در آن روز با سوگناسه و نوشن هیچ نمی نمید شنیده میشود که نامش  
در قص و سر و دو مباشرت میکند و ایند و یک لحظه نمیخوابد روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده در آن یکشید و تمام  
خواب سیکر در اینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والا جناب هم از خوشش داشت لیکن چون خان را در پیرو میشد والا  
قدان عالی فطرت است با اینهمه مقصور و نارسائی او دیگر را منسوب دیوانی مخلص نمیفرمود رفته رفته رقی و فتنی مهات  
سرکار راجه تعلق بر برین زاده موصوف گرفت و سوا لاجب حضور هم علاقه با و پذیرفت بها نراین بیشتر شراب خورده  
نست لا یقین بر رو فرزند میغلطید یا در آرزو بهر چه میکرد یعنی پرشاد سیکر در روز س نواب والا جناب فرمود  
داعی شد و سه لک روپیه از بها نراین طلب نمود راجه فرمود عرض کرد که سه روز مهید و اتم روز چهارم در طلب بگوید  
نواب مدوح فرمود که ما را امروز در کار است مهلت سه روز بده منی داد راجه و در فغان شراب خورده و بیخ از دنیا میافشاید  
دو سه بانه چو در حضور براسه تقاضای زاده او را بر رو فرزند افتاده یافت و همین بعضی نیکان حضور پیدا  
نواب والا جناب بر سر غضب آمد چون از سبب ملک کت و سخاوت یعنی پرشاد و علم در بار با موافق بود و حتی حضور کرد



[illegible]

نست و سراسر این چهل هزار آدم سوار است و قوی که ملک و اطلاع است همراه خود دارد احدی از عسکرها ایستادند که شخصی  
که ملک کیست نم کرد و تصرف او پنج شش و بیست و نه داشته باشد و او را بیست و پنج در وقت جنگ حریف قوی با انچه  
جنگی از خود خدایانید این ماضیت اندیشها هرگز نداشتند و بارست قصه مختصر سوچل بقلمه دیک آمد و جنگ شاه  
با مرسته شروع شد و در آنقدرت الهی ظهور آمد بر همه کس ظاهرست یعنی اول گویند مرسته پدر بالا و بر ناظم کالپی و ساگر  
و گنگا و سناظم جالون پدر گویند پندت عرفی نانا که بالفصل در جالون با طاعت کینی عباد و شب را بر وزه آورد و بر  
لبتن راه بر فله و شور شات بحسبیت می پندار سوار بر سید چهل کرده از لشکر شاه فرو داد و وزیر ارشد هند سوار از قشون بکرم  
شاه ظفر دستگاه بر شش را بریده آورد و در یک از قشون پنج سر مرسته را بحضور آورد و دو بطرف یمن و دو بطرف یار  
زین اوخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و فیکه این سر با بحضور رسید حکم شد که داغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی  
شد که هر که سر مرسته بیارد و پنجره و چیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهرست که در بریدن و طع کشتهایم حکمت بوده است  
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سرس از یمن سر با برداشته بیارد از محبت اینها را معلوم معلومی کرد من بعد  
بها و بسواس را و مرسته بر دو کشته شدند و مرسته از پله آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و در هیلک با تیغ کشید  
عبدال شان گرفتند بر طرف که نظر کار میکرد و یمن اینا کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کرده خون مرسته از زمین جوش  
و نیز در جنگ را و ملهار با بحیب خان محمد که بود که اگر فتح از راست تعرض بحال شایخو اهرم کرد و اگر فتح نصیب شما  
باید که شایم با من سر و کارند اشسته با شید بحیب خان هم یمنی ستود بود و دین هیچ شک نیست که هر دو با هم مربوط  
بوده اند دوستی بحیب خان با ملهار را و از جنگ کوچی نوکلر برادر زاده اش با حیف خان بجاویت شرف الدوله امیر اصفهان و ملهار  
شاه جهان با دلاهرست مختصر مرسته از تیره بختی خود جنگ سیاه شست قومیت پندار و آواره شده و کار را چنان جا افتاد  
سر و پا بر منته نگذاشتی گذرانیدند آخر سوچل رحم آورد و هر یک را یک کنبل و دو روپی خرج راه داده بدکن روانه ساخت  
راجا نیز یمن بعل آورد و در دوده دوازده هزار از سر کار نواب شجاع الدوله بهادری ظفر و روپی محبت شد تا اتمام  
و خیران بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سر کار نواب ممدوح رسید  
و کسانیکه مادیان آنها دوزده توپ لاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کرده طی مسافت نموده زیر دختان بفرستاد  
تفتنگ قزلباشی یا اخفانی بخون خوابیدند و بنیدی باب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر و درختستان مهاجی پشیل  
سیندیه هم همان روز زخم در پا خورده بود و برادری او که بارانا خان شیروانی شهرت دارد در همان میدان قرار  
پذیرفته با بجهل مهاجرت سیوف قشونیان آنقدر درول مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرسته بی نزدبان از زمین  
جسته با مرغ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر لیسان در گردن یکی از مرسته ناکند  
نموده تنه درختی سر آن رسن نیندازد و قزلباشی یا درانی از دور شمشیر در آید بحیب نیست که دخت را از رخ کند  
بهو ابرو از نماید القصد بعد ظفر یافتن شاه و الاجاه از محبت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسوم بحفرت بیگم  
از بطن صاحبیه محل صاحبیه بکاخ خود شش در آورده و شایخ برادره مالیان مهد علیا نیت حضرت علی گشتی را پی  
خود شایخ برادره تیمور عقد بسته بود و سلطنت بر حضرت فردوس نمرل که در لاله آباد شریف داشتند مقرر شد و حکومت  
سلطنت شاه جهان هم که به یک سال ناکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت انصام پذیرفت و نواب شجاع الدوله  
خلعت جارقرب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و بحیب خان بحباب بحیب الدوله امیر اصفهان  
بخشش لاک هند که گوشه میانات با سان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرسته خالی شده بود و با نیزه و تیغ

که سواي ملک قديم انا غنه علی محمد خانی آن طرف فیروز آباد آنها ملک خرمن کرده و نیم کرده باشد انا غنه از طرف دوزخ  
نخستینند و تا سر می رسید هر با اختیار ایشان بود و از مرز بهر تان به تان مافوق حجت خان در تصرف خود داشت بلکه در  
پیرگنه آن طرف حجت اسم که ملک اشیر بنده تعلق دار و نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پیرگنه نواب احمد خان پیش از اب و صوف  
ماند ششیده شد که شاه نواب شجاع الله و له با در را خیلی دوست میداشت و این معنی بود که متعدد در مرآت تحقیق صورت  
طهور از و اشیر بنده با همزه مفتوح و نامی ثقیل سندی و یا س مجول و را س مملک ساکن و بای تازی و بای غامی شده  
در بای تازی مکتور و فون ساکن و وال ثقیل سندی ساکن نام مکانی است آن طرف دریا س مجن مقابل شهر آنا و اسکے  
سید پوشل خدیق نواب والا قدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سید پوشان از پیش در خانه پادشاهی باین بهات  
که بر یک از آنها سر و یا بر بنده علم بردوش گرفته سر و سینه نیز و نواب هم همین صورت شریک حال شان بود و لیکن  
گفتند زیر لب گفتند خدا بلند کرده بودند که واقعه در نوحه بر ملا بود و درینا اراده داشتند که بر آنها بریزند شاه والا  
آب چشم شان گفت تا ازین عمل باز ماندند و دیگر فقه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بسن  
ست و دو سال از سکنه پنجاب پیش کی از یوزباشیان شاهی بود و چون موطن و مولدین مذکور ه هندوستان  
بوده است دشن بسفر ولایت رافعی بنود و بجای س خود اندیش میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در  
هندوستان همانند یوزباشی روز و ما س آن بیچاره سحاب شد یعنی پیر سمر او را بطریقیکه توانست پیش عبد العلی خان  
میر شری نواب والا قدر که از مرز غلامان کور س سر کافین آثارش بود و ساینده گزاشته مرز و چون اوراق را  
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در پیشش تار یک شد و خیمه خیمه جستجو کرده میگشت بفرقه رفته خبر باور سید که رنگه پیش  
عبد العلی خان بود و در سحر و زده روز بر اسب انیکه مبادا آن یوزباشی از بنقدمه آگاه شده که کشت و خون بریزد  
باشاره خان مبارک الله بلکه نور و نه سکه یوزباشی انیقده را در پیشش سر و در سر واران میر الامر اسه شاهی سر و در جانا  
که در جانا خان ازین سبب که اشرف الوزرا زید الامر شاه و لیجان بر دوزن سر و در یوزباشی نواب والا مرتب دم  
دوستی نیز و نواب والا خباب سپهر رکاب هم با او خوش میشت در گوش یوزباشی گفت که فردا هرگاه شجاع الله  
بها در از حضور پر نور شاه بیرون آید و پیشانی نه بنشیند و عبد العلی خان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگر در  
که یک قدم راه برود تا آنکه ترا طلبیده بهینجا بختش بدست تو سپارد و یوزباشی بجاییت سر و در می مالیه فردا که نواب  
ممدوح از حضور مرخص شده به کنگنه رسید و دیده که عبد العلی خان را احکم گرفت و تقاضا س زن شروع کرد و حاضر بود  
طیوف نواب ذید آقا الا قدر هر چند با شاره منع یوزباشی کرد که اینکار مکن لیکن چون آن مرد که چشم در گاه داشت  
حرف و در انشیند و خواست که عبد العلی خان را کشیده با و تاق خود بر د نواب والا خباب را حکم الغضب قطعه من النار  
از گرمی دل مخر استخوان صوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبد العلی خان از دست او جدا سازد  
یوزباشی آنجناب را بنده ستانی تصور نموده مثل حمود نه نگاه تیز بان امیر و الامرتبت که زهره شیر از همیشه آب میشد  
کرد و با نیم گفتا که دست عبد العلی خان را را ساخت و باجناب چسپید نواب ملک قرا و را یک سیلی برین طعنه  
و لگدی بران اضا که در دین اشاده دوازده غل و افغان قوی هیکل با غوا س جانا خان فریاد برانگیختند که یوزباشی  
حضور را چاره س و لطیف او و دیدند نندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که جانا خان استاده از دوزخ  
آدمیان بکشید اگر نزدیک تر خواید آمد یا حاروت خوا سید و آنچه در عمر خود دیده اید خوا سید دید که شارا خار ه  
کرده است هر که هر خودش نمی آید ازین خشک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گونه



[illegible]

و به پیش که در آنجا که است از فرج دلن با صندریک که می بود و سال هم بر آنکه طهری یافت لیکن هر چه می میسجای  
که است و است که به است حالا به درین محلی بخاطر نیرب که سبک آن روس زمین با هم عهد و عهت نسبت به اول مرغ  
و خفته را برکت نندید ازین خبر که تخم سلمانان بیا نید زیر پای اسپ با نندایند گفته خطوط بهر جایت که کشته و بودند  
و از راه و بهر که گرد بجا با سه و دیگر در زمین دلمان فرستاد و من مضمون که از ملک خودشان فوجها گرفت مستحق سلمانان  
و منظر رسیدن او در وسط بهر گاه بیاید شیر یک شوز من بعد از جابجا سپاه را طلبیده سسک سوار فرام کرد و در زمان  
طیعی بهر دو ملک سوار و پیاده دیگر طازم نموده روانه شا بهجان آباد شدند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان  
بیر نواب نظام ملک آصفیاه از بند بیا فوج گران و دیده پونا را آتش داد و اموال سکنه آنجا بلیش کریان مساوت فرمود و نند  
متبع بنان کثیره بران شهر ریخته و هم غیره را کشته اسوال جمع باشندگان آن شهر را که ملو از ز خطر بود تاراج کردند بالا و برین  
اجزاد وقت یافته بجا آتش و بهر پونا را حجت نموده وکیل نجیب نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیز مشین بود  
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدستیم و خانه آصف جاه را بر دوز بد فرستاد خود لیکن تا امروز  
از باری آسوان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفیاه در خواست گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قطع  
و قطع ملازمان سامی چندان و شوار بوده است حیث که قدر دوستی ما نشناختید نواب فر بود در جواب نوشت که ما را چشم  
بدیوار دوستها کرده ایم بلکه بای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با این خود بختی دارد و ای بر کسیکه هر دین را خاک  
جا گرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن بختیکه این سخن بزدان شرافته باشد  
که دوستی سلمانان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که سندهان یکجا شده سلمان را برای نام بر روی زمین بگذارند  
و در جابجا را نیز بخوانند که در وقت قانالیده به خود متفق سازند خاک بر سر من که سلمان گفته شوم و در حیدر آباد نشسته شما  
بکنم که شما سلمانان را از یاد آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نماید انصاف شرط است تصور از نظیر است یا از انظرف  
بالاجی بچون جواب بخاطر رسید بچای خود سکوت و درید و دهمان نزدیکی از غم فرزند و ولایت حیات سپرد از اجله  
بسماعت رسید که بالاجی آدم بسیار خوب بود هرگز غم و در گرد او نمیکشت خدا و انما بخرکت چگونه از و صد دریافت  
تمام روز اطفال را در بس سسکرت میداد و بهر طفل فوجا به پشورل خواه مفلوک زاده هر گاه در آن مدرسه وارد می شد  
چرخ نان و پارچه و کاغذ و قلم و مدادش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجا سیده که نهاد و سفر دیگر نشیر  
را سلمان کرد و چون از آن سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر ببا و بر آشفست و مدبر و طلب نکرد و تا یکماه پیش حق مجلس  
مکوه او بر زبان داشت که این سهرزه چانه عیث بمادر مرا سلمان کرد تمام بخداین داستان از خجایان طلب است  
یعنی چون نواب دلا حجاب شجاع الله بهادر ملک خود شریف شریف اندانی داشت الوف نفوس و صنوف و بیجیات  
و رسایه دولت و غنائش بیشتر از بیشتر و چهار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی من میسجای میسجای  
در سرنه از با فطرت نمیکشت و فعلا اسپ از پشت سرش سسیده و در زمانی زد که بهما نوقت بر من افتاد و مرد من  
پروا کرده و مدتی بعد که وساعت پس آن بریزن و چند کس دیگر او را بالاجی چار پالی گذاشته به دولت نواب  
و در آنرا که بمادر برود اتفاقا بهما نوقت ملازمان ماسی او براسه سیر سوار شده بودند و از دور نظر بر آن چار پالی  
افتاد و در آن وقت که آنها کیستند که حقیقت حال را میروند و نداشتند حکم شده که سوار سوار بیا نید و چای را که اسپ  
منی را چار پالی سرنه گذاشته است نشان بر بند آنها سوار سوار آمده چای مذکور را نشان داد و چای  
نواب علی را چای ناکام داشت و از بار باران استغفار نمود که سوار مذکور از خجایان سست رفته بود و آنها عرض کردند

که فلان طرف رفته بود و بجا سوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد از چند قدم از بازار ایران پرسند و اگر از راه کوچه ها می رفتند  
اول از هر کوچه که گذر کرده باشند پرسیدند و بگویند و اگر در آنجا باز هم پرسیدند چیزی بر سر نداشتند و در صورت لزوم اتفاق  
مسکونی نام در سال آن مغل تحقیق نموده و بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دیده و در یک پاس برگشتند و نام و نشان  
مثل در یافته عرض کردند و آنوقت سواری همجا بود و نواب والا جناب بعد دریافت احوال حکم با حضورش فرمود چون  
فرستاده های حضور رسیدند سواران رساله او منع شده گفتند که تا سرنامی ما بریده نمیشود این آنجا نیر و نواب صاحب  
کمره بی الصفا تلبسته اند برای سیر زده که از سقا سال در گذشته باشد کشتن مثل جوان کار آمدنی که چار و است بر سر  
پاس قوم پیشین و ظاهر داشته است اگر نواب امرات قوم میکنند کند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوار  
این چار مغل هیچ تقصیر ندارد و او خود اسب را سید و انید میر زن خودش چو کناره کرد که پامال شد اگر عهد اسب را  
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد و در بخیر شد گناه آنست که دیده و دانسته اگر کسی سیر زده  
و بهر چه در عالم بخیر است از انسان سیر زده داخل حساب نیست ما از ذات جناب علی توقع آن بود که اگر غرض عهد  
سند و ستانی را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود و این بنده هستیم که در عرض مجوزه نو ساله کار داشت  
چون پامال اسب شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد و فرستاده ها از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند  
بمعروض داشتند و شنیدند آنست که شورش خیابان شعل شده و دوش بگشاده گردون پچید پس فرمود که با همی که  
صلوات الله علیه که سیر نیست تا وقتیکه آن مغل ایجابی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و کویا سال بگذرد و درخت باب طعام هم  
نخواهم کرد و این گفتگو را برای این بود که در آن وقت خلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زیر دست تر از اینها نبود و با همی که  
روز برآمده باشند که سوار است در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یک ساعت از روز باقی ماند و با همی که قتل آمد آخر  
مثل را بحضور آورد و حواله جلا و کش کرد و تا عضو عضو بدش را برید و قتی که جلا و مثل را پاره پاره کرد و سواری برگشت نواب  
والا قدر بدو انخانه آمده دست و شست و بعد گذاردن دو گانه شکر بر سر مانده نشست همچنین ملاغان نامی افغان  
که در جلا دست سیم و عدیل نداشت و خیلی شتر الناس بود و نواب هم با وصف این حرکات اعدا دست میداشت روزی  
شخصی را کشت و با چوبه دار حضور در آنوقت و شمشیر کشیده بر او دید نواب بهر جناب دوسه روز قتل و در زید و غلاما  
جیشی اشاره بقتل او کرد و آنها حسب حکم اول بدش را بگلله های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند و پدید است  
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد پس که فرمان پدری بر روزی حکم پدر سرش را بریدند و شمشیر  
لیکن این رسم رسم پادشاهان و صاحبان حکم و غرمت که بنا بر مصالحت رعایا معدلت بعل می آرند والا فرق دیگر بعضی  
از محبت فرزندان چه پادشاهان که نمی بینند انحصار بعد جنگ مرثه نواب والا جناب را به واسطه سیر ملک بودند و بکشد و دیگر ملا و نظر  
چنان در سر گرفت و بالک قنات نسیب و بهر از یک صد و هفتاد و پنج دایره دولت شرف افزای آن ضلع شد  
اول که کاپلی اتفاق و رو افتاد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه بجهت درین شهر است بعضی در میان آب و  
و بعضی جیسند و ن شمع لیکن هیچ از اینها آب ندارد حکم شد که بملک ایران و سنگ تراشان بر دوشه قد که از خس  
خاشاک و قاز در آن در جابه ها باشد بر آورده تا بهر چاه را بکنند تا وقتیکه آب بر آید پس بر طبق ارشاد حضور را بر آنکه کوچه  
هر قدر که عدوان تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب غیرین گردیدند و تا این وقت همین حال داند که بعضی از بچه  
که در برانه افتاده است خشک شده با بچه را به چار سنگه سیر گشت رای ابن چار سال بودند که شرف ملازمت در یافت  
چار سنگه برادر کوکب اعیالی کیرت سنگه بد سنگان سنگه و گمان سنگه بود و بهر از بچه نوب خلی دست و بازو



توی داشت و میریم حجت می انداخت کار شیر یک تیر تمام کرد / کهن جی پند لولی / ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر  
سراجه آتیس ملک را گداشته در قلع تشقند و سهند و پت پسر ما سنگه پسر بر دس شاه پسر کلان چرسال بوندیکه سنگه  
الاس در ملک آوست و ملک نو دیکر پیر و زعفران او بود و پشاور و پیاده و فرام آورده به برادران بنی اتمام قسینی  
گیا سنگه و کلان سنگه نوشت که بافضل در قلع با ستمال نشسته باشید و بر نوشته نواب و زبک لالک سرگزازی بنای خود  
چرا که نواب موصوف صاحب غرم و حکم است سرگزازی است شمار بخوابید پسندید آخر جاگیر می برای شما مقرر خواهد کرد لعل علی  
آنت که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر فرامحت بحال ماننی کند ما را سر و کار نیست با هر کس که خواهد بخت کند  
و ملک مرثیه را بر قدر که خواهد بگیرد اگر متعزض حال مانده بر سر هر کس که لشکر کند خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک  
شما بسوا می بیاور سنگه که بادی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بنیداریم فتح و نصرت هر دو  
با اختیار خداست آنجا چون خود را در مقابل آن امیر و الا نشان نمیدیدند و از بیم فوج قلمر حوشت بر خود می لرزیدند مجبور  
باشند و پت ساهقند و الحق نواب و الا حجاب چند فرسخ اطراف از موی که برگ سبز یک دهن را سرخ میکند در آنجا خوابیم سر  
تشریف فرما شده معاودت ملک خود دشمن فرمود از خجست که بلب پارسا می از قوم راجپوت که مردم مقهور و سر آمدند  
پشیکان بود و قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته تا نگردد در صوبه شروع کرد و اعمال را از دستش جان بلب سیده بود  
چون حجاب نواب گردون و قمار در صوبه آمده فوج برکشش روانه نمود و جمیع اوانا وانه فوج بر سر خود و با چند سوار  
که تخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دمی یا قلع خامی ستواری شد مخفی ماند که حجاب و کلکیت تاب را حاضر نشان سهند و  
و منع کردن او برادران بنی اتمام خود را از ملازمت منافی طبع مانع بود و درخواست که سرای او بدید یعنی باز بنفس نفیس  
خود دیدن ضلع رونق یافت خود در همین اراده بود که راجه بهت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یکوشش آوردن  
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیر می بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بان خیلی آسان نمیدارشد  
شد که آن تدبیر می تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانی با که طور باشند و پیوسته متصل کوره جهان آباد که از قدیم  
ملازم و پدرش یافته خانه سهند و پت است بر سر حرز باراجه فرمود در افتاده و بقیه آورده است اراده دارد که بدکن  
برود و خان مشارالیه مردیت اشجج الناس و زود دست و پا هم بسیار دارد اگر چه سنگ و پت خورده بزرگ شده  
و در صغر سن با هم همباز می بوده اند لیکن حالا دلش همین میخورد که دست و بازوی خود را به بوندیکه نشان بدد اگر  
ارشا شود معرفت غلام بهره اند و ملازمت گردد و اسید و ارم که هم سهند و پت با و تفویض شود و فدوی نیز بهره او  
خواهد رفت انشاء الله العزیز حکیم باقبال حجاب عالی سهند و پت را اسیر نموده محصور بر نور می آریم حجاب نواب و حوج  
بهت بهادر فرمود که کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان فرمود رعایت خلعت هفت پارچه و جعبه کسریج  
مرصع و مالای مروارید و پاکلی جبار دارد و سپر و شمشیر و خطاب بهادر می و مختار می دستخط از کوه پیه تا بهر رود پیه  
سرایه اخبار بهر رسانید و اتفاق بهت بهادر که همی است و پنجره اسوار و پیاده بود و در هزار و صد و هفتاد و شش مهر  
روانه بوندیکه گشتند و سهند و پت اول نام بهت بهادر رسیده و مجلس خود گفت که سحان انشد این کون بر سهند هم  
چند بار در کلاه دارد که جنگ ماسه آید فلان بوندیکه را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد و فتنه نام کرامت خان  
شاید شجبه شد زیرا که او را زیاده از برادران اعیانی مشیر و اگر چه میانه برادران شکر آب واقع میشود لیکن با هم  
گشته و خون روانید از لقمه چون متواتر آمدن خان مشارالیه فرج صحتش نمود و است که تا خود شش و ریحک  
نباشد از خروج هیچ نمیتواند شراجه سیه را از چار طرف طلبید و بهشتاد هزار آدم جمع کرد و از حبه دنیا که دارالارقه

او بود و نیز آن اموال و کرامت خان نیز در سپید روز دوم جنگ شروع شد و در این جنگ که بهایت بهادر را چنان کشت  
 میباشند و ازین حرکت که او هم بودند و گشت بهر دو گرفته انگش به خاندان که گرفته بود و بهر از توکلش رسید و  
 چون نیزه از صندلین در بر بود و بسیار سے را با بستن آوار گرد از هر کشتن و با مازه بهیت بهادر خودش تا بهایت  
 بنیاد و ده خان تاب نامه و کرامت خان نهاد و میدان استاده مانند نیکو فیضالش نیز از قاضی بهیت بهادر و در میدان  
 بر تافیل بودند و غنم و چون در حضور و طاب کرده بود و نیز در بلاوت بچینی با عموئی خود و رحم خان که او هم رض منند و پت و  
 شریک افچیک بوده و شست فیرت او تقاضا کرد که برگرد و شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و همان راست است کرده قصد فعل  
 بنبرد و پت نمود گویند تا رسیدن بغیل بند و پت نوزده گله بند و قن با در رسیدن از آنجیک که بهلوی عینی خورده از پت  
 اسیه رانده بود و یک یا شقیقه رسید و با نجا ماند و دو که هم بسینه خورده بود و همچنین در مقام بخش زخم گله بند و قن بود و بعضی  
 پست مال رفت و بعضی در بدن شسته خبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف درآمد و از آن طرف برآمد و ازین کادر  
 که چنین سپر اند که با وجود این زخمها سے کاری که یک از آن آدم رانده و نیکو از دیگ و نفس باقی مانده جرات کرده و  
 نزدیک فیل بند و پت رسانید چون کارش از اول تا چم شده بود نگاه حسرت آلودی سو کرد و بند و پت را انگ از چشم  
 جاری شد و رحم خان عموئی او گفت که بهادر را چه بهادر اگر به میکند و نریش بهین بود و نیکو که بنام کن خاندان ماست و  
 ملک شخصی خورون و بر سر حرنی و مع شکر و رفتن و باز صاحب فرج شده و نیکو او آمدن کدام است است خاک برین ملک  
 و حیف برین شجاعت که یک با کس و نیست خود و مدار و انجانش بهین است گفت خان صاحب من از محبتی که باکره نشان  
 بهیا و شتم مجبور شدم و اختیار در دست نماند و طاعت شده بگریه درآمد و الفقه کرامت خان بهان زخمها که مذکور شد بر زور  
 زین نهاده جان بجان آفرین سپرد و انا الله و انا الیه راجعون یعنی سرداران بودند و بند و پت که گفت که کونین قی نشان  
 لبگان باید خوراند و رحم خان را عموئی لیش از غضب راست شد و گفت ای که نام و ندیدم و آن او این گفتگو با میکند و در فک  
 و هیچ کی از شقا قدرت آن نداشته است که بر روی او حرف بزند و بهادر را بهاد و نیست او هستند و من بجای یک چنین ده ام  
 بر چه خواسته باشم گویم شما اگر نفس خواهید کشید بهین وقت بر ما فیت خود گریه خواهید کرد و بند و پت نیز سرداران و از هر دو  
 و بخ نموده و تا چنان را از شاد دانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در لقا خانه نوبت نخواستند بلکه را به چرخ و پت  
 خورد و گویند که برادر اعیانیش کشته شده بود و الحاصل بند و پت و شهر خود و فیت و فیه و ز سے داخل شد و بهیت بهادر را بهی  
 فرق ریزه جالت بخت نواب و الاحباب شرف ملازمت حاصل نمود و بیعت بکبر و بکن زینهارای سپر که روز سے  
 دستش در آئی سپر و مراد و رسد کبر و بکنی که ملکش قدیم است و در آتش غنی و ذکر حرکت فرج و قلم و قلم  
 و اب بهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور و از راهات صحرا  
 نیت که میان ملازمان و الای بندگان جناب و وزارت تاب و امراد که زبده مقرران بود و محاله آبی شد و طر فانی  
 و دو و حضور سے لطف بخش دیده و دانگی خود بلکه را جبار قرار داد و بهین لعل آورد و یعنی با حیل خدم و جمیع حال  
 و کت بان طرف کرد و هر گاه بهی و آباد رسید بیرون شهر در با غما فردا آمد و معرفت فخر الدوله بخشی ملاحت است و امیر الامرا  
 و اب احمد خان نهاد و غالب جنگ حاصل نمود و نواب مدوح بقتضای فیت و جلی اور از رختن بجای دیگر و  
 از خود ساخت و هر چه بشیر این عرض کردند که چنین کس را نجا بهشتن کار بندگان مالی نیت زیرا که کتلی ملک پس از  
 دیم بر این بند و پت و اند شد و مراد که بقدر نصبت فرج حضور همراه دارد و خواه از کجا خواهد رسید و نواب و معرفت و  
 ما کریم است چنانکه ای قدر مردم و مقصود خود و بخورند این بیچاره هم خواهد خورد و ازین نمی شود که شخصی اسید و ازین

یاید و من او را جواب بدم هر چه مقتدر است خواهد شد فکر ابله را اندک و شللی با عالم لطیف دارد و بجا است با بجه چون امر او گردد  
فرخ آباد اقامت کرد و برادرش بهت بهاد و خطی بدین مضمون با نوشتن که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولایت قدیم و مارا از  
طغولیت در عهد لطف و نهایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و طارست احمد خان که نوبت ماضی ملکش گاهی ملک کشید  
اختیار نمودن طرفه کاستن شاید از تاجا مالک را جبار نگاه رهن داشت امر او گردد جواب آن تجرید آمد که من احوال نواب  
احمد خان را از اول میدانم منقدر نادان نبوده ام لیکن بر چند ماه عمداً بر غم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر اندک سر کار این  
انسان چیزی به قدر قسمت من خواهد رسید خواهیم گرفت و الا بجا چه بهتر و در دکه دعوی نخواهیم کرد اگر در راجه چنانچه  
میر قتم از شجاع الدوله بعیدی افتادیم هر کوز خاطر است که نواب مدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص همین  
خانه نبوده است صاحب غرتان هر جا که میروند همه جا مغراند چرا که جوهر گر آن بجا را کس با میدانم میگوید و چون بهت بهادر  
را با شجاع خان مرحوم یعنی سیان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را با و نموده و منوش  
ذهن نشین کرد و عرضش از نمودن خط اظهار ترغیر برادر یا تقضیع او نبود بلکه بر جاقوت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور  
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقا سے زیادت فرامید بد شجاع خان چون عاشق نواب بوده است  
ناب اخفایا ورده انچه از بهت بهادر شنیده بود بعرض خبا لعل رسانید نواب وزیر الممالک بهادر را فروخته شده بنواب  
احمد خان نوشت که این شناس حق شناس را بجز و دیدن این مکتوب از فرخ آباد بر باید کرد و الا انبای دوستی را آب  
خواب گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه ازین مقرر که مذکور شد مانند مویر سرگشتش آب خورد و در جواب بنیقه خطاب  
نوشت آب بقلم آورد که من سوای خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و بخارست اگر احدی نمی ترسم بهاراده که  
کمنون خاطر شریف باشد باید که زود تر از قوه بغیر آرد من امر او را خط و سند وی فرستاده طلب کرده ام خود بخود آمده است  
و حالاکه آمده باشد جدا و آن چه بجهی دارد من نه انقدر رنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که با سید  
تمام بد روازه من رسیده باشد عرض نمایم و نه بیم انصاحب در خاطر من تنگن است که با بنیقه رهنمیدارد از شهر خود برین  
و قتی که این نوشته را نواب سپهر خطاب ملاحظه فرمود بهان وقت حکم روانگی پیش خیمه لطیف فرخ آباد و شرف نهاد پذیرفت و کویج  
در کویج تنوچ را که دران ایام علاقه با احمد خان داشت مغرب خیام جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان چون جواب خط نواب  
گردد و آن وقار روانه نمودارگان دولتش امر او را بطور خود نمائند که شناسام خدا صاحب فوج و چشم دبر و از نام بر آورده هستند  
چون که خواهند رفت خریداران شناسید خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا ایجا اگر بنیقه رهنمیدارد بهت بهادر  
بماند ضمنت بهت ترقی معلوم و نواب صاحب مانجون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابل با او تواند کرد و فرض  
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود گشته شویم باز چه فایده خدا شاهد است که خرابی خانه نگش با بزرگی کوچک  
بهرین شما خواهند بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک مابوده گشته خواهید شد لیکن باین صورت گشته شدن چه  
لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعم تیغ اعدا شدنست و برای شما سوای جان دادن و دلبلاعی عظیم  
باقی میانیکمی مقابل با دلی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت نگش پس مصلح ما نیست که شما خود را بدنام  
معرض شوید امر او اگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون نواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید  
که اگر میبایند و صد شجاع الدوله بیاید شمار از خود جدا نمیکند خانه ما خانه شماست و اگر میر و بزرگچای شما نموده ام خدا حافظ و  
ناصر امر او گر برین مضمون وقوت یافته از فرخ آباد کویج کرد و با کبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که  
خبر و دو سوکب بفرقرین نواب وزیر الممالک بجنوچ گوش زد نواب احمد خان شد بهان وقت شقه و پروانه برگشت فرستاد



فوج خود را که حاجا مستقیم بود طلب نموده دشمنه یا فراوانی فرستاد که نزد برادر که حریف بر سر رسید گناین بجز و دیدن بشقه  
 راحت نموده خود را بفرخ آباد رسانید و احمد خان با حاصله هشت کرده از فرخ آباد در برابر جاذب گنج داخل خدمت و غریبه  
 نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فرخ آباد بفرخ  
 میشد لیکن ازین سبب که خدا نخواهد هیچ نمی شود و نهضت رایات ظفر طراز بیاس خاطر نواب نجیب الدوله به تحمل تمام صورت  
 نه بست امیر که نواب امیر الامر اسے موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد و تقصیر  
 در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افغانه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرد و جمیع سرداران با هشتاد و نو هزار  
 سوار و پیاده از راه امانده خود را بشکر نواب احمد خان بمحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروری  
 دیگر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افغانه پشت قوی شد و دیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران و پیاده  
 با جناب وزارت ماب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب طایفه مردم از دوستی آنجناب میزدند با عتقاد و تکریم و تکریم  
 شان نواب سالار جنگ بهادر برای طے مارج گفتگو مرخص شده بشکر افغانه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب  
 و استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز بر گردد و جمعی از رهیل با اشاره دوندی بجان پسر عم حافظ خان  
 خیمه او را در میان گرفته فرو آوردند نواب موصوف نفر است دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاکر  
 سر قهر از نسیم بر و آب در رسیدن شد که از روزیکه در محل احمد خان داخل شده بود و زاعته با مال اسپان میکرد  
 و ده مارا آتش میداد و قصبه با غلات می نمود چون اینجا آمد بهین لشکر نواب وزیر الممالک و افغانه خیمه زد و احمد خان  
 دو صد و پنجاه خان طعام در یک صده بست پنج بھنگی بطریق مینافست فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه  
 کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خواسته عت است انصاف است  
 و ملک من عت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروزے نیست نجیب الدوله  
 بنمایا بگفت که نواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد و سر  
 او را بتملخ خواهم کرد برادری و محقوسے چه عرضه دارد و بخت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افغانه  
 بگو بک احمد خان هرگز و خیر نبود الا آنجناب را از جنگ باز سے د شتم لیکن چه کنم و تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح  
 دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر ماطر است از همه پیشتر بنده براسے غذا شدن حاضر است  
 لیکن چون رو بیله با همه اطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بھنگ در نخواهند داد و اگر تنها بنده را با  
 احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشاندند حالا که رو بیله با او متفق اند جنگ کردن آنجا به با آنها خلان توقع  
 است و نیز اگر بطور خود با آنها بجنگم اینها نیز میجنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از بخت  
 مخالف قومیت و مذہب خصوصتی با آنجناب دارند و دیده و دانسته تصور خواهند کرد اگر خلاف مرصے مبارک نباشد  
 سرداران رو بیله را نفرین کرده بر راه راست بیارم و باین شرط که امر او کرد و فرخ آباد خاند مصالح با احمد خان نیز قرار  
 بودیم نواب فلک شوکت فرمود که ما را هیچگونه از سباه رو بیله اندیشه در خاطر نیست با فکد که اگر بیاس خاطر شما واسطه  
 نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر از آمدن اینجا منع کرده بودند منرا سے اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم  
 یکی باصل خاطر شما که در میان اینها همیشه اقربا است شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سه آنها بروم برادرم کشته شود  
 نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجا عت است یقین کلی است که از فرج جناب مائے ترسیده  
 انیکار کرده اند میداند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده تعقیفه قرار خواهد داد

انهم همین میباید که باو شاهی بکشتن امیر سب فرمان دهد از اتفاقات پس آن باو شاه نهاد بدست آن امیر گرفتار شود و او بر  
 حفظ نفس و عرض خودش انشا براده را از خود جدا کند تا بعد از آنکه بهر شاه با حلاوت و ایمان موکده شریعت بگوید با بحکم الله و  
 بهادری و راتاق پدر زن خودش و ندیجان آمده گفتگو بکشد خوشن آئین در باب نشاندن نواب سالار جنگ شروع کرد و در  
 درخشم شده گفت ترا تنگ افغانی باقی نمانده است میخواستی که بجای الدوله احمد خان را بکشد تا موش افغان بدست من گزاشته  
 بر باد رود و نجیب الدوله از یخوت نزدیک بود که لجنه یا سقال او را بگیرد و لیکن چون پدر زن بمنزله پدر میباید شد و اب بگذاشت  
 که این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرو نشاند و گفت که اسب احسان فراموش کن از خدا ترس این شجاع الدوله همان  
 شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغان در شکر تالی از دست کفار میده کرد و الا ازین پیشتر از دست منبد و ماناس  
 از ناموس باقی نمی ماند و ندیجان سر مخالفت بگریبان فرو برده گفت که ما بر اسب تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و بر  
 شد شد حالا هر چه صلاح شما باشد عمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفرمایید که امر او اگر را نگاه ندارد و من سالار جنگ  
 را گرفته خدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرفانی قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله  
 سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر خباب سپرد و گفتگو بکشد که باو ندیجان در میان آمده بود بی کرم و گاه  
 گذارش نموده خباب وزارت تاب فرمود که درین مهم جمل میجو بگویم صفت کرده ام این زرار احمد خان خواهم گرفت بیایید  
 گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد و اند فوج خباب عالی تاخت و سر زد که روید علی بود همه دانیده تباراج داد و خود  
 نزدیک است که بی جمل میرد حالا خابغا می هم بیاس خاطر این بنده دست از بر و انگیزد و در ده لک روپیه باین زمین میگذارد  
 و با سکنند و ذوالقرنین پشت چشم نازک میکند و خباب ماسی کرد و راست بخشد آن بجایه را با ملازمان چه نسبت که نام هر  
 شخص آنکه امر او را بگوید بکشد و در وقت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک شان پیش گرفتند  
 من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بدست کرد و نواب و الا خباب به رحمت بر سر کینه لکن توانداخت اینهم آمده وقت  
 در شرار و حد و صفات و بجزئی اتفاق افتاد چون از برکت تنگ بهادر از بونیدل کهند تنبیه بند ویت و دیگر  
 کشان بونیدله جاگزین خاطر والایش بود و چند روز بدو تحانه اسوده متوجه سالک سپاه شد و قتی که ازین مهم طمانیت  
 کلی دست داد و معامله تازه پیش بدین خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان مالیشان اهل ریز  
 بهادر شریعت خورده بنیاهان والا قنده آورده و میخواست که بدست کسی آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود  
 بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او بنطامت بنگاله امیت که در  
 شهید مقدس رضوی علی ماکفها التحیه و السلام مردی بود مشهور میر یو علی بوریا نشین و او را پس بود میر باقر نام  
 محلی بکلیه فضل کمال محمود جمیع علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر و اما و اشراق تخلص است و میر باقر عز و  
 میری داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد علی سلیم طرازی داشت از دست  
 ابلت نه همین ناله بدنبال تو بلبل برداشت رفتی از باغ سبزه غنیمت قیام کل برداشت و چند فرجه شود که دیان تو  
 خود و تا کجا تاب خورد و مو که میان تو نشود و آنکه شد سینه خالص بدت تا و ک تو و انیتقدر باش که فرمان کمان تو نشود  
 شاعر فرمود بعد چند سبب بند وستان آمده رفاقت صوبه دار کجرات در وقت حضرت خلدی مکان اختیار نمود و ناظم  
 صوبه مذکور رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بجا کاشتن در آمد و چون او را پسر بنوده است  
 بعد از وفات او همین خالص شهید است که بسید امتیاز خان بهادر مطالب شده بود و صوبه دار کجرات شد این قاسم علیخان  
 پسر زاده همان سید امتیاز خان خالص شهید صوبه دار کجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علائی سبابت جنگ

نام ننگالہ در عقد جعفر علیخان بود و از لطیف آن حقیقہ یک پسر موسوم بمیر صادق مشہور بمیرن و یک دختر بود و امداد  
 میرن خود ظاہرست و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود و القصہ قاسم علیخان بعد از مرگ شدن میرن از صد میرن  
 نائب پدر زن شد و بعد چند بار دوساے انگریز موافق شدہ جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک صاحب حکم کردید  
 قاسم علیخان مجبور سے بود کہ چنین کس باین صفات محاسبی از او در گیتی نژادہ نہ کسی بتلون طبعش میرسد و نظر  
 او کم کسی رو بروی او متہ بلون شش میگردید یا پیشہ را در ہوارک میرد و بیجخی از زید قوت و اہمہ انقدر برو غالب بود کہ  
 دوست را دشمن میساخت چیز سے چند برای ہر کسی می ترسید از آنجملہ کی نیست کہ مہرخصی را از عائد ملازمان خود  
 برای دیدن میگرفت و از البیار پسندیدہ میگفت کہ من ہم مہر سے ہمین خط میخوام فردا خواہید گرفت طرفائی چون  
 خبر از کار و بارش نہ داشت سکوت می ورزید و قتیکہ مجلسیان مرحض میشدند چند لافہ بریدہ بر سر لافہ آن مہر را می نهاد و روز  
 دوم مہر را بالکش میبرد و دوسہ ماہ تعافل زدہ چند خط از طرف ان شخص مثلاً کی برای پیشوائی دکن یک لکیر برای حیدرآباد  
 و پنجین برای والا جاہ و نواب شجاع الدولہ بہادر و سرداران افغانہ بمیان مختلفہ میساخت لیکن مال جمیع خطہ کی  
 می بود و آن اظہار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریف طرفائی بغیر ننگالہ و بیان خلوص خود و خدایت او بشارکت چند  
 سردار دیگر بودہ است و نیز کسی را کہ در راہ از بانکہ ہای غیر ملازم او از ہب فردا ندہ سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و  
 عبارات سندیہ در عبارات رنگین فارسی بر طرز بہار و دانش او امیکرد و از انبرعم خود اردوی شاہجہان آباد قرار میداد  
 مانند این عبارت کہ در پلول با شخصیتی او اگر وہ بود برت کعبہ کہ حسدن سے کہ شہباز زرین بال آفتاب عالم تاب آشیان  
 مشرق سے سر نکالتا ہے اوسن سے تالی لالان تک آپ سا طوطی شکرستان فصاحت او و غنہ لیب شاخار غلات  
 بہار بوستان بخیر ان سند وستان جنت نشان میں پیدا نہیں ہوا لیکن افسوس افسوس کہ اس فردوس  
 کی امیران طوبی مثال برگ زرین صدمات مرگ و آفت و دھرمینی حوادث اور بلیات سے کسے سب پامال ہو گئی  
 وہی لوگ تو تاجران و بار قابلیت کی متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کس کی آگے سر نہیں کسی زمانہ میں کس نظر  
 سے ایک سپاہی بھی اگر دی میں آتی تھی اور اسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا بھی پانوں میں نہایت ہنوتی تھے  
 تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کامیو اکھی کوئی شکی کی برابر بڑے تر بوڑا اور  
 کوئی بڑے بڑے خر بوڑا لیکر آتا تھا اتو ایک کیلی بیان ہی دیتے منہ خشک ہوتی ہے میں بڑے بڑے دلی الو  
 ننگالہ میں سناسہوں آگے لاکہ روپیہ فقیر کو دے ڈالنا ایک بات تھا اب دو آنا پسیا تو کوئی کسو کے دے نام نہ  
 عبارت قاسم علیخان الب عبارت رنگین عیب او را پوشیدہ میدشت از انباشتہ ہن بودہ کہ در تعریف خوش سلوکی مہر  
 زمانہ سابق از ترشح نمود اند کے لفظ تالی لالان تک ملاحظہ کردن ضرورت اینہم کہ از شب لیلۃ القدر کی رات و آب  
 ماہ الحیات کا پانی نیست و نیز با از وراج خود ہمیشہ دشمن بود ہر گاہ خود بخود با کی از انما کردہ رے در خاطرش جا میگرفت  
 در تصور خود او را کبنا شخصی خوابیدہ میدید و حوالہ بکار میکرد و بیشتر حقوق میساخت کسیکہ در عالم افلاس در پلول سن  
 بگیناہہ راختہ کردہ کشتہ باشد خداوند کہ در ایام حکومت خود چہ خونہا کردہ باشد القصہ چون قاسم علیخان را پیدا شد  
 خلعتش خرمیت بعد از خرمیت از صاحبان انگریز بہادر نصیب شد و دیگر تاب مقابلہ در خود نیافت بادل بطور مید خود را  
 پیش جناب وزارت باب رسانید ہر چند از سبب جوادی خود کہ در جلبت او بود و زما صرف کرد و در جنگ صاحبان  
 والا شان ہم کو روٹا از خزانہ او بیرون رفت باز ہم سے ہب و شہاد و پنج فیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ شہ و پیر شہر نے  
 و صنادیق جوایز بودہ است در شکر او دلاک و ستاق و قصار ہم فیل در سوار سے خود داشتند در اشد نواب والا احباب



مقدم اور انہیں شہر سے تفریق تمام پیش آمد غریزے نقل ملکہ کو نواب موصوف دو تہاں انراب زولان کہ پنجاب  
وزارت تاب وادند و نیر و بہت ضد رویہ درو کا کہ خریدہ بود و لمحض آنکہ حبیب طے مارچ قبل قال سر شہ کلام برین  
انقرض یافت کہ تا وقتیکہ ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز ہوا در غریک نواب موصوف باخند لکھ روپیہ روز  
کوچ و چاہ ہزار روپیہ روز مقام بکثیر ندو ہر گاہ ایتم باخجام رسد و اورا بر بنگالہ مسلط نمایند کہ لکھ روپیہ نقد و صوبہ آباد  
با جمع کام کہ نو در بیج لک روپیہ در ان ایام بودہ است لہذا خبر دہہ بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نے اپنے وقت کے  
بہادر معذور تو اضع نماید نواب والاخاب ملتیں را بگوش قبول جا داده کہ بر فاقش چنانکہ باید بست و شب ہذا صرف  
آن بود کہ نو ساع اورا باز بر بند و حکومت بنگالہ جاوہر لیکن چون طبیعت او صرف و اکوہ و نو ابرا آوردان بود  
و مزب سر کس بیکرقت با این ہمہ جوشش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نہ داشت و بالا ملا  
بہ توسط رضا قلی خان میرالدولہ عراقی بجنور نیف گنجر حضرت غل سبانی بدین مہنوں فرستاد کہ  
غدومی جان تمار شکر شجاع الدولہ را بر ہم زدہ ہمہ را از خود سے ساز دہ اورا میکیر و بعد از ان با مغل یک کرور  
روپیہ و چاہ لک روپیہ را جو ہر شیکش خنور سے نماید لکلی با این شرط کہ خلعت وزارت لہلام مرحمت شود و پسند  
صوبہ او دہ ہم تمام غدومی غریز بدستخط خاص گرد من بعد سائے عنایت بر سر خانہ زاد اقلندہ بہت علیا ہم فرنگیان  
برگما رنڈاٹ اقلندہ غریز بعد فتح دو کرور روپیہ ہر سال شیکش بجنور والا خواہم سائید بعد نظم و نسق بنگالہ کی را از مہنوں  
خود انجا گذارشتہ خود در رکاب سعادت بشا جہان آباد خواہم رفت و ممالک محروسہ اگر ہا کہ استانیست شملہ انواع  
ریاحین و لغریب انجن و خار و جو غنیم لیم یعنی جاٹ و روہیلہ و سکہ پاک ساخته خود شل وزیر اقمیم آستان دولت  
خواہم بود و جنوب بیلن را ہم بزرگ جیاب خود ہم داشت قصارا مہنوں انیر العن بفضل نواب ندرالدولہ رسید لک  
لک و عرضداشت ہم بدست آمد نواب موصوف از راہ دولہو اسے آن سند تارا انجدمت نواب پنجاب فرستاد  
نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جارفہ در صد و ہجہی کارشیں بشد و تہدیر یک سہم دراکہ لب طر شکرش  
در ان ایام بود از خود کرد ہمین چند کس دیگر را بوجہہ جاگیر در سالہ بنام فریب کشیدن اجارہ سے اورا گرفتہ  
بمیر فتح علیخان برادر زن نواب بریان الملک غفران مہرلت سپرد این میر فتح علیخان سپہا قہ محمد خان مفت  
است کہ ذکرش تقدیم یافت و بداماد سے سمیل خان کابلی شہرت داشت بالکلہ میر فتح علیخان نواب عالیجاہ را  
بر فیل خود سوار کرد و خود در خواصی شستہ و خیمہ خودش آورد ہر چند نواب موصوف خان فروریہ پہلو سے خود  
جامیدا قبول نکر دہ گفت ایاز قدر خود شناس بالاخرہ اورا ہمیشہ زادہ خودش ابو الحسن خان تفویض نمود  
او چون مروت و اہلیت نہ داشتہ است بنواب موصوف گفت کہ جو ہر و خزانہ را نشان بدہ نواب بیچارہ گفت  
کہ ہر قدر جو ہر و خزانہ کہ از من بود ہمہ پیش نواب وزیر رسید من خود ہمین یک بنی مو و گوش و قید شستہ ام  
ابو الحسن خان بر اسے اٹھارہ جہروت خود در یاران دیکہ کلاسہ نہ بر آف آب بر سر آتش گذاشت ہر گاہ دوش  
بلند شد حکم کرد کہ نواب بیچارہ را در دیک بہ نشاند و درین اثنا کی از حاضران کو مکلہل بجال نواب موصوف  
شاسٹ شدہ میر فتح علیخان را ازین حال آگاہ نمود و خانہ فروریہ ابو الحسن خان را بسیار غریز کرد و نواب را  
گرفتہ بنجیمہ دیگر آورد و عرض کرد کہ من این بیچارہ انقدر خدانا ترس نئید ہستم کہ درین حالت از ملازمان مانے  
جو ہر و خزانہ طلب خواہد کرد و الا اگرین کار نیکہ کردم کہ ملازمان مانے را با د سپارم بلکہ گمان غالب این ہو کہ پیش  
از دیگران در خدمت خواہد و دید و گوئہا خواہد کرد و نواب مانے جاہ در حق او دعاے خیر بر زبان آور دہ

که حال انواب وزیر الممالک بهادر از پیشین و چون به سوره دریا طایفه ششم گرفت اگر گشتن من مرکز ظاهر است پس بعد اگر جای گشتی  
منظور است پس انرا بنده تا هر طرف که خواسته باشم بروم نیز فتح علیخان این همه ممالک را معروض جناب وزارت ماب  
داشتن حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با دل و دلایل دیگر حکم که باقی مانده بود بهر موصوف را دعوت نمود اگر چه قدم بر راه  
گذاشت متواتر در ایالت شد که نخستین سفر کلبت اشرا و را به ملک افغانه علی محمد خانی او را به لجه نواب والا جناب بهادر  
شد اما ازین مهم مهت به بنحیرنگا که در خبک به صاحبان مالیشان برگماشت چون قاعده دهنندگان عاقبت بین است که تا سر  
صلح و صفای دست آمدن صورت امکان دارد که در آن گیر میدان مجاریه و مقابله نمی شوند و صاحبان مدح و خجالت اصفاف  
دیگر بدانی شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند  
هر چه صفتی نیست که تماش بدانی مشهور باشد الا و فرقه یکی یونانیان که بعلن و حکمت ضرب المثلند مانند اینکه فلانی ابله است  
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ ابله است یعنی دانا استعمال کرده میشود دیگر ابله فرنگ که این صاحبان نیز  
بدانایان فرنگ اشتها یافته اند و الحق که آدم هیچ آلفیمی نفهم و فرست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر سوار یونانیان هیچ  
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود این عبارت را در پیش نمی نمایند که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض از  
آتم نیست که جای دیگر دانا بعلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر نادان کمتر پس حکم بر اکثر است  
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان  
شریف و انتخاب را با ما هرگز سر مجاریه نبوده است و انقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد  
باغوا می قاسم علیخان بود و الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد و هر جا که خواهد  
گرفتار همین روز خواهد شد چرا که مردیست بخون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای میباش بود و از دست  
او بیایه امارت رسید بد غامشیش آمدن بعد عهد و پیمان که با داشت کتلم خط بران کشیده خون بگیا به چه چند  
ازین فرقه نیزین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگال از قوت دوستی و زور موافقت مایافت اراده داشت  
که اشری زما درین ملک باقی نماند و حالما که بان جناب رجوع آورد و ملازمان عالی بنوعی که امرای و الا قدر و وسای  
جلیل ایشان با امثال خود بروز بد سلوک و رزیده اند و پیش آمدند قدر این دولت خدا دادند استه موشک و انبیا  
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زودتر حقیقت او بر منیر خدام اقام  
منکشف شد و سراسر او دادند حالا از راه دولتخواه گدازش مسکین که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر  
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین متر صد آنم که میانهم که مبالغه محبت و اتحاد است حکام پذیرد یعنی هر که دوست انتخاب است  
ما نیز با دوست خواهیم بود و هر که از نخست طالع خودش دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خودش تصور باید فرمود  
و سراسر این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رود و بدلی تکلف ما از آن خود دانسته ازانی انصیر خود آگاه فرمایند  
ناخوشی دران هم بطور بسیار دیده شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون در آن روز را راجه بنی بهادر نائب حضور و مختار  
بهات ملکی ذمائی بود آمدن وکیل خطوط صاحبان همه بواسطت او تعلق داشت او نیز همین منجوست که تصفیه بهم  
رود و در غرضش همین بود که صلح بعنوان شالیه اگر رود بدینتر است که جنگ دوسر دارد و در مختار این صورت  
مجبور است و در حقیقت دولتخواه به همین بود و لکن بعضی راه یافتگان حضور بنندگان عالی چنان بدین خیال عالی  
جاگزین صاحبند که ازین مصالح رفع شود و دولتخواه آقا بنوده است بلکه امتحان نتایج آن جناب میکنند و میخواهند که  
بعد درستی محو و مواثیق میان صاحبان و جناب وزارت ماب جناب عالی را بران آورد که مغلیه و دیگر فوج سواران

یک قلم بطریقت ساز و دور عرض آن چند بلین تلنگه انگر نرسد در حضور باشد و خود نیز به جا که گاه در همین بلین تلنگه باشد  
 و گرنه هیچ من بعد خود با انگر نرسد به دست شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و در رفته رفته آن جناب را بیدخل بخش گردانند  
 هر قدر راجه درین باب عرض میگرداند از مقتضای تقدیر بر همه بالعکس برات خاطر جناب عالی نقش می بست و سعی راجه  
 درین باب بجای نمی رسد لکن در نیت بر صاحبان مالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب راجه  
 خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راسته نمی شود و از فرط دوختن و این باز و آنرا ادب بیرون گذارند و از آن  
 آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از خود تاجه روز رزیده حرف میزد و میگفت که این یاران که روز را در رقص و سرود  
 بنب میرسانند و شب را نیز در همین پیش عشق میگذرانند و کارشان خبر این غیبت که سخنی را که بدو لفظ تمام میتوان کرد در دست  
 نجوی تاب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرس حضور است بر لعل بدخشاغ میبارانند و با قوت آبدار می رسد را که  
 پیش میگردانند با سنگ سیاه برابر میگردانند هیچ نخواهد شد چرا که این جبار با همیشه در سخنانها خوابیده اند آفتاب میدان دان  
 ندیده اند پوشیده ماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ میرنعم خان و دیگر یاران بوده اند با کمال  
 نواب والا جناب انچه از راجه شنیده بود و همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود و نواب موصوف عرض کرد که سخن این بند را  
 مقرون لصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و عناد اندک انجام این صلح چیست حالا اصلاح دولت نیست  
 که بر چه بادا و جنگ باید کرد آتشخانه فرنگ را و قتی که کار باب شمشیر بهادران شغیه خدایا و آنوقت راجه را قدرت خدا و  
 نظر جلوه که خواهد شد جناب وزارت ماب حرب را بر صلح مرجع شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه بانگر نرسد  
 که من از دیر خواهم در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لکن حکیم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده  
 امیدوارم که بنده را به صورت دولت نخواهد گشتی بهادر تصور فرمایند یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری برخود آمد  
 ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک و لثم لکن این حکایتها حرف نیست از شرفایین امر نمی آید و راجه  
 شریف قوم خود بود لکن بی تحقیق نابرده این چنین بهیضم بندیه استوار دارند و الا این حرف اصلی ندارد و قصه مختصر که درین باره صد  
 و هفتاد و هشت و در گستره قتال زبانه کشید خطوط بعضی انسان تیره باطن که با لشکر بودند با انگر نرسد  
 بر کس مضمونی جدا گانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب برهان الملک نوشت و دیگر کسی چیز دیگر همچنین به یک بجای  
 خود تکیه و مسندار است بود پیش از آنکه معاودت جناب وزارت ماب صورت ظهور بنده و بعضی یاران در فیض آباد و  
 جای دیگر باین گمان که شجاع الدوله سوای مرزا علیخان و سالار جنگ و میان میسی و میرنعم خان رفیق و مهدی ندارد و چون  
 از اینها مراد کارزار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کو تو ال سرکار اسحاق و نشان را سرنگون کردند که چه بگو چه منادی شد  
 که هرستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواند و در زبالش ز قفار آورده خواهد شد با کماله میر باقری  
 روز اول خوب جنگید و خطی هم از اول بر کار انگر نرسد بهادر نرسیده بود و از اتفاقات دو انگر نرسد جوان خوش حساب پاکیزه  
 از دو دمان عمده برای کسب هوایا سیر از لشکر خود برآمده در صحرای سوادیه بعضی میگشتند و بار ساله میر باقر خان دو جا نشسته  
 معلما گاهی باران میخان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت علم نواب قاسم علیخان  
 بر اسامی آگاهانه بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لکن از آنجا که عالی نظر خان فراخ حوصله  
 در چنین حال انچه با دوست باید کرد و زیاده از آن با دشمن میکنند و تمایل صاحبان قدر عالی روانه میگردانند جناب عالی  
 آنها را بکشد و چنین دشمن زبانی ستال قوسه حل ساخته و خیمه جدا گانه مشتعل فرس و پرده و تلنگه پایه فقره جادو و دمان  
 و جناب شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس خانه آتش را آتش میدادند یکی از طراران



با طر دولت ارشاد شد که از اطمینان لذت و دیگر قدری نیت که شراب هم در آن داخل است براس آنها علی الدوام میاد داشته  
 باشند و زلف قدیم هم قدر که در کار شود از خزان برسانند و در تمام روز یکبار خود در آن خیمه تشریف ابراز می فرمود و یکبار آنها را می  
 دلو لیها سینه نامی را که در غنچه برقص ممتاز بود و نقد غن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل یحیی در آن خیمه حاضر باشند و مختصر  
 آن بود که کس تا بتجدید لایق و الفت با خجابه هم رسانند که صحبت برادران خود از یادشان رفت چند بار نواب بهر خجابه  
 با آنها گفت که هرگاه خواسته باشید تا این شایسته ترخیص بعل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت خجابه است برادر  
 سلطنت است اگر از اینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد و لطف آنها بطول و غنبت تمام نه بجز دستم در شکر نظر اثر اقامت گزین  
 بود و مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کار پیر از آن سرکار دولتدار کینی نهاد و قتل و ان این استان دولت نشان  
 با هم مکید و یک زبان گردیده مالک محروسه هندوستان را از رفته و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تباران اوضاع و احوال  
 مل با هم عهد موافقت بسته در زیر سایه عنایت فرمان رواه عادل شهرار بعیش و نشاط طبر و زارند از بیوفای سرداران  
 منقلب و اخوان مبنی بهاد و از جاده مستقیم دوستی و یاریت مرخص کرده بسمت مغرب رود و او شجاع قلیخان خود را فدای  
 راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده و دیگر داند و شیخ علام قادریم شجاعت را نگا داشت و گله بند و سستی  
 به چوست را ن خجابه مالی هم رسیده بود و القصد صاحبان مالیشان بهیمت و بهر وزه داخل لکنو شدند و نواب و الا قدر  
 به مشوره عنایت خان سپه حافظ رحمت خان که با خجابه سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود عنان غریمت به بر سبیل  
 معصوف فرمود و مرکوز خاطر در با محاط آن بود که اگر و بهیله یاتن جرفاقت در و سبب باز طرح جنگ با صاحبان والا نشان  
 آنکه نیر بهادر اندازد لکن چون سوار سبب حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسا سبب افغانه با و  
 نگردید بلکه خیال ناسد و زول داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل شد بلکه بویسته در مقام خطر بود و چند بار افغانه  
 خواستند که بر سر اوق دولتش بریزند لکن ازین جهت که هنوز هم سفیاد و نیر از سوار و پیاده در رکاب داشت بجای  
 خود مشور را میکردند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکر شوالیه نمی آورد و ندید صورت حافظ رحمت خان غریب آن جماعه  
 نبود و ندید سبب خان را ازین حرکت باز میداشت و روز سبب فزاید با شخصی از لشکریان خجابه مالی بی سبب و در سخت  
 و زبان شستم و اگر در طرفائی مکید و بار تعافل زد چون زدیک دست بر بنیدار و بچو بستی دست و پایش را خود در دستان مرد که در  
 الواس خود رفته زار مالی بنیاد نهاد و بهیله با از هر طرف و دیده قریب سی نیر از کس هم آمدند و خواستند که خود را بهر سپاه  
 نواب وزیر المملک بهادر بر نهند و دند بخان هم شریک آنها بود و چون انجمن جمیع ملازمان جناب وزارت تاب رسیده علم  
 امه با سپه داران شرف جریان نیر گرفت که در راه ایستاد و غن کنند که سپاه این سلاح شده آماده جنگ باشند نشود که روسیله  
 اینها را فاضل یافته کار خود بکنند حافظ المملک بهین با جرات و قوت یافته عنایت خان را سخت نواب فرستاد و خود و قول  
 افغان آمد سرداران را از هر جنبه نشان داد و به دند بخان نیر بهر چه مناسب بود گفت تا که بار او را کردند و فتنه فروشت  
 سدا سکینه نامی به وقت و حضور بود و نقل میکرد که من تمیق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که نگش  
 هرج بود و شیرانه بر سبب شست و حرف میزد و از طرز کلاش می ترسید که بهات اجماع افغانه را در خبر کس از لشکریان  
 برهم می توانند زد و با بجه این سنگامه از یکپا سبب روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفاس این شعله آسمان حافظ  
 رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که منبه را با این جماعه عمده بر آشدن و شوار است امر و بهر صورت که  
 شما اینها را ازین عمل باز داشتیم لکن روز دیگر خداوند چه پیش آید اینفرقه آشنا به بدر خود نیستند من با اینها چه میفرماید  
 پس گمان منبه تشریف داشتن ملازمان عاس و دیکلک قرن صواب نیست بهتر نیست که بفرخ آبا و قدم رنج فرمایند

نیزه هم در کاب حاضر است هرگونه مشوره که پیشنها و خاطر خاطر خواهد بود بها بخواب است زیرا که نواب احمد خان هم مرده انا و کار  
از میده و امیر ابن امیر است بر چند باب و اب جنت آرا نگاه صفای داشت و با ملازمان عالی هم سبیل سل و سبیل جابر  
نیت لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلمه اخراش را منور خوانند فرمود لیتن کلی است که قوم مهیت نزد ملازمان  
عالی را از خصم غیر مترقبه شمرده مراسم همانذاری باین شالیته و طریق بهین بتقدیم رسانده بعد از این مشوره باست فیک ستمو  
کند بلکه خود هم عجب نیست که با اوس کمر رفاقت بر بندد و نواب وزیر الممالک عباد الملک بهادر هم که از صفی حسن دم اخوت  
با جناب میرزا ایلان هم در نیوقت اگر شریک حال خدام عالی مقام شوند استفادی نادر نواب وزیر الممالک بهادر را  
این سلامت پسند طبع بلند افتاده و علم نصحت بفرخ آبا و اجداد فریاد داشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از آن  
جناب عالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ با استقبال آمده آنجناب را با غرارد اکر ام و توقیر تمام بفرخ آباد  
آورده و نواز م دعوت که ملائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود نیمه بطور رسید بعضی معتبران که در آن ایام مقیم  
فرخ آباد بودند و راهی بدر بار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از کلبه عطف خان ببریلی افغانه  
فرمود که که بخشی احمد خان و علام پدرش بودند و ز سر بعضی نصیحت خودش رسانید که ملک شجاع الدوله غایب است  
عمل انگریز بهادر با جفا صورت زبسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی و غیره را تا بهمان که بهفت کرده این طرف لکهنو  
است بقضه اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواج میرک جان کمال دختر زاده ماسم علیخان دیوان نواب اصحاب  
معفوره که نمازم او بود و رابط با دلش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب هم نمود و خان مشارالیه معروفند است  
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن این حرکت موجب بدنامی خداوند تعالی است چرا که حریف را در وقت  
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن بشیوه مردان نیست هر کس که این مشوره بجهت گذارش کرده است را  
او علیل و عیش بر سر داده بود و مردیت بخیر از انجام کار ما عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست این است  
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که انقدر عرق رنج اند چگونه بروا خواهند داشت که شخصی از میان بر خیزد و بی سبی و تردد  
مالک الملک شود اینهم نزدیک نیست که شخصی از صبح او چاغی گرم نماید و تا شام طباطبائی بخت شود و دیگر ببالا آمده  
دیگر را از سر او چاغ بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برتری لشکر صفی و هزار سوار و پیاده در رکاب  
دارد اگر این طرف برگردد و ارشاد شود که اینجا که بمقابل او میتوان برخاست آنجناب راجع تعالی یغایت خود بسیار نام  
تیک و میرد انکی شهره ایام گردانیده بنگونه مشوره با پسندیدن بعد از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رشت  
رای خانم برونما فرین کرده و محض خود القصد بصلح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه بومیه در کوچ و بستی هزار روپیه  
روز مقام برای را و مله و لکره چهل هزار سوار مرسته با خود داشت از سر کار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب و الملک  
را همراه گرفته متوجه کوره جان آباد شدند از آن طرف انگریز بهادر هم در رسیدن به شهباز قتل زمین زرنگاه را و زیر  
بر گرفت چون اراده از سبب متعلق بان بود که صاحبان والا شان انگریز بهادر و نواب والا جناب دست بهت هم داده  
هر جا که در کشتان همیشه بهار بند وستان سنگر زه فتنه و خارا شوب نظیر و آید بر چند مرسته تا تاب گل توپ پیاورده  
رو از میران برگردانیدند لیکن او مله را در غضب شده گفت که با یکی مراد اینجا بگذارند من گشته خواهم شد لشکر بان  
نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر را هم بریم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک سوار  
و جناب وزارت تاب محروح بهر دو پیش را و فرموده اند گفته اند که خود را عدا احواله ملک الموت کردن چه ضرورت بیایند  
باز خواهم جنگید و منیت از طرف خداست اختیاری نیست را و موسی الیه چون دید که آن دو با قوت شاهر و سوار

است فریاد کند اینده بود بعد از آن از شاه و شهنشاه که سخت گریخته ام هر چه در بر سوتی باشد بیاید و بر ابرو من که در آن غنا  
 از دیر بر دست اگر حکم شود چیزی از بازارهای نوب فرمود که بر حسب میل چه ضرورت است راجه آدم به بازار  
 فرستاد و پانزده سکه سیرینی و یکوان و شیرمال و تانقان و کباب و پنیر از بازار طلبید و در چند قاب بسته  
 و گنمش و خوابان و دام و شیب و ناسپه و انار از خانه خود بران فریاد نمود و حضور آورد و خوابان را  
 سبدی بیکوان و شیرینی برای سوارانیکه در رکاب ظفر آفتاب بودند فرستاد و فرمود که این حق نماز یا نیست  
 من بعد قدوس خود شش هم از میوه تناول کرده باراجه در اختلاط کشود از سر بایستی بر زبان آورده گفت که در غنا  
 نزدیک شیری شنیده میشود و یا سوسان و آبگامش دیده آمدند چون گرسنه آفتاب ظفر استخوان میگذاخت و از بدنه  
 شمارا هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در اوقات راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت  
 بخوابد بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالاکه هرگز شست موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه  
 عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل بان داشته باشد بعل باید آورد و راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر  
 جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تاجانیکه فیل سوار است آفتاب مشاهده بود و همراه آمد نواب  
 و الا قدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان الا  
 همیشه تماشا شکار کرده است اینوقت ضرورتی دایم نیست که فدوی هم در رکاب باشد آفتاب تبسم شده  
 فرمود که عرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که فکر امروزه غایتی و تازگی دارد بلکه مقصود اصل  
 دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس و دیگر همه بیکر اسب بنیم و قتیکه شیر کشته میشود با لطف حمد  
 روانه میشود شما این طرف برگردید خلاصه اینکه جنابعالی به تفریح و لذت مشغول آنقدر تاب بر نیرش سرداد  
 که جای مکرارش نماند و در خواست نشست آفتاب تا پسیدن خود بجای نیکه تحمل سوار است آنجا گذاشته رفته بود  
 تمام راه باراجه سر حوت و داشت چون تحمل همراه گرفته روانه پیشبردید بیکر اسب اشاره کرد که در خواست باید  
 و بر اسب راجه فیل عمارت دار دیگر طلبیده فرمود که در خواست به جابری نشان داد و بر اسب این فیل جدا گانه  
 طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم نفر است در یافت که انجام این مهربانها بخر نیست لیکن مجبور از  
 خواست فرو آمد و بران فیل رفت و بجه و سوار شدن او بغلیان اشاره رفت تا سرایا سب عمارت را از غلات  
 پوشید و سوار سب جناب والا بخیر آبا و روانه شد بعد ازین حکم بسیار و انان شربت صد دریافت که بر فقا  
 یعنی مجاورت باید گفت که شاه هم ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی نیر سب بر دیده  
 امروز که اول سبزی کردار خود بر وزیر نشست می باید که شما مسجده شکرید نگاه آتی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار  
 شد و نقد و امتعه او را بر جا و پیش هر کس که باشد در نظر باید داشت که از جاس خد و بجای دیگر نرو و در جلد  
 این نیر سب که شاه هم مورد الطاف زیاده از آنچه بود و دید و مستند و اسبید شد و لان بموجب حکم و وجب الاقتضای  
 روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذ بهر کس رسانیدند همه کردن تسلیم نم کردند و موافق ارشاد حضور بجا فطنت  
 خزان و سبب راجه پر و خشنود جمع کثیر سب از اسیر شدنش و دشمنش شاط گردید و دوباره در محل خود  
 اندوگین و بجا ظاهر از بیم جنابعالی نشاوان شدند و مغلیه بر قدر که همراه راجه بود و غیر از فرار و انهم بکمال  
 بی استقلال چاره ندیدند یعنی هر کس بطرف خویش باخته سر بجز از و بلکه بعضی از آنها سب و اوقات هم گذار  
 پیاده رو سب اختیار کردند و محاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه راجه با صطبل که قریب هزار و سه صد اسب



بقول فرستاد و فیلی که کلمه و شتا و پنج فیلی در آن بود داخل کاخا نجات حضور شد گویند که بعد  
 گرفتار شدن در این کی از ده تو آتش غرض متعین این احوال بحضور نواب گوزرخبرل بهادر صاحب کلا فی اماره  
 کلته فرستاد صاحب کلا بهادر در جواب همین فرمود که ما را با مور خاکی نواب صاحب سر و کار نیست هر چه خود  
 بکنند بخارند محمد علی خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور پرنور و مر و صنداشت ارشاد شد که من با این برین گفته  
 بودم که تیرا نخواهم گشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام زاد در میان داده اورا نائب کرده بودم حالاً  
 خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکشتم فساد از قوه فعل می آید و اگر میکشتم خلاف بطور میرسد  
 علی خان عرض کرد که کور کور دلش برادر در چه یاز کشن است زیرا که عهد و قسم محض است و نکشتن و کور نکردن ازان  
 بیرونست نواب والا جناب را این حرف نبل خرد و بخانشار الیه فرمود که برو همین وقت کور کن علی خان جواب محکم  
 آید هر چند راجه الحاح را زیاد از حد در گذرانید میل در سر و چشمش کشید باز بنیای معلول ساخت تقصیر جابجا  
 با صاحبان عالیشان دیگر نیز بهادر در برابر صد و مضاف و نه صورت است و راجه در برابر صد و شتا و یک کور شد  
 کنن خرج مشعبدقه باز است بی آزار مردم حلیه سازیت بدینا چه ناز که پر بیوفاست و زود است  
 چه لاسی که کبیر خطاست و مشو غافل از گردش آسمان که در آستین فتنه دارد نهان محمد علی خان بخیر  
 و لازاک شنی مذہب باشند باثر سے متصل بهولپور در ابتدا سے شباب چند روز در فرانشان ملازم رہے  
 بعد از کتر سے نومدار اٹاوه بود و بعد از ان در شاہجہان آباد و نجیہ نگار سے محمد علی خان خواجہ سرکار بادشاہی  
 زند کے سیکر دو آخر بحضور جناب عالی معلوم نیست کہ تقریب آمدن او حضور چہ لو القصہ چون نواب  
 والا جناب در خجک کبیر کوٹو جہان آباد و لد فوج سوار سے اتفاق شدہ بود پلٹن ہا سے تلنگہ بروایت بیج مضاف  
 پلٹن و بر پلٹن شمل برینرا کس بقولی ہشتاد و پلٹن درست کرد مشاہرہ سپاہی ہفت روپیہ بود و سوا سے تلنگہ چند  
 پلٹن سبز پوش ساختہ تلغہ پنج پلٹن کرد و سردار خان میر احمد پیر کریم اللہ مسور بود مشاہرہ سپاہی  
 درین پلٹن شش روپیہ پیش بنو و تلنگہ یا ندوق چھتے داشتند و در پنج پلٹن بطور ہندوستان سینے  
 بد و در شتہ ماشہ را آتش میدادند لیکن سرعت این بند و قماشیش از چھتے بود و اینہم خوبے از باعث  
 قواعد کہ میر احمد با تہایاد داده بود بودہ است بعضی بر آند کہ این قواعد در اصل ایجاد محمد علی خان کوزہ کلانیت  
 کہ در وقت نواب مہانت خجک بنو کچان خود شش آموختہ بود و پارہ برین رفتہ اند کہ قواعد مذکور مخصوص  
 پیر کریم اللہ پیر احمد است کوزہ کلان ہے کسرہ اصاف کوزہ کلان نام جائیت در ایران درین پلٹن آدم  
 رنیل از قسم قصار و دلاک و سبز سے فردش و ہر چہ مثل آن گنجایش نہاشت و اگر در سے خبر سے نو کوشید  
 بعد حصول و کوفت بر حالش اورا بر سر سوار میکردند یا بنجام میکشیدند بخلاف پلٹن تلنگہ کہ در ان آدم ہر فرقہ  
 بعد شنیدہ شد کہ تلنگہ آفندہ رنجیب سے ترسید کہ بجاہ تلنگہ صورت و رنجیب از دور دیدہ میگرفتند  
 گاہی کہ سنا زعی با ہم رودادہ است و چل تلنگہ و صوبہ دارشان کہ مالک یک کپنی باشند بطرف بودہ اند و سہ  
 رنجیب کبیر تلنگہ غیر از میان صاحب خطاب نکرده است و رنجیب سوا سے شش ہر سے حرف نزودہ و در بر  
 ہم کار یک یک کپو سے تلنگہ میگردد یک پلٹن رنجیب زیادہ ازان میگردد نواب والا جناب از غرور رنجیبان کوال ہے  
 سہ میرفتند و شش شت مشاہدہ برابر تلنگہ ہم مقرر نکرد اگر چہ در دل تصور و جلالت شان شد و گران  
 سید است و سوا سے اینا چند برابر پایادہ دیگر ہم بودند کہ قواعد آہنا نیز بتلغیہ اینا بود مثل برقی پلٹن شش شہر

[illegible]

گشت الا که در کس که میخواست از خانه خود خیر می بین بود که گاه میداشت بچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله مسید  
جیل اندر خان و گوزجی ملک خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر سرخیز اندر خان نجیب رفیق او نیز ملک خان  
مقدم اندر که برادر خان نیز از صد پشیمان و دو و ده هزار سوار یک یک و سی هزار سوار و ده هزار  
بر کاره بنود و در خدمت خبر از پونا بعضی آبادیه مسید و روز دوازدهم از کابل و سوا سے توپخانه و کالی قریب مقصد  
توپ و دیگر خانه ساز حکم حضور در سید و متصل علی گڑه و بعضی آبادیه کینار دریا از قلاب بر آید بود و موسی موسی فرستادن  
همه از حضور بود و خدمت از ریاضی سرکار فیض آثار کینی بکر نیز بهادر از طرف توپ گوزخزل صاحبان کلکه تفویض  
سر فرزند الدوله که پتان لا پیر صاحب بود که در وقت توپ اصفت الدوله باز بهین خدمت مامور شده کرنل لا پیر گفته میشد  
بالجمله در همین سال جناب مذکور کیهان یعنی حضرت شریک بود فی تناسی جناب وزارت ماب براسه تماشای شرفی آباد  
که آباد کرده توپ سپهر جناب بود و از آن آبادی و نزول اجمال بشهر مذکور از رانے داشتند توپ فلک قدر وزیر الما ملک باور  
بابه سلطان بود که فاصله است کرده از شهر مذکور و در براسه استقبال شتافته نندگان اقدس علی را در محل بلخ که در آن  
رونها با سینه بود بسیار جمع تماشاکر و سطر رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت در آن باغ سه روز  
بودن حدیث و رحمت تالک آباد اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده ملک و پیشگی پیش شد چون حضرت مذکور اتفاق بدولت  
واقبال داخل قلع آباد شدند توپ وزیر الما ملک بمجا در هم بعد چند سے در ابتدا سے هزار و صد و شصت و شصت  
از بهرت سعادت تقبیل عقبه سپهر رتبه دریافت و در میان ایام قرار پذیرفت که توپ وزیر الما ملک بمجا الدوله با در اقامت  
که در آن ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بفرموده نیابت وزارت در حضور  
منبع النور سیدگان شریف علی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان دار و ده توپخانه جناب وزارت ماب و را بهر همی زمین  
مقدم لشکر سرد و خدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت در بار باو شایسته باشد هر روز در عرض خود با  
نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی توپ وزیر الما ملک بمجا الدوله با در که امر و خلق عدا از وضع و شرف  
در بلا و صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و محمد عافیت شب از روز سلطنت در آن طرف از منہ هم  
با وصف منفرس جامع صفات کمال بوده اند متانتی که در طبع آنجناب است امر و زس نیست از بد و شعور محله  
جلیه نگین و دقار اندر خط شکسته خوب سے نوشتند شوق آنجناب در خط از فضل حسین خان علامه بود زیرا که علامه  
صالح با تالیق و مولای عبد الحکیم کشمیر سے تدریس ملازمان جناب ممدوح غرامتیار و داشتند انقصه در همین سال  
از جشن طوبی صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست و انقضایش اینک  
در ابتدا و آخر توپ سراج الدوله نام شکاکه نافر صاحبزاده ممدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت و حراسے بان خانه  
رو آورده توپ و الا جناب را فکر تر و بیج صاحبزاده در خاطر بود رفقه رفقه خاطر عا طرش گذشت که آن یا قوت گران بها  
درج خلعت و وزارت را با گوشتا بهوار عفت و امارت شمس التابیک بنت وزیر اعظم سیدستان توپ خانخانان  
توپ وزیر الما ملک قمر الدینخان بهادر در نوشته از و آج کشمیر بمجا کے خود را حسی شده خوش نظر علیخان  
خواجہ سرار الما جمان آباد مخرج منور تا امام الدین خان سپه توپ خانخانان را همراه گرفته بقیض آباد آمد همراه صاحبزاده  
زبور اولاد و رها سے توپ قمر الدینخان و بعضی دیگر شوشان اتخانه مثل میان بهر و خواجہ سرار الما علیخان  
که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور سید و صاحبزاده باین جمع که مذکور شد با شایسته توپ سپهر جناب در باغ  
را بهر منی بهادر که متصل غلده آباد متصل دریا شکر کبیر و مکان محبته و دوسه مکان خام ساخته بود و فرورش کرد و بعد چند سے



علی بیگ خان صاحب جنگ جبار سبے گشته و لطافت علیخان را با فوج قریب هفت هزار کس فرستاده نواب غلام  
 بیگ را که نزد نواب قمرالدین خان وزیر و والدہ پدیده نواب خانخانان وزیر و نواب حسین ملک مستر سید و بعضی را  
 کرد و در جوی محله قوت خان خواجہ سکر اکمن سال که در میان ایام جامہ گذارشته بود فرو و آورد و در میان سال سیصد  
 قرار داد و پیشی شد آن کوکب برج دولت و اقبال و شیرین سپهر عظمی و جلال است آمدن امام الدین خان و وزیر و یکصد  
 و هشتاد و یک چرخ بود که خدای صاحبزاده با خواهر عالی قدرش و هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور و او گویند  
 که بت و چار و کوبه در آن شاد و سحر و سید بود و ذکر آمدن سرداران و اعیان و کن که عبارت  
 از مهاجری پیشل سید میوه و تو کوبه و لک و راجه خند گنیش و بیجا سبے باشد از حقایق روایت است  
 سید که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشارالیم حکم نراین را و برادر کوکب با و برادر سید با سبے را و  
 مشعل جمعیت هشتاد و هزار و سوار از دکن بستر الحاقه اکبر آباد در رسیدند و جنگ اول با راجه نزل سنگه لک و سوار جماعت  
 که بعد گشته شدن راجه برتن سنگه لک و راجهانی راجه جواهر سنگه سندانین شده بود و ملک لک و راجه و چار و کوبه در  
 بقرت داشت واقع شد و بر حریف طرفیاب شدند و دند و خواہ از و گرفته ملک او را با و داده قدم پیاہ دلی گذارند و  
 بحیب الدولہ که مالک دلی بود در میان ایام در گذشت و پسرش ضابطہ خان شہر را خالی کرده لشکر تالی رفت و شاہان آباد  
 قحطال رجال دکنیان شد اگر چه ہر یک ازین سرکردگان ملازم پیشوا ابو لیکن بفرمان پیشوا ہمہ تابع را سہ راجہ خند  
 بودند و ابو پیشوا می نامیدند بعد چند سہ چون رام خند گنیش را ملک الموت عنان کشید پیشوا سہ بر مایہ کہ پیش  
 متہور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دلی را بقبضہ اقتدار در آوردہ ملک میانہ دو آب یعنی مابین گنگا و جمنا را کہ از مد  
 بہست و وسیلہ با بود و گرفتند و احمد خان را تیر تر آوردند و انقدر ضعیف ساختند کہ عاجزتری از نو نماند من بعد عارض علی التوا  
 بجنور پر نور حضرت قدر قدرت ارسالہ اشدہ بندگان اقدس رفیع را بر آن آوردند کہ آہ آباد و کوٹہ بمنبرالدولہ تفویض نمود  
 و ہزار و صد و ہشتاد و چار متوجہ دار الحلقہ شاہجہان آباد شدند نواب وزیر الممالک ہم از فیض آباد کوچ بکرج بر سر  
 عالم خند کہ فاصلہ نہ کردہ از آلہ آباد دارد رسیدہ و کردہ انصرفت از لشکر طفر سیکر پادشاہ حمیہ زو فردا سہ آن با  
 حضرت ظل سبحانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاہ پادشاہ غازی کہ در آن روز مایانہ سالہ بودند با استقبال نواب بہر  
 خطاب یک دہیم کردہ بیرون از فوج دریا سبج آمدند آنوقت در خواہی حضرت مرشد زادہ نواب وزیر الممالک بہین الدولہ  
 کہ خطاب ایشان را در آن وقت چار دہیم شروع شدہ بود و دستار سبز باندہ ہنویہ سر و جامہ مصطلح سبز از محل قحط  
 در بر نشستہ بودند بالجلہ نواب گردون جناب بر سر مرشد زادہ جہانیاں نامستان دولت دوران عدت رسیدہ  
 شرف ملازمت کیسیا معاضت حاصل نمود از حضور فیض بجز مور و غایت و مقلع گشتہ روز دوم مدعو شد و بعد رسید  
 انجناب بکھنہ دیگر زمین سکر عالم خند مغرب خیام دولت و اقبال بود پس نور حضرت مذکورہ میدان شہر و پور  
 نیم سراق عظمی و جلال گردید و ہمین آئین منزل منزل شیرکناں و شکاراقلان بکاشور کہ مسکن خوج اگر زیستہ بود  
 و حال شہر و جمیع مشعل بازار با سہ خوب و دو کابین بختہ و عمارت با کج بختہ و خلم و با عنانہ و کشتن پویہ است  
 نزول شرف از ترستہ شد و از ہمینجا نواب والا قدر خاں با سہ دام اقبال یعنی نواب وزیر الممالک بہین الدولہ و بہادر راجہ  
 گرفته مرخص فیض آباد گردید و حضرت خدیو گیتی ستان بہمنیت و در دور و فیض منزل واقع شدہ در راہ دلی ساختند  
 چون بفرخ آباد رسیدند احمد خان بندر قدوم بہمنیت لزوم فرستادہ از خیابان خود بدو دولت ابد مدت از جنت  
 غلبہا سہ مد خواہ شد و دو روز از و دو کوکب ہایون انجا گذشتہ بود کہ مسافر راہ مد گشت و بہر شہر

دلیریت خانی بنده نشین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب مظهر خلیف یافت بالاخره بعد از آنکه  
 نشست از به نظر فرزند علی صورت لبست و بر روز عید ماه مبارک رمضان زمین شاه جهان آبا و از در و دمیت آمد و حضرت  
 جهانیاں کیتی ستان باز با سمان فروخت و چند روزی در آنجا اشراف داشته هم ضابطه خان بیکر کلان نواب  
 نجیب الدوله پیشیندا خاطر ملکوت ناظر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج سحره شاد رده که مقابل قلع مبارک فاصله  
 یک کوفه یا کمتر انظر دریا به من و اقامت مغرب غیم دولت و اقبال گشت و کرمینکا مشابیت خانیان  
 و رفیع آبا و وزیر و زبرد شدن آن جماعه انیت که روزی و رفیع آبا و یکی از جملنگه با آرد از درگاه  
 بقالی سحرید و در همین حال جوانی از اثبات خانیان برای دوکان وار و شده به اقبال گفت که دو فلوس را روغن زردی  
 به اقبال گفت که اندک نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد و بهیم ثابت خانی ترازی آرد و از دستش گرفته و از در  
 کرد و از در بخت بقال گاه بطرف جملنگه کرد که این آرد و در شما بود که رنجیده شد جملنگه هنوز نفس کشیده بود که ناگجانی  
 به اقبال گفت که ای زن حلب مرا از جملنگه کون نایسته چه میترسانی اگر به گاه تیر بهیم در از از سره رید جملنگه گفت که  
 میان ناگجانی آد میان حرف بزید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من انقدر یاوه چا دیدند گفت که اسے کز خورده  
 بی کار خود بود و الا منوقت بنیر امیر سے جملنگه ازین سخن خیلی تر آمد که گفت که مرده که تو خود را چه قرار داده که بایند با به  
 خدا این قسم هرزه چالکیها میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جملنگه دوید جملنگه به تیغ کشیده مقابل شایکین چون ناگجانی  
 از اول سلاح درست داشت شمشیر سے حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جملنگه با سے دیگر از حال آگاه  
 شده و دیدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لکد کشیده یکد و ساعی در جانبیکه بود جنگا بد نشسته دست از بر داشتند ناگجانی  
 در جمع باران خود شمشیر به حقیقت حال را شمع داد و آنجماعه واقعه طلب بی باصل کار نیز زده بر قدر که بوده مذکر بسته  
 حویلی میان لبست را که دار و ده جملنگه با بود و محصور کردند میان لبست از در و از در دیگر گریخته خود را پیش جناب حاکم  
 رسانند و قهه را از اول تا آخر معروضند اثبات آنجناب بمیر بنیم خان که رساله دار نشان بود و فرمودند که آنها را رفته باید همانند  
 که با هم دیگر نگاه آرائی منافعی طبع حضور است بر وید و بجای سے خود با ساید خلن مشارالیه چند کس که سر آمد جماعه مذکور  
 بودند طلبیده هر چه ارشاد حضور بود و ذهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما طالانو کسی نیستیم خاک برین نواز سے که جملنگه  
 مای کون برهنه ثابت خانی را بشت و لکد هلاک نمایند و ما ز ترس آقا و م ز نیم انقدر میفرستے از ما توقع نباید داشت  
 و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما پیش ازین نیست که در سفر کے از همه پیش برده اند و نوال صاحب تا امروز  
 بر تنگه و جملنگه که در راه کون کنده میر خد حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده است جملنگه و تیکه بر سر جملنگه نیز از پیش  
 خود هم و دیگر نخواهیم کشاد و شهر را از سر و بر خواهم کرد و میر بنیم خان ازین جواب و دل رنج روحانی شده و حضور آمد و آنچه طرفانی با گفته بودند  
 عرض رسانید ملازمان جناب وزارت تاب حکم در تمام فوج فرستادند که جمیع نوکران سدر کار فیض آثار سوار و پیاده بر قدر که باشد  
 مسلح شده از در و از تعلقه تا حویلی میان لبست دار و ده جملنگه با جمع شوند و مجبور سید حکم قضا توام بلین مای تنگه و نجیب  
 و برق باتوبی رسیده و سواران نیز سلاح لبسته این سرتا انصرف کشیدند و صاحب کلان یعنی کتبان با پر صاحب و کوا صاحب  
 اگر نیز آید و هر یک جناب شد پس نواب لا جناب بسواری فیل عاری دار و در فوج رونق افزا شده باریک و  
 کس پیش شخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند و آنها چون با و در سر و شمشیر بیج نشینند و  
 باقی بر فوج دریا مع سدر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت و فرمودند که این حق ناخشناسی  
 شناس را نیز میفرستاد و اشاره حضور دلاوران از جوار طوف برانسان نختند آنها نیز مای جلالت با خیمه کش داده





حاضرست لیکن بنده انداه دولت خواهی چنین التماس نماید که اگر ششده که میرفت این خبر طلب بکلیت برو و طلبش  
 چنین نشین صاحب کلان گردد بر آئینه فعلی و انبساط جانی فرمود صلاح ما همه است کان صلح شهابست  
 صاحب مدوح آن شقه را به کلکته فرستاد و نواب گوهر خیرل بهادر مطلب آنرا بچقیق رسانیده بمقتضای  
 باطن حسن نیت آنجناب شد پس فخر را در چشوی خود باز بگشایدان با پدر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بمصنوع رسانید  
 و بشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهر این شیخ مغرب الیه بجناب عالی نوشته بود که جهت صد حیف  
 که ملازمان انقدر تو بخانه و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان  
 و بدخواه این فرقه انداز مالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر مشوره بنده پذیرا است سمع ملازمان و الا غور طریق  
 استصواب گذارش نیست که اگر ازین طرف بنده بر سر اینها باجم غفر است از فرانسس فوج و دیگر از مسلمانان  
 یویش از دوزخ از طرف آنجناب حرکت فرمائید یقین که زود تر متماصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب  
 و الا جناب و جواب تحریر در آورده بود که آنچه الغریز القدر نوشته اند بنده بوضوح پوست لیکن چه باید کرد که نصرت  
 محسن من و باعث قیام دولت انجاسته اند پس از سبب کمر بخشش نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار  
 کسانیت که بوسه از گل طمع دنیا بمشام شان رسیده از ما مردم که حق بزرگسرافتلف کرده ایم و میکنم که  
 میتوان شد که داخل مره خاصان خدا شده سوا فرقه اهل اسلام با سایر عباد الله مدد و وزیر و بنده شمش  
 و سامان که آن غریز القدر لرزه و اخبار دریافت نموده اند براسه دیگر است نه براسه صاحبان عیال  
 انگریزها در بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان پوش آورده شود و شجر یارب این آرزو من چو شجر  
 است و تو بدین آرزو حرا برسان چه تمام شد مصنون شقه جناب عالی در جواب عرض شیخ حیدر نایک  
 التقر جناب وزارت تاب و یا خبر از بعد و پشتا و پنج چهره به لکن نوشته این از اتی فرموده و هفته در اینجا رونق  
 بوده متوجه بر شد چون دائره دولت شرف افزای همان گردید خبر نیت ضابطه خان از فوج مرسته که در رکاب  
 حضرت قدر قدرت بودند سمع ملازمان عالی رسید بعد شکر تال را که زنگاه بود از زمان خیال باید کرد که کم از یکصد  
 دسی کرده نیت آفرین بر سر کاره است و اک حشور که از صبح روانه شدند و شام بمصنوع رسیدند لیکن سه سبب در راه  
 زیر پای هر کار با مرد و با بکله آنجناب بر خراسان خانه نجیب الدوله متاسف شده از آنجا بشاه آباد روانه شد و تاریده  
 ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرسته و قلع تهر گداه مفتوح گردیده بود و نواب موصوف  
 گریخته بجهت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افغانه نیز از شکست ضابطه خان در شکر تال که قلع آهنی براسه  
 صیانف انقوم بودند و با کم کردند و غیر از نیکه نواب چه جناب بروج نمایند و صلاح که مفید افتد نیدند و بخوا  
 هم براسه اینکه امیر هم مسلمانان بودند و از طرف جمع بنمود خواست که روسا را با خود متفق سازد  
 پس گشایدان با پدر صاحب را براسه آوردن حافظ الملک روانه نمود خان مغرب الیه به خود نواب محبت خان  
 را که برادر و مدعی اعیان نواب عنایت خان بود و یکسرل بهستقال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را بابت  
 سلامت خود بخت کمال غرت و احترام تالیب فرستاده معافه کرد و حکم آنکه توریچه بخوابد و چشم بنیا با فوج  
 که داشت ملازم دولت را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت باب تکرار خان را با دستار خاص که بدیل  
 آن با یکدیگر در بند موجب احکام بنیان محبت است بشکر مرسته پیش میامد سینه همیه روانه فرمود و نیز خط  
 را بر من برین معاف داشت که سه ملازمان عالیشان دکن بخت و جوان مردی شهره آفاق اند یعنی اطالبا نامی

کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را زیاد و ناموس دوست حافظ می کنند و نیز آنها هر چنانیکه رواسیدارند بر مرد  
 رواسیدارند بر گزینم بر زن و بچه گزینم نمی پسندند لهذا بان برادر شفیق را رفتن این نگاشته می آید که تقصیر وار  
 ضابطه خان بود و است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیزار شده خود را  
 بشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا ملاک خود تصور می نماید و موصوف چگونه آمدن او در آن  
 لشکر تصور نموده آید از گناه دشمن زن و فرزند دشمن با سیر چه فائده اکنون موصوف بداند که مراعات  
 شیوه مستوره سرواران مالیشان دکن یعنی عدم تعرض بجال زن فرزند مردم بکار برده آن اسرار روانه  
 انصوب نمایند که طبعی است آن برادر شفیق نشانه در آن موصوف است که در صورتیکه از بعضی وجه رعایت و  
 دستور قدیم در مقام مخالف خویش طبع افتد نوشته اینجانب اعظم شفاعت است دست از آنها باید بود  
 و همین تحریر را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده ما را غریب البیان شکر دوستها سازند و من کردم که نواب خان  
 بابر و آن شما بدوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیت باز می ماند طبیعت بدست را بدست  
 سهل باشد چرا که اگر مردی حسن الی من اسامه تمام شد مضمون تخریب و وزارت تاب القعه چون نمید  
 دستار مبارک سامعه نواز میباید پیش بیاورد و در شاد و محمد علیج خان بهادر با صله ذکروه از شکر مرسته رسید  
 سردار مدوح کمال عظمت و کمال از اوقات خودش سوار شده با استقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسید  
 فرمان داد تا خیمه مختصره با قنات با سه سائر همان وقت استاده شد و بان خان مشارالیه در آن خیمه  
 رفته آن دستار را که از خلعت شنایانه بوده است برگذاشت و با اتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید  
 و در برابر فرودگاه خود جاسی فروکش بر آن خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید نصیافت پر دخت و تاسه وز  
 حکم بنواختن شادمانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت ماب قبل مذکور بود کرد و بعد چند روز مرقوم شد  
 در مراسم حضور بود یک بیک را منقوش لوحه دل صفا منزل ساخته هر چه بان مشار شده بود قبول کرد و خان  
 موسی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرض نمود و نواب موصوف از رسیدن بر یکسان عفت خود بکنار تسلط  
 و شادمانی زیاده از آنچه بود گردیده در جلد و سه این احسان عظیم خود را داخل زندگان درم ناخریده آنجناب  
 ساخت بلکه جمیع افغانه از وضع تا شریف پله او را در حمایت خود گران تر از پله شاه شامان احمد شاه ابدی  
 شمرند و بعد ازین روسای افغانه ملک خودشان مرض شدند و نواب پهر جناب نفیس آباد مراحت فرموده  
 و ضابطه خان بایا س آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پیش بهادر بیاس خاطر  
 نواب وزیر الممالک بهادر شمرض حال او نخواهد شد و تو کوبی از سبب دوستی مهاد را و باجناب الدوله در  
 باطن با و مربوط است المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بواسطه تو کوبی از ملازمت حضور  
 پر نور صوبه قدر قدرت سر غرت بفلک رسانید و لهور خود با تو کوبی وعده زرافنده بمیان آورده  
 طالب منصب امیرالامراست شد لیکن در خصوص این ماده سخن مربی الهی تو کوبی جابر کرست استخوان  
 نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از بدست امید و امیرین منصب  
 در رکاب نفر انتساب سرفروشیها کرده مورد الطاف جانیان شده بود و ذکر حسب و نسب  
 مرزا نجف خان بهادر مرحوم نیست که در ایران مرزا نجف خان ناسی بود که خدمت کلید دار  
 روضه علیه رضو علی ساکنینا التحیه و الثناء با جدوش تعلق داشت خان مدوح خودش بهادری

شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبه وزارت و صدارت بلندی گرا  
 شد و نقیوس دانا و نگاه سلطان حسین بود و العلم عند الله بالجمله پس مرزا نجف خان از بطن ختر پادشاه میرسد محمد  
 نام داشت و پسر میرسد محمد میرسد علی بود و از میرسد علی دو پسر بود و آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر  
 کلان فاطمه بیگم صاحبه بمشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب غرت الدوله مرزا حسن خان برادر بزرگ نواب جنگ  
 جنت آرامگاه در جباله کاج او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفایان بود و او را خواهر بزرگ  
 بود از یک بطن آن سعیده خنیفه از اتفاقات داخل از دواج غرت الدوله گردید پسر شاه جهان آباد مرزا  
 نجف خان بنیز ده ساله در بطن قافله بنید رسید و بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سواد که داشت  
 یادداشت از دولت کنت نشینی در بند یافته بود و وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر بغیر دوس بر بکون  
 گردید مرزا اسمعیل بر نفس محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب مغز آلیه در رکاب نواب سپهر خباب نواب  
 شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا شب را بر دوش آورد و آخر ازین بیم که مبادا خباب وزارت ماب او را  
 از قوس سلیمان محمد قلیخان حساب کرده مجبوس فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علیخان عالمیجا به ناظم جنگا له  
 رفت نواب مدوح از سبب خود که در جنگ داشت در سه روز سه لک رومیه از نقد و جنس با داد و با بجه  
 بعد بر هم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزا اسمعیل بر نفسی منیر الدوله داخل در کان پادشاهی شد با سه هزار سوار و ده  
 پیاده اوقات خود را خوش میگذاشت و نیز پیشتر تحصیل سرکار کوزه جهان آباد هم متعلق با بود و اکثر اشخاص اجله و عوام  
 منسوبه که از لکنیو یا فیض آباد رفته بودند بر یافت او و بر میزدند چون در آخر نبرد و صد و هشتاد و چهار بر سر  
 نهضت را بایات غفر آیات بدست اتفاق افتاد مرزا اسمعیل بر نفسی که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان  
 بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانیا ن  
 گیتی ستان و گشته چشمی با و بود و در باطن قدس موطن چنان میگذاشت که در جلد و س جانفشانیها که از  
 صورت ظهور گرفته بود خلعت میربخش گری با و محبت فرمایند و کجی هو لکر ارشاد شد که نوبت امیرالامرائی بضایه خان  
 نخواهد رسید فمیده در حضور و الا عرض باید کرد و تو کوی از یخوت خیل ملول شده از شاه جهان آباد بدرزد و سوال  
 و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم حکم آیت بادشاهان که ایان دو گروه عجب اند که بنزد  
 و بنا محضد بغیران کسی ازین حرکت بر سر غضب آمده مرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسید  
 نوکر گذار شده بامر من جنگ باید کرد مرزا اسمعیل بر نفسی که ارشاد حضور که در ان ترقی خودش متصور بود و خط  
 شروع کرد و در چند روز پیچیده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهر ساند و محاربه بامر من بنیاد نهاد و چون فتح و نبریت  
 باختیار خداست و نیز جنگیدن او بامر من جانیان محض بود و الا پشه کجانیل را میتوان انداخت ملک  
 جمعیت او اود هم گشت و مرزا حسن پسر نواب غرت الدوله مرزا حسن مغفور از بطن آجر خانم کریمه که زندگ  
 مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مالی و جهان  
 خود میدانست و نیز بغیر گو که توپ روح را رخصت سیر خان از زانی داشت و مرزا اسمعیل از مردان  
 او شکسته که شد ششیده شد که مرزا حسین خیل شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و بی سال رسید پشته  
 شد و قوت رستم تاریخ اوست الملخص مرسته در شاه جهان آباد و دخل و مرزا اسمعیل در حوض و در حوض  
 کابلی که نزدیک دروازه بدر و شهر ناه قلع بند گردید چون حسام الدوله حسام الدینخان از جهت ملوکستهای مدوح



بهل انجی خود صادق با داشت بکمال افتاب خجای جهان مطلع پیش تو کوبی رفته خود بخود از طرف حضور شرف اقدس  
 ظاهر خود که حضرت خدیو گمان میفرمایند که مابودت با ضابطه خان چه عداوت بود و با بخت خان کدام کجی نداشت جمیع ارشاد است  
 حضور بر طبق خواستش مرزا سے مشارالیه بود شاد و داند و ادب و ولت را هیچگونه سر و کار نیست تو کوبی در جواب هر دو خدمت  
 که مرزا سے فرموده را از خوف نندگان اقدس تا اینوقت زنده گذاشته ایم حالاً که حکم حضور بدینصورت است جان به قیامت  
 من بعد سواران مرسته علی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفشانی هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت شست در همین چنین موضع  
 بودند که با شصت و هفت سوار از قلیان کاشی مرزا خلیل و اما علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم  
 سفارت پیش تو کوبی روانه شدند و به کلیات چوب و شیرین برفتن قازان لیده ملاقات مرزا سے منزه الیه با حریف  
 قرار داد و مرزا سے فرموده را بوجوب تحریر مرزا خلیل با جماعه از منقل و منقل زاسی ایرانی توانی قیامت پویش سوار شده ملک  
 مرسته آمد تو کوبی تا بیرون خمیه استقبال کرد و او را پهلوسه خود بر سر گذاشتند و بعد قیل قال بنابرین معنی گذشت  
 که مرزا سے فرموده را جمیع چند سوار و پیاده سه هزار و پیم از سرکار پیشوا میافیه باشند و در هر حال شریک تو کوبی بوده با  
 هر کس که جنگ رود بدتر و نمایان از وزیر لطنوراید لیکن روز اول این شرط بنیان آمده بود که سواران تو کوبی زیرالک  
 بشجاع الدوله بهادر برسم که جنگ خواهمید کرد من بر اول خواهم شد و اگر بانواب مدد و مقابله و خواهد داد من مکلف  
 خواهم شد چرا که من به نکاح آنخاندان بزرگ شاده ام نجابت و اجمال را درگی خفت آن نمیدهد که تیغ بر دلی نمت خود بکنم  
 تو کوبی را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از آن ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید  
 اینکه هر سه سوار یعنی سیاه پیشتاد و مهابه پیش تو کوبی و تو کوبی بهر لکر از حضرت خاقان دارادربان شرف و ستور  
 حاصل نموده در هزار مدد و پشتاد و شش خبری باراده تخر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از منظر نواب  
 سپهر جناب هم بامو کب اختر مدد قصد انطرف کرد و حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوجش شده از علی بهیت روانه  
 خدمت آنجناب شد و آنجناب از سر نو تجدید عهد و موافقت لعل آورده از شرف حریف مطمئن گردید و همراه لشکر  
 ظفر بیکر کوچ پیشتر کرد و در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضور می بود در اثنا سے حرف زدن آنجناب بانواب  
 سلامت خطاب مینمود و نواب والا جناب او را حافظ به میگفت هنوز از سیوسه اینطرف بودند که تو کوبی  
 از گنگا عبور نمود و مرزا آبا و دیگر و شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پوزرا آتش داده بر سر احمد خان لبر کلان طاس در آنجا  
 بخشی دوید و احوال و اتفاقش را باد و اب بشارت یزدت تفصیل اجناس و بگر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب  
 اینست که بستی و دوزخ فیل و سه صدر اسب بر دند و انا بجا معاودت نموده در اثنا سے راه در با جناس  
 انبه از اسپان فرود آمدند و ناله نچته و سیر خورده از آنجا سوار شدند و زود تر کینار دریا سے مذکور رسیده عبور کردند  
 و جناب وزارت ماب بر خنچه فوجی بدینال شان روان کرد و اثر سے از انا بدیدار شد لاجرم مایوس شدند و گشتند  
 من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چو تیره که مقابل انوب شهر بکنار گنگا هست نزول شرف از انا می داشت  
 شش هزاران ایام دکان شمار سے بازار لشکر نواب والا جناب کرده بود و پانزده دکان زیاده بزرگ بشمار در آمد همین سفر  
 است که بسفر رام گهاٹ شهرت دارد القصد و کنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متماکن بود و سوار شدند  
 که ملک آنرا خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سدر راه بود سوار سے عارت اول که پیش از رسیدن سوار  
 ظفر علم اتفاق افتاد و کار سے از انا بر نیامد و روزی پانزده هزار سوار بشماره که مراد از غار بکنار ان خود شامل فوج  
 مرسته است خواستند که از طرفی که آب گنگا در آنجا دم اسب را ترمیز کرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از آنکه

آنجا بود که شورش خبر حضور رسید و برق پلش حکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و انظرف دریا بسیده جنگ  
 بانهار و داد آخر نیز از کاتبانیا و ده گنجینه و سپاهیان سرکار نام و کرده تعاقب آنها نمود و برگشتند و از دریا فرو نمودند  
 شامل موبک فخر طراز گردیدند و در همین ایام نوشته های منون اردکن به داران فریور رسید که نراین را و ما گشتند و  
 رگنهاته را و مشهور را که عمو سے اورا بر سندنشایند سرداران ازین واقعه خیل مشوش شد بجناب عا سے  
 نوشتند که احوال دکن از روسته و قلع اخبار معلوم ملازمان جناب سنده باشد حالانکه در اینجا توقف نمیتوانیم کرد و اگر ملازمان  
 عالی شصت لک روپیه بیا بد سنده ملک سیان و دو آب که از فغانه علی محمد خانی گرفته ایم همراه با جناب می سپارم لیکن شصت  
 لک روپیه بسیار کم است بمنیتد راز و کجیله تا باید و مانید والا در راه بنیدست خواهیم شد و اگر فغانه علی محمد خانی در رز  
 و امن پیشین پس نماند آجناب متعرض حال مان شوند بطور خود ازینجا خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اسنهار است حاصل  
 ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بکه مروت در نهاد خود میداشت  
 بر خرابی افغانه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشاید بستاند و ببلند را دین نشین و ساخت طرفشانی  
 التماس نمود که چهل ملک روپیه نیز از خرابی سنده سرانجام میتوانست آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و  
 نصف دیگر از سرداران دیگر میکیرم لیکن بافضل آجناب که در روپیه هر شبهه از پیش خود بد سنده شصت لک روپیه  
 بجناب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت سنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بجای خدمت ارسال خواهد داشت  
 جناب وزارت ماب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بکلازست حضور بیره اندوز شده اسب خوشه  
 پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بختار سے سمات سلطنت و نیایت وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد  
 سرداران مرتبه زربا گرفته مازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدست آمده مجد الدوله را بیدخل محض و حسام الدین  
 را بفرمان تصدیق بایان بادشاهی مجبوس کرد و بن جی سپه راجه ناگرل دیوان خالطه و تن بادشاهی که پیش ازین احوال  
 او منصل رقم پذیر گردیده میگفت که منم روزها زست نجف خان مجبور جناب وزارت ماب استاده بودم دیدم که بخت  
 سپه سوار چل را مهدی قلیخان کاشته که رفیق مرزا نجف خان بود و مجبور آورد راجه موصوف پنج اشرفی از لنگر  
 گذرانید و حکم نشستن شد و وقت خفت خلعت هفت پارچه با جیفه و سپر چرمع و ملا سے مروا ریدیم یافت  
 المخلص نواب سپه جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرزندگی کزوم خود لباس رونق پوشانید و بر شکال مشرّع شد  
 در سال مذکور پروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بار آنها سے شدید باریده و زمین ما با جابجا بوشگاه اقبال گردید  
 بود و در عین شدت باران جنابعالی را سفر بنارس با محذرات تن عصمت پیش آمد هاش انیکه میر الدوله  
 بالابالا با حافظ الملک و دیگر افغانه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از  
 مصالحه با صاحبان انگریز نهاد در سجا فخر رحمت خان نوشته بود و طلبیده سنین بجر سے سر نامه را مبطل است  
 یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش دست نموده پیش عماد الدوله نواب گوزر خزل  
 مطهر شین بهادر حارث جنگ برد صاحب والا قدر مدوح از دریافت منون آن خط که متضمن بد ایبره شین حال  
 انگریز بود بر اسف و خطر شکایت آمیز سے با جناب نوشته مازم انبطون گردید آجناب را از مطالعه خط نواب  
 گوزر بهادر حارث بعد حیرت افرو و بجای خود گوزر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکنده ریاست بد حیرت  
 برادر از برادر و پسر از پدر و دین مقام مطهر نمی باشد با انکه شقه جناب عالی که در جواب عرض شیخ حیدر نایک  
 بهادر معرفت کپتان بابو صاحب پیش گوزر بهادر درفته بود و محبتی قاطع بر محبت جانین بوده است وزیر نفس

کشیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بونو سینگ با وجود رسمیدن حوض از طرف راجه جیت سنگ بهای مضمون که بسیار  
 عالی سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمائید بر آن سبب تشیید اساس الفت طریفین که انودو خجاست در دل حجاب  
 والا مناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت آئینی عازم بنارس گردید نواب سپهر خباب هم مجرود دیدن  
 خط صاحب والا مناقب با پردگیان تنوع عصمت و نو بادکان بوستان دولت و اقبال در بهان شدت باران کثرت  
 گل دلای که پای فیل در راه می بخشید علم نهضت با قلیل از سپاه به بنارس برافراشت چون بمینیت داخل آن شهر شد  
 گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده از طرف آب قریب برآم نگر خیمه زد من بعد از نظرت نواب والا حجاب محمد علی خان را  
 مخدیت صاحب والا مناقب ممدوح بکتابت محبت سخون روانه ابرو و مضبوطش چنانکه اگر بعضی مغویان بد نهاد که شب در روز  
 آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه انبض خیر سے خدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته  
 آئین بهین والفت روحانی نیست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض بقور فرمائید و مارا در هر حال بنوعیکه در اول گذرد  
 امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و چشم مارا برین میدانست که احسان صاحبان عالم بقدر احواله بنسیان نموده  
 محبت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل و دین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد  
 درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جاسا کوزا الهما سے عمیق پر از آب راه بر جاده نوروان لبته است اینجا می آیدیم  
 انصاف باید کرد و بمنزله دلش خدا داد باید بخجید که سچا کس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان  
 عالیشان با اینهمه فم و گیا ست گفته اهل غرض اینقدر از جباروند که از دوست تا دشمن شناسند باشند که من اینقدر بخج  
 و فوج که در غیبت جمع کرده ام همین ابراهه است که دشمن انگرز بهادر را که احسانی بگردن من دارند از پادشاهم نه انیکه و شایسته  
 راجا بجا و دشمنان تنوع بر کلو با نم تمام شد مضمون نهیقه حضور نواب گورنر بهادر چون از مضمون اگاه شد و دید که اینجا  
 هر چه نوشته است بهمه باریستی دست و گریاست زیرا که اگر باطن او با انگرز بهادر صاف نشود و بچه صورت تنها ازواج  
 و اولاد اگر فقه به بنارس می آمد و در دل بخونی صاف شد لیکن چون میسر شد و له خط مهر آنجناب با و داده بود و از محبت  
 حالت تمل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب و وزارت تاب نمیتوانست کرد و نه انخط راجعلی میدانست بالاخره  
 بعد تامل بسیار خط مذکور را بصحابت یکی از معتدان خدمت نواب سپهر خباب فرستاد آنجناب بلا حظه آن خط  
 سر از حالت گیر میان کشید و سخت متحیر شد چرا که بر قدر که می اندیشید روان بخاطرش نمیرسید ازین سبب  
 که انکار آنهمه انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و نه  
 هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را میرا بجام میکنم و اگر در گذشتن خط تردد باشد نقل این را  
 بر میداریم واسطه بر بعضی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والا قدر روانه اوراق الوعیت  
 خود گردید و نواب والا شان تا دیر عالم سکوت داشت و یکسب حرف نمیزد درین اثنا محمد علی خان عرض کرد که مضمون  
 خط مذکور نشاد شود و فرزد که مضمون خط اینست که من بخاطر رحمت خان نوشته بودم که امر و رافت نصیب من است  
 فردا نصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجناب است اگر دست نصا دے خواهد رسید  
 یکس از سرداران و سبب مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده را سه مصواب اندیش  
 آنست که ما و شما با هم متفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوتی بهر سائبه و زسیاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا کند  
 که اینها زود رس پیدا کنند اگر با سه خود را میقتارند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس را سه مصواب است  
 که بزودی استیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند محبت چشمه شایسته فتنه میل و چویر شدن شایسته



برپیل و هر چند رفیق بودن شما من باعث بر سلامت جسم مال شماست لیکن باز هم بخواه یک روپیه بر استخرج  
 روپیه از پیش خود قانع متوانم کرد و بسوی ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگر اینست حقیقت ندارد  
 آنها تا عهد نامه بهرون خود با نوشته نخواهند داد گفته آنها سموع نخواهد شد دوندیخان بر او نگاه اگر چه آدم خوب  
 و شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاد و سخن او از اوج اعتبار باز پست نوشته او نیز تا با جلال مملکت  
 شرعیه منظم مبرش نخواهد بود صدق کاشش در خاطر من جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی یرای حافظ  
 که خود بزبان اعجاز بیان دهن نشین این خان فرموده بود از اینجا جواب خانم لور باید شنید چون محمد علی خان مضمون خط  
 را خواند خزانة شعور کرد و قدری فحاشا سرگریان فلان برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحت نیست  
 از شما و شد که راست میگویی لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از آن سنین بهین متیر او که قریب بهین روز تا تحریر این  
 مکتوب نعل آمده خانمشاوالیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور بالقی دارد از همین سبب  
 هست که رد آن بخاطر نیرسد و الا جواب این گفتگو با خندان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر دارم  
 چرا فیکونی براسی چه روزی گاه بداشتم عرض کرد که به کونی بهادر باید نوشت که این خط خط من و منم من است  
 لیکن ایامیکه تحریر در آمده میان ما و صاحبان مالیشان تصفیه رون داده بود پیش از تصفیه هر چه نوشته نوشته  
 آن برادر صاحب تکلف نشان را جانای شکوه نیست و آنچه بعد ازین بتسویه و تحریر در آمده باشد از این  
 بنامید این خط گفته که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شد تمام کونه اندیش که بر من  
 اساس دولت مالیشان و الا دو مان است خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چرا که  
 سنین تاریخ را که بر سه امیه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغییر سنین بجای خود از آن  
 شده از فرط خوشدلی در جا مانگنجد و چشم عقل دور اندیش او را باعث غرور پوشید که نام دوندیخان را که پس  
 عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روسی اخبار معلوم صاحبان مالیشان کوسل است  
 برداشت توقع از محبتها سے روحانی آنتست که سنین تاریخ اینخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان متقابل  
 نمایند اگر پیش از فوت دوندیخان تسویه یافته حق بطرف تمام بدایا است و اگر بعد وفات خان مغرے الیه  
 نوشته شده از تمام باید پرسید که سوا سے دوندیخان که حاکم لیسو سے بود و در برابر و صد و هشتاد و چهار سحر  
 مرد گدا هم دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امر او در راست و بعد تحقیق اینمغنی خلعتی تمام باید داد  
 زیرا که کار جل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت جنابا که این بیان بخود پالیده خان مشار الیه  
 را چه آخر دنیا که نکرد و در تر خط همین مضمون براسی نواب گورنر خبرل بهادر نوی بنده نقولین او نموده که ساند  
 و جواب با صواب بیار و خانم لور چون خط بلا خط صاحب و الا مناقب مالیشان در آورد و مطلب آن خان  
 آنوالا قدر گردید و از چند صاحب مالیکه ذکر نکرد نیز سے بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان  
 پیش از سنین تاریخ که بر خط بود تحقیق رسید از شرم سر بر زانو گذاشت و بمقتضای حیا که تمامه هالی  
 نزادان بزرگ خط است نمیتوانست که سر بالا بکنند محمد علی خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از و  
 معاینه میکرد من بعد اصلاح همان صاحبان و الا قدر دلش دستگاه پوزش نامه بخدمت جنابا که  
 مشتمل بر اظهار خجالتها سے گوناگون نوشته بخانشار الیه نقولین فرمود و روز دیگر خودش در بجه شوار  
 براسی دیدن انتخاب آمد جناب وزارت تاب مقدم او را از میان افضال الهی شمرده از سر اوق

دولت و اقبال پرون شتافت و با هم معانقت نموده هر دو بسواری اقتدار داخل اوقاف بمنت اوقاف شدند و  
 کلمات شیرین محبت آمیز و دادا گیر که طلبا حیمه اتحاد و محاربت از انست از طرفین شروع شدند لیکن نواب گورنر خیر  
 بهادر از طرف حجاب بسیار کم حرف میزد و در یابی قوت لطف حجاب عالی و بیخ زنی بود و آخر بعد از مدتی سخن هر گونه  
 که محبت دلی از ان ترشح نماید نواب گورنر بهادر گشتیها سے ہدایا گرفته مرض شد و دیگر حجاب و نیز میرالما ملک بهادر  
 باوقاف صاحب مخم مخم عالیشان قدم بچہ فرمودند چون دوران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان حجاب  
 و نواب گورنر بهادر بطور مہمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نفوذ و ہدایا و محبت طعام و حق آتش از  
 بنوع شالیستہ و مطبالیستہ صورت بست با یکدیگر از بنویسیم چنان شمیم غنا میفرمود که بہارستان اقبال  
 خا بہا سے سلام سرور بیان ساخت چراغی کہ دشمن برافروخته بود بصیر صہاد باراد گشتہ شد و برہوش از بیم آب  
 گردید و در ہمان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بہادر صاحب فرانش شدہ ہادامی اصلی شتافت بعد ازین عہد  
 نواب گورنر بہادر روانہ دارالامارہ کلکتہ شد و حجاب عالی از بنارس لہیف آباد رسیدہ رایت کوچ بطرف اٹاوہ  
 و فرخ آباد ہر فرشت ہر چند از حافظ رحمت خان خلاف عہد وقوع آمد کہ نوشتہ آنجناب را بنمیرالدولہ فرستاد  
 لیکن فوت ذاتی نواب والا حجاب مانع تخریب و تش گزیدہ و از رفتن بریلی بازداشت لاجرم متوجہ فرخ آباد  
 گردید نواب مظفر جنگ بہادر سپہ نواب امیرالامرا بخشی الممالک احمد خان بہادر غالب جنگ قدوم فرسخ لزوم  
 آن امیر و الامرتت را دوران سوزمین از تائیدات آسمان شمرہ سعادت ملازمت حاصل نمود و بجلاب  
 فرزند می عنبرت مکبیران خود پس از انجا انصراف خان باٹاوہ روداد چنین بساعت رسیدہ کہ بیابانے پیشوا  
 مبلغ از حجاب عالی گرفتہ تنگام روزگی و کن یکسانیکہ ملک میان دو آب تفویض شان بود و سچ نہ نوشت و عازم جنوب  
 ہداز حجت ہری پندت نامی کہ در قلعہ اٹاوہ بود اٹاوہ جنگ گردید و از کردہ خود پشیمان شدہ قلعہ انکاران دولت ابدت  
 ہد و از خالی شدن قلعہ مذکور جمیع ملک واقعہ میان دو آب کہ بدست مرشد بود متصرف مبارزان کاب نوالا حجاب آید یعنی از قلعہ  
 اٹاوہ تا ہاگیر لک کہ سی کرہ نظیر و ہدایت است فرد گاہ سواران لشکر ظفر یکگردید لیکن سہادق دولت از اٹاوہ حرکت کرد و درین  
 حافظ رحمت خان تفصیل تشنچ مظفر جنگ رسید خلاصہ اش اینکہ تراہ پیش آمدہ بود کہ باشجاع الدولہ ساختہ  
 الحمد للہ کہ داخل زمرہ متوسلان مغل شدہ و نام افغان را بجاک برابر کرد بے کاش بجاسے تو دخترے  
 از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد بر نمی آمدے و بجاسے خود می شتی شجاع الدولہ با اینہم فرج  
 و حتم چہ میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد لک افغان دلا و معرکہ آرا کبک تو مستعد حرکت بود و اینقدر خوف  
 و ترس دلی براسے چہ شمع و نہریت باختیار خداست خدا بہا میرز و نواب احمد خان مغفور را کہ با فوج کمی مقابلہ باصف جنگ  
 کہ تمام ہندوستان در رکاب داشت کردہ و ظفر یاب شد و امی بر تو کہ روح پیر را از دوسے و ما مردم را از زبانیہ  
 انداختی نواب مظفر جنگ انخطرا بجنور فرستاد و بجا شت و براسے نظم و نسق ملک جدید از اٹاوہ کوچ  
 کرد و درین روز ما کہ آخر ہزار و صد و ہشتاد و ہفتم ہجری بود نواب مرزا نجف خان بہادر ہم بعد فتح قلعہ کہ آباد  
 باٹاوہ رسیدہ شرف ملازمت دریافتہ بود و با ہم چنین مقرر شد کہ بہر طرف کہ ملازمان حجاب وزارت تاب علم  
 عنایت برافرازد نواب مغرے الیہ ہر اول فوج دریا موج شود تا ہر قدر ملک کہ بدست آید و حصہ متعلق ملازمان  
 دولت دوران عدت باشد و یک حصہ بنواب موصوف مرحمت فرمائید و این تقسیم نہ از را و مساوت است بلکہ  
 عنایت پیرانہ بحال فرزندان رشید بود و ہست تفصیل این با جمال آنکہ چون سرداران مرشدہ بدین رفتند نواب

مرزا نجف خان با شاره حضرت قدر قدرت فردوس فخر با جمعی قلیلین جرات بکار برده بر سر نول سنگه جانب بر آمد  
 دوران جنگ داد و ستد داده ملک او را بدست آورد و قلعو اکبر آباد را در پای سنگه امانده مغرب خیام دولت نواب میرزا ملک  
 بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب مالیه قدس سره پهلیر بهادر را که بعد گنجان با پسر صاحب از چند  
 خدمت زرینش سرکار فیض آقا متعلق با و بود با سه پلشن جنگی از کنبه سبست عیالخان خواهر سرایه ملک نواب شاهر  
 فرستاده بود و خانم نوریم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان مالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعو کرد و نیکیا پنج  
 را که لوله های توپ بجاک نشاندند تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعو مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلالت  
 آن پلشن را دیده خواستش آن داشت که عند الملاقا بمحضور گذارش نموده سر سه پلشن مذکور را استعین خود سازد و بعد  
 ترخیص میسر پهلیر صاحب بهادر و بسنت عیالخان از تلقی وقت ملک قدری اطمینان حاصل نموده برای درستی حدود  
 و مواضع حذب یو بالا خدمت نواب وزیر الملک بهادر آمد و از آنچه مرکز خاطر داشت مطلق و مشتال گشته و آن سر سه  
 پلشن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت با کبر آباد نمود و نهفت اعلام طفرار تمام بکویا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ  
 چهل لک و پیم که بر سر از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بمل آمدن خان نور چون از خیمت که ملک میان دو آب  
 را مر سه از گرفته بود و بعد رفتن مر سه بکن از آن جناب عالی شد که در قی با جناب داشت همینکه خط طلب مبلغ  
 مطالعه اش در آمد بسیار بر خود بخیر و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک سیم دیگر سر و از را دما هم شریک  
 ریاست اندول از آنها بگزید من سر چند می نمایم سخن مرا کسی گوش نمی کند آدم بر حصه خود که بست لک روپیه میشود اگر از  
 خدا شرم دارید عبت تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود و تصرف شما درآمد و ما نفس کشیدیم نفیذر  
 ملک به بست لک روپیه گران نیست سواست این از ما چنان بیک روپیه بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غور  
 جاه و خیمت رخصت بقبول این متمسکند بدست منده بهر صورت حاضر است جناب عالی را از اینجا بجهل عمان تحمل  
 از دست رفت و این بیت بر زبان را ند بپشت نکوی با بدان کردن جناب است که بد کردن بجائی نیکو دان بدین  
 حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان بنیو و مر سه نام و نشانی درین جامعه میگذراشتند و سواست این چهل لک روپیه  
 بلا لک از طرف خانم نور زاده باین همه احسان فرستادن خط او را بمنیر الدوله که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را  
 نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه علم نوشتن خط مضنون معلوم بنواب مغرب جنگ هم طرفه معاطله است و علاو  
 بر جمیع حرکات غیر مدوح ناخشن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکند فرشته هم درین مقام از لغزش پا بجهور است  
 المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کویا گنج بنشینان پور بواسه نهفت بلند نمود و نواب  
 سلاخ جنگ بهادر را که در فیض آباد بود و نیز طلب کرد و حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیل پیش نیرود و تیغش  
 نمی بر و قریب هفتاد نفر بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از انطرف قطع راه نمود و باین کثره  
 کمال زری خان و فرید پور رسیدان لاسی کثره متقابلیتین واقع شد در آن وقت خبرل جانکین صاحب بهادر هم  
 با کنبه سبست انگریز و دشمنی منظر بود و ند با جمله در راه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود  
 دو پلشن انگریزها در از فوج دریا سوچ پیشتر رفته جنگ بار و سله با شروع کردند حافظ الملک از لک که هنوز جلیه داشت  
 و غیرت او مانع گریز بود و خواست که بر سر دو پلشن انگریز یورش آید و ده از لنگه و انگریز که در آن باشد زیر تیغ کشند  
 خود را بنواب و الا قدر رساند شاید بجایاش سیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دشمن چنین قرار گرفته باشد که با  
 نواب وزیر همین فوج انگریز است و وقتیکه اینها را منیر نم فوج دیگر کار بر نخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند



افروزه خواهد شد و بعضی گویند که محله با سه فیض آباد هم بر سر داران رو سبیل متقسم کرده بود با مقننورت که هر کس که در محله  
 برود از نقد و اجناس ناموس کند آنجا همه از آن آئینش باشد لیکن حیف که این ندانست که سواد فوج آنگزیز  
 که در حقیقت اینهم فوج جناب عالی بود و نقد سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر رو سبیل را را محصور نموده یکس  
 را نمیکند استند که زنده بود و حاصل کلام اینکه طرفانی بذات خودش بسته در سبیل گرفته یا بی برق بسواری اسب  
 محله بر سپاه آنگزیز بهادر کرد و بغیر بگذازد و سوار که در دل داشت بجای برد جناب وزارت تاب و قتیله سلطان خان  
 برادر مرقد خان برج سرش بریده محصور آورد و خیل شمسف شد چرا که پیش ازین با هم نزد الفت باخته بودند و لشکر  
 چکند که هر چه شد از طرف محافظ الملک شد گویند او نیز مرد سبیل بود و متصف به صفات حمیده و داناتی بدو کار خداوند  
 چه سواد بود که او را بر سر آورد و نقد نواب پسر جناب از فیض فرود آمده چنین سجده شکو اسب بی همباز من نهاد  
 و صدای کوس خور و شادی و ترانه تمنیت و مبارکبادی از هر طرف بلند شد چون در آن ایام نواب  
 امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر بیکر بودند حکم شد که هر محافظ محنت خان  
 را پیش اینها برده تحقیق رسانند که هر محافظ الملک است یا دیگر که بعد از آن شاه مدن پیرزاده بنامید که او نیز خوبی  
 پیشا شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همبیکر گفت که این هر محافظ الملک است سر دیگر است  
 و نواب مظفر جنگ گفت که بهین ریش و شن با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند و شاه مدن خرم پیرم کرده گفت که سبیل  
 این سر همان سلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار  
 دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرمگاه بود  
 هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب مدوح بهر و بوده است و بعد از وفات نواب مقفور  
 در جنگا که بر فاقه او در دینان مهابت جنگ ناظم جنگا که زندگی میکرد و انجام خیلی مغرور و شیر تدبیر امور ملکی و مالی بود چون  
 جنگا که خراب شد باز با نظرت آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهان پور است انداخت و ملازمت نواب پسر  
 جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود و آنجناب هم او را خیلی موقر میداشت و هیچ راز و از او پنهان نمیکرد و نقد  
 شاه صاحب مدوح براسه اینکه شاه آباد از فیض آباد و بعد از منزل داشت و نیز برای بستن زبان نمان که سواد او را  
 از باعث قرب آن بلده ملک افغانه بدوستی آنفرقه بدنام کنند و خالص پور که چکیده از لکنو فاصله دارد خانه براسه  
 سکونت تعمیر نموده بود و هر سال و آنجا غرض حضرت غوث الثقلین بیکر و جوق جوق علما و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ  
 و اولاد شیوخ از اطراف و کناف مثل عظیم آباد و سهرام و جوینور و آله آباد و دوده و شاه آباد و شاهجهان پور و  
 کوثره جهان آباد و کابل و دانه و خیر آباد و سندیل و کاکور و دکن و سلون و بریلی و دکن و دران غرض جمع می شدند  
 و گاهی بهل و آنجه در آمدن و رفتن و ماندن اینجا مروت میشد همه از سر کار شاه صاحب میافتنده تا سه روز عجب انبوهی  
 و طرفه تماشای بود که دیدنی داشت خید فخر نقبال تر از نور دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنبان و زن کرده مردم  
 پیدا و ند بعضی رذیل الطبعان دوبار و بعضی سه بار و دیگر و دیگر میفتنده نقبالان دم نمی زدند زیرا که همه در کار شاه صاحب  
 محسوب بود و بیشتر بنود هم از قسم ناکه و سیرا که در آن انبوه جنبان خوراک نقد برای عمل حرام که ننگ و بیهوده و جرس باشد  
 میافتنده تخمینا سی هزار آدم فراهم می آمدند و نقد شاه مدن لائق آن نبود که گمان رود که دو تنخواه افغانه و بداندیش  
 نواب و اما جناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفاکست مالی طرفان حکمت دستگاه برگز انیکاره نیستند و یکس  
 در بعضی جاها شک نیست که او سر آمد عقلای زمانه بود و مایل بدخواه و نصیحت خرد نمیشد و بعد تحقیق به ثبوت رسیده

که اندک طرف خود بچگونگی نتواند توقع از رسیدن داشته لیکن آنرا نظریه بر سر زدگی او نگاشت و ارسال بدایا بعین می آورد و در پیش  
 اگر خرابی رود سید با منی نگاشت و بی دولت خباب عالی هم آرزو میکرد و بلکه ترستی طایران این سرکار عالی بدینجه زمانه از آنجا  
 میخواست اگر قسم که درین جنگ گشته شدن حافظ البقیه مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندک بگین شده باشد لیکن ازین  
 حال بمنی بار که این روز را برای نواب پیر خباب تمنا داشت زیرا که دو برادر که با هم می جنگند سرگاه که یکی گشته میشود و یکی  
 با وصف حصول سرست فتح از در او میگردید بر شاه مدین چه موقوف است که خباب عالی سر حافظ الملک دیده خود سر  
 افشوس منبایند بود و مافی الفیض شاه صاحب زور برین بود که مصاحبه با هم رود و بدلیکن نواب پیر خباب هم چنانکه حافظ  
 را بان عظمت و فراست و درستی ایمان که داشت بشوهر کسی یا بطور خود پیش مجلس نماند و با وجود تشبیه اساس محبت که با جهلا  
 شریه و ایمان مکرده صورت لبته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد و علامه اینکه خباب عالی را از شنیدن این حرف  
 که این سر بر همان مسلمات ناکره غضب متعل شد و او را محبوس کرد و انمعنی که حافظ الملک خودش این همه بکار خود  
 نازل بود و نخست آشکارا تر از روز غریبه از زبان محبت خان که میسر شد او بود و نقل میکرد که بعد گشته شدن خباب  
 خان مرحوم من و دو الفقار خان بخدمت خباب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانید شستم سرافشوس جنابانیده فرمود که بر  
 شاهین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بفرز احبیب بگیا که فرموده ارشاد شد که میان ما و حافظ جی عجب الفتی و طرفه بختی  
 بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ جی هم مقصود بعین نیامده است هر چه پیش آمد از دولت این  
 دو کس خانه بر اندام پیش آمد یکی بهاء الدوله عبداللہ خان کشمیری دوم خان محمد خان بمشیر و زاده حافظ جی  
 تمام شاه کلام محبت خان از روایت صدق پیشه متواتر رسیده که عرافین سپران و دومی خان و دیگر اولاد و سا افغانه  
 شتمبر شکایت حافظ الملک بباب عالی رسیده بود و العلم عند اللہ از اینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفرو ناسی  
 و دومی بیت المظف نشین که در تمام لشکر سر آمد لولیان بوده شنیده شد که نه سلیقه او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او  
 و تناسب اعضا و اندازے داشته است که فرشته بجز دیدنش عصمت را الوداع میگفت بجنور رسیده مبارکباد بعض  
 رسانید و هفت هزار روپیه با و انعام شد شرف عرض کرد که دعا گویم بوقت در چکله رفته شمت میکند ارشاد شد که این انعام  
 انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بکاروان آنجا ببنوم سرست فتح مخصوص دعا گویند در تمام چکله امر و رعید  
 نحد و ز است برگاه آنها خواهند شنید که شرف و نه هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چهار طرف خواهند دوید  
 و سوار بر دعا گو را کنده خواهند برد و نواب و الاحباب فرمود که این مبلغ بشما از زانی باشد من بآنها نیز چار لک روپیه  
 انعام کردم پس بدینا داروغه چکله ارباب طرب حکم شد که چار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم  
 و جان روز مرز احبیب بگ دست در کمر آنجا حلقه کرده معروض داشت که بدلیکن از زانی انعام میدنید من چه تقصیر  
 کرده ام که بمن ننید بید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگنیز عرض کرد که کم از لک روپیه نمیکرم ارشاد شد که  
 از تبر خباید گرفت از براسے خدا این بخششهای را خیال بامیکرد و جعفر و یحیی ابن خالد بر یکی زیاده ازین هم میکرد و یکی  
 از اشخاص حضورش میگفت که خباب عالی را سرست این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نمود آخر خود بخود فرمود که از دست  
 میر تقی خان ایقده غم و غصه در خاطر جا نگرفته است که از آن باین فتح صورت داشته باشد این میر تقی خان بهمان  
 رساله دار ثابت خانیا است که در اناوه مخاطب نعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیست سی هزار سوار و پیاده بر  
 قشیر ملک بوفیل گنند از حضور مرخص شده بود قطع نظر از معاصی که برای ذات خودش تقرر یافته بود دست بچهار  
 روپیه مشا بره ذلت پیشش که در آن ایام یکساله بوده است یاد و ساله مرین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل خدم

وجاه و چشم که از بیم آمد آمد آن بالا را و مرسته کالی را خالی کرده در وقت تاب میدان مقصد سوار مرسته و دو هزار آدم بفرستید  
 که رفیق شیو سرین تانگو سس کالی شده بودند و در ده و از هر لعین پوشیده و کمال بی نیای از جمیع امور ملک و دایه نبود  
 با آنکه از ناراجه گوید که دانا و انجباب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میداد و با کماله خیال با بی از خیر خیل غرضنا  
 شده میخواست که میر نعم خان را حواله بدیم توپ نمایند و خود بنفس نفس در بوندیل کهنه رفته تزلزل و تنبای غرور و سکا  
 ان سرزمین در اندازد و لیکن قدم بندگی شفع میر موصوفه شد و هم فاخته از یو کوشش بر بوندیل کهنه باز داشت از نجات بمیان  
 بسنت حکم شد با فضل کنبه خود را از جمعا در گذرانیده و پیوسته و جامای و دیگر اتم صرف خود در آرد تا نیز ازین مهم  
 فارغ شده میر سم خواجه سراسه مغرسه ایی هزار و زمرخص شد از جمعا عبور کرد و دوران حدود رفته کارهای نمایان بطور  
 رسانید این قصد همچنین باشد باز و امن همان پستان است دوست و قلم باید داشت که چون حافظ الملک بزمین غلطید و وسیله  
 دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشتا و نواب والا خباب هم بخت  
 اینها روان شد و نواب بخت خان نیز از شاه جهان آباد به بسوس رسیده بکار مت بهره اند و زگر و دیه سمیت سوار و پیاده  
 و وارده هزار آدم خواهد بود باقی المجره از شمار سیر و تند در همان ایام که دایره دولت شرف افزای ارض بسوس  
 بود ولادت با سعادت ستاره بیج عظمت و ایالت و تیراوج حشمت و جلالت نواب گلزار الدین حیدر خان بهادر خلع  
 بزرگ نواب وزیر الممالک بین الدوله بهادر دام اقباله و لهار هم آغوش بخت جاودا ایستاد و ایند چند س در آنجا  
 کشت بعل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد فاخته کوچ پیشتر اتفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذر بود  
 پناه سپاس کوه بر و در آنجا بختاب عالی نوشت که ملازمان عالی برادر سعاد الله خان را برادر خوانده اند من هم مترصدتم  
 که همان غنایت بحال من منبذل شود حق تعالی آنجا بر سر آسمان اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین مقدم  
 ملازمان حضور زور بجهی نصیب من گردد بر صمیم مرآت نظیر آنجا بختاب غنی نیست که پدرم علی محمد خان عمر قمار ختیه انلیک بهشت آورده  
 بود و بعد از وفات او ما بر دو برادر یعنی عبداللہ خان و نیده اینجا موجود بنوده ایم و سعاد الله خان که بنام تشن شدن  
 طفل بود و لو کران حق ناشناس او را بیک جا که بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و با هم حصه ما گردید چون بر  
 مازر و زور و بنود خاموش نشسته نانی بخوردیم و منتظر لطیفه لاریه بودیم الحمد للہ که جناب اقدس امیر  
 ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قولیت که بداد خود برسم حق بختدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که داخل  
 آن زیاده از ده یا زده لک و پیه متصور نیست بنده غایت فرمانید بر آئینه شرف آن نگوئیم برای جناب عالی و موجب  
 زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه انحراف بر زبان آوردن فضولیت لیکن مقصد  
 گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابل با حریف رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده ترد و ما نایان خیر کرد  
 پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمائید نواب وزیر الممالک تمس امر اشقی بقبول ساخته آن ملک را با و از آن  
 و خود با فرو اقبال شاهانه بعضی آباد مراحت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تفویض محمد شیر خان شد و چون  
 حرکت خودش از بیمار سنج بقیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب بین الدوله بهادر را نیز در بر سر گذارید و بخت  
 بر سر و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از خط فرمان آنجا بپایرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از  
 ملک جدید در تصرف آنجا دام اقباله باشد از نجات کوش باید کرد که تنوع اقوال اختلاف روایات در وجه جاری  
 نواب پسر جناب بسیار است لکن اینهمه بعضی تقرائن عقل و بعضی عدم و فوق روایتش قابل ذکر نیست و بخت تو اثر سید  
 انیت که میانک بر آورده بود و همین مقرون بصفت است با کماله هر چند مرهم بالا مرهم گذاشته فخرم باقیام نیاد و



روز بروز ناصور ایشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز و فیض آباد زینت بدیش باین جاست که مشهور است از  
 نیرال باریکتر از رشته بود و ساجد شیرانه این چون نال تلم در آستین می نمود تا آنکه شب بخت خایم و قیقه سینه بکینار رسید  
 دشتا و دشت چمری در آمد و با هر نفسی از شب گذشته و در اصل بعد مرور هر دو ساعت اندیش مذکور در روضه جهان  
 بدولت پاپوس امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بر وزینت چهارم شهر صدر در کتاب یاد  
 که در ابتدا من والد ماجدش بود مدفون گردید که نیکو تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در دیوار ضیق آباد و بکله زمین و  
 آسمان انجا برای او میگذاشت و تحت که چند کس از غم و هلاک گردیده باشند این عمر که تیباب بی بی آنرا از غمش است  
 که بر آب بی بی آنرا و دنیا و دینی و زندگانی درو سے خواب است که در خواب بی بی آنرا بهر که آمد جهان زایل فنا  
 خواهد بود و آنکه پانیده و باقیست خدا خواند بود و خدایش بیامرز و عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افغانه علیه السلام  
 تا کنار منبع گنگا که بهر دو شهر مشهور است در زمین میان دو آب از آنکه آباد که بعد وفات منیر الدوله زر سے بحضور برادر خود  
 آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر که متعلق به پسر بی بی  
 سه منزل انصرفت و بیست و از شاه جهان نوز تا نارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوا سے  
 بنارس مزروع و غیر مزروع و بیست و پلند چاروه و در یکیکه بخت از رو سے مساحت است اگر زندگی با و می ساخت از  
 زمین تا آنکه میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بجله هین مناد سے بود که دور دور نواب  
 آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه با طمیان تمام شب را بر وز آریند و آنچه در دکانها بکشند هر که دکان بخوابد  
 خانه او تباراج خواهد رفت اگر چه مسند هانر و زینت از صاحب سند یافت و لیکن نذر بعد سوم بعل آمد پوشیده  
 ماند که سوا سے صاحب مسند اولاد بسیار سے از نواب حینت مکان مانده بود و لیکن حکم آنکه سالی که نکو  
 از بهارش پدید است و احد سے از برادران با خطاب مالی وزیر الممالک نواب مین الدوله بهادر زینت داشت  
 و ندارد و تقدیم برادر بزرگ هم در سندی نشینی بر آنجا بی بی بر وجه متعدد است و کروسا ده پیرانی نواب  
 وزیر الممالک آصف الدوله بهادر حینت مکان بعد پدر و الا مقام عام سے دو دومان  
 خبران راستی پیشه گو بر تقریر راجین بسک تحریر کشیده اند که تباریخ است و پنجم ذیقعه مطابق سنه مذکوره بر سوم  
 نواب خضران باب وزیر الممالک آصف الدوله سحی خان بهادر بر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد  
 و مرتضی خان ناظمی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چند سے معرفت میرصدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب  
 آصف الدوله بهادر و مغفور بود و بحضور رسیده راتق و فائق مهمات بود خلعت مختار سے با خطاب مختار الدوله  
 سید مرتضی خان بهادر و بیست جنگ یافت در آنوقت صاحبان مالیشان انگریز بهادر و رفیق آباد بسیار بود و اند  
 لیکن این دو کس سر آمدنا بودند یکی کرنیل کلس و دیگر میجر بهادر صاحب کلان که از حضور والا سے بادشاهی  
 خطاب استیاز الدوله افتخار الملک بهادر از سلان جنگ رشک امثال بود میجر بهادر صاحب اگر چه انگریز نبود و لیکن از  
 قدیم بطنایطین رفاقت سرکار انگریز سے داشت خبرل مارین که صاحب عمارت عجیبه و رفیع بود و هشت  
 دران ایام کلان مارین و رفیق میجر بهادر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند  
 خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس میجر بهادر باب پریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجش  
 دارد و لذا خواهم شش خا بهایی نیست که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور میایند و بطور دیگر برادران میباشند  
 باشند صاحبان موصوف گفتند که نواب حینت مکان بر سینه را با ایشان داده اند چگونه در مقام دم میبایم زد

ایشان هم غریز تر فرزندان بوده اند و خاندان دودگه گفت که اینها هم هرگاه تشریف خواهند آورد و غریز تر برادران خواهند شد  
لیکن مالک خانه و صاحب ملک یکس بهتر است و این قدیم همین است که بعد از یک پسر پسر سندی خواهند بود و دیگر برادران  
با طاعت او کار میکنند و صورت بودن نواب مدوح در برین بطور خلاف آیین صورت ظهور میگردد و در میان تمام قبیله  
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را نشینند طاعت او که منافی بعل نمی آرند و همچنین حال سپاه خانبهاسه سید مایه  
که در وجه بلا شریکت غیر به از مره هزار دینار است که بشا رکت دیگر بدست آید اگر ابر سندان سینه اید جمیع برادران  
را بمن ها گذاردین بخوبی متوجه احوال شان خواهیم شد یعنی تهر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهیم و در زید و اگر  
این صورت منظور نیست جاگیر به بمای مصارف من مقدر باید کرد مالک کند دیگر باشد صاحبان مالیشان  
گفتند که ما نایب نواب گورنر خیرل بهادریم ما اینها احوال بکلیه مینویسیم هر چه اینجا مقرر خواهد شد اینجا بعل خواهد آمد و خاندان  
باز تالی کرده گفت که خانبهاسه بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و با ملکیت خانه مستحق تر از همه برادران  
جائیکه دیگر برادران کم باند یا دایان بسته اند نواب ما و نایب خان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر گرفتن برین  
از نواب موصوف خلاف مرسته نواب گورنر خیرل بهادریست تمام ملک را بر او داد نواب جنت مکان قسنت نمایند  
و دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند یعنی بعد از انراف است که از دو کس معلوم الرتبه و در  
استحقاق میراث هم برابر یک الون الون متصرف دارد و یکی با عشرات هم دو جا نشود اگر تقسیم میراث بطور مساکین  
موافق شرع شریف مرکز خاطر باشد ملک را با نفوذ و امتعه علی السویه بر برادران قسنت باید کرد و اگر نیست که در اولاد  
روسا یکس مالک ملک مالی میشود کس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در برین هیچ وجه مناسب نیست  
باید که بمن جایانند صاحبان مالیشان گفتند که خانبهاسه مالک مسند و مکنند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند  
مالی گشت خاندان الدوله از اینجا بر سر ورشده بحضور آمد و شقه طلب اسمی نواب بین الدوله بهادر دام اقباله بر برین  
روان شد و آنجا بجه بعلیخان و مر تفضی خان شریج را یاد فرموده شقه بکور بانها نمودند آنها بعد دریافت مطلب  
سرونداشتند که تشریف بردن بندگان عالی به صورت اینجا بهتر است زود تر خان غریت با نظرف معطوف  
باید فرمود و آنجا چون دیدند که آنها کار نمیخواهند که در لقصه لکن شومیت بر گماشتند این مقدمه را اینجا گذاشتند  
بر سر مطلب دیگر می آیم نیست که نواب اصف الدوله بعد از رضی شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان میخیزد  
بهادر ماندن نواب بین الدوله پیش نواب مدوح ملک بنارس را در محصل این آسان بکارمان گیتی بهادر تو اصغ خود  
و چون از سر داران هر کس که در فیض آباد بودند نزد مسند بحضور آورده بود الا امر او که پیش از وفات نواب  
جنت مکان و رگور کهور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همیان خود میگفت  
که من فقیرم فقیر را با جا و خشت چکار اینهمه کرد و فرط هوسه موقوف بر رعایت آقا س قدر دان بود حالا که آقا  
از همه چیز در گذشتیم بقیه عمر را صرف سیاحت و زیارت معابد خواهیم کرد و روزی نواب والا قدر بشوار شده و کلبه  
اخران او را بمقدم مهمیت توام رشک گلستان ساختند و بعد رعایت و دلجویی بسیار بعلطاسه لباده شامانه نمودند  
و همان روز تعمیر نیل اسمعیل گنج که ما بین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کنگری و خیر بایماندنا سعه اسمعیل خان  
باران شدید بر سر گرفته و بر شکال از یاد آمده بود حکم شد و مهاران بکار خود برداشتند و در ماه ذی الحجه  
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بکنند و قرار یافت و در اشناسه راه که نواب بین الدوله بهادر و کل  
لشکر شمشیر منظر شدند و چند روز در لکنو مقامات اتفاق افتاد و در اینجا محمد علی خان بجای خود از خاندان الدوله

درنگ محبت نرسیده و عرض رسانید که بغیر آمدن خلعت و وزارت از حضور نرسیده و حضرت خلیسای فروری که در خلق بانیست  
 پس صلاح دولت آنست که غلام بدلی مرخص شود و متحارالدوله رضت او را از بعضی وجوه صمیمت بخرد و حکم حضور روانه افغان  
 ساخت گویا بال شدت و دوولین نیز همراه او رفتند من بعد غلام هفت همدی گماشت برافراشته شد یعنی منظر آب مقابل  
 همدی گماشت و ماه محرم در اینجا طلوع نمود و عشره هجرت تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار اینجا مانع حرکت گردید و در همان ایام  
 جان برشو صاحب نجدهت زرتی شکی سرکار فیض آبار ما مور شده و بشکر رسید و سیر بیلیر صاحب امیدوار خدمت  
 دیگر شد و کلکته روانه شد و فیضت علیخان صاحب کهنوار طرقت انتر بید محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان  
 و مرتضی خان بیچ از طرف بریلی رسید و با نجاسات ملازمت در یافتند من بعد مراحت بلکنه دوست داد و در دار  
 نریو سواس مرتضی خان بیچ و بست علیخان حضرت ملک افغان که تعلق با نهاد داشت یافتند چون در خاطر متحارالدوله  
 پیشتر همین میکردند که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره داشت غربت ساز و دو فوج پیاده را  
 که کرد و را خورده طیار شده بود و میخواست که بهر را متفرق نموده سواران بطور خود گما ببارد و سواس دست گرفتای  
 خود حش نگذار که دیگر در اینجا نان بخورد و گوشت و درشس باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله افغانهای  
 کبر و بلی آنست که در ایامیکه دائره دولت نواب و لاجباب آنست الدوله بهادر زرتست افزای همدی گماشت  
 بود صاحب والا قدر جان برشو صاحب از فوج داد و الا سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه  
 که آباد و محبوس بودند بشکر طلبیده گفت که ما متعمرن حال احدی نیستیم هر کس هر طری که خواسته باشد برود  
 و هر کس که اینجا ماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آبار بجا بماند مقرر خواهد شد و دوسه کس از آنجا که  
 اختر طالع شان مایل پتی بود بر خیف خود رضی شده و بر سر رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند و در نواب  
 محبت خان بپیر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر برینیکه انگیس مختار سرکار جناب عالی است و داد و دوست  
 تعلق با و دارد برای دیدن او در همدی گماشت رفت مختارالدوله همینکه او را دید یا جبین بر چین در نگاه کرد و چیز  
 زیر لب گفت و بکمال که است جواب سلام ملک داده وقت نشستن تقیم افرا نیز بجا نیار و نواب بر نور منتض  
 شده برخاست و روز دیگر این احوال را بنجدهت جان برشو صاحب گذارش کرد و از ان روز چنین مقرر شد که  
 مشایره انیمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشد و از اینجا باینها برسد چنانچه تا امروز با آنها هر چه مقرر است  
 تبیین هم برین میسر شد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لک روپیه از محمد بشیر خان سوار و جواب الا و  
 بطریق قرض گرفته و عده کرده بود که درخواه سپاه متعین اینجا محسوب خواهد شد بعد چند که خان مغری الیه  
 به محبت آبا و رسید و ولین با سه نجیب و لنگه تقاضا سے نخواه کردند و خانشار الیه با آنها گفت که نخواه شمارا  
 مختارالدوله از من گرفته است شمار و طلبید آنها بخار زبور نوشند از منظر طرف جواب با منضمون رفت که محمد بشیر خان  
 مبلغ واجب الا و اس سرکار بصرف خود را آورده بود و در نخواه شما که چند لک روپیه بود و بکنه رسانیده حالا شما  
 دانند و اگر نمیتوانید او را بستاند و حضور بیارید آنوقت نخواه خود دام دام از اینجا خواهید یافت یا خان نور را  
 تنگ کرده و داده و آب بر دلبسته به اینجا گیرند سر کردای فوج مذکور را خط را خوانده و خود و وزیر گسلج شده  
 بر خیمه او و دیدند و خواستند که او را از پای اعتبار سابق ساخته شان کنان بلکه نور ستانده اتفاقاتی که  
 از جان سپاه که در پیش ازین ملک خان مغری الیه خورده بود او را از نیقضیه آگاه ساخت خانشار الیه  
 میر با و علیخان را که از تقاضا سے قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین خبر کرد و میر و دعوت یک گشتی



طلبیده اوزا با چند کس از شاگرد پیشه و گذشت اسباب ضروری از قسم تیاب و ظروف و دران سوار کرد و  
 گفت که شما بروید من با اینها خواهم بقیه مخصوص انیکه خان مغرے الیه از دریا عبور کرد و میرزا علیخان را سپاهیان شتند  
 میرزا علیخان مرده بود ساکن باره سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات  
 هم برین قیاس باید کرد و نسبت عاشقان نیست پردهای سراندر راه دوست و ابرو و حبانان خم شمشیر  
 را دارند و پس چون محمد شیرخان آواز شد و میرزا علی بقیه رسید و حاکم را الدوله خلعت دیوانی حضور نیامد  
 حکم نامه داد و راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تخریر کرد و سند ملک بر علی بنام راجه موصوف حاصل  
 بنمود پس راجه را خلع و مخاطب بهار راجه بهادر ساخته ملک متعلق محمد شیرخان رکبان کرد و داد و راجه دست دیوان  
 و خطاب راجه را غرامتیا زداده و حضور رکبان بهشت و بخشگر را بنام لیسر خود مرزا بزرگ قرار داده و خطاب  
 اقبال الدوله شتکر کرد و ایند و نایب او راجه خوشحال را ی لیسر راجه نول را سے مقدم الکر شد از پنجاه رے  
 احوال محمد لیسر خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بنای جهان آباد و خطاب مالی نواب تحت الدوله  
 بهادر در خصوص تذلیل او بجهت الدوله فرستاد و طرفتانی متوقع خلعت نیابت وزارت با محمد لیسر خان بدر بار یاد نشا سے  
 کج داد اینها شروع کرد لیکن چون دستش نمیرسید سو اسے قیل و قال هیچ نتوانست کرد از خلعت ارسال خلعت  
 وزارت در خیر توفیق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان مغرے الیه بدرخانه بادشا هی کرے باز اسے  
 نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر محمد الدوله روشنی ندارد و بگو پاک شدت و دیگر سپاه متعین دلی نوشت که  
 لیسر خان را گرفته خواه خود از و بگیرد بچند کس اهل فتریم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آغا و تابع او  
 بودند و همان دستور قدیم حال هم بر فاقه او صبح را بنام میرساند بلغ شیرمنو یعنی با نانوشت که شما خان مذکور را گذار  
 اینجا بایک از رفقاء خان فرورجه فائده برخواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات خواجهانی خواهید شد  
 و میراثه مانند تر ازین ترے خواهید کرد هنوز این خطوط به جهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناته بانه مصاحب حضرت  
 جهان بان کیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره محمد الدوله یا بطور خود یا خان مغرے الیه در افتاد و خنده بر لب و  
 لجه او که امیانه بود شروع کرد و خان فروراز لب که دانا سے روزگار بود آنوقت بر حوت او از جانزفت و تصفیه  
 کرده بیرون آمد بعد دوسه روز سر کردگان بلش مارا طلبیده شته افسونی بگوش انا و مید یعنی بآستگ گفت که  
 امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناته برهم زد اگر میتواند این مردمند  
 را تذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند انا چون آقا راجه  
 پیر سے پرستیدند همان روز دو تلنگه با بقا سے که در چادر سے بازار متقبل جمعی راجه شارا الیه و کانی داشت  
 در آنوقت دوزیر لکد گرفتند اقبال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پادشاه راجه نظر حق همسایگی بدو شس رسیده  
 تلنگه مارا چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه مارا نجا بود و ند که جاسوسان دودیده خبر فوج کردند و جوق جوق تلنگه و حبیب  
 و مرثیه از جا طرف در رسیدند پادشاه مجرود و دیدن شان انی طرف و آنطرف گرختند و چند کس که از تیر رده سے  
 عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنا بانیقده را کتفا کرده بر پادشاه سے در و دوزه  
 مردانه و مجلس اسے راجه رختند انا نیز مشت و لکد خورده بهر طرف گرختند و تلنگه و حجب و مرثیه بهجا بادیو انجانه و  
 مجلس اسے در آمد و تلنگه ماسے حسی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در داد و دوزی تامل غارت مسباح شروع  
 کردند انا هم به طفل صغیر را در بر گرفته روک داده بانیک چادر سفید گنده که کیهان از جویلی بر آمدند و راجه نیز بهر دو سر

جوان اردو و از به دیگر در رفت بابا لایسه دیوار برآمده در خانه همسایه فرود جست چون خانه از صاحب خانه غایب  
 شد سپاهیان خان مخصوص با طبعینان تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و خبر طایفه روپی و انشرف برآورده  
 صنادیق را آتش زدند این محاطه از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با معیده تر قطع رفته بود و یونان  
 دستار بر زمین زد از حضور شرف اقدس ارشاد شد که بعد بر طرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بچاره  
 وقت شام با یوس بجان بر گشت و از تهدستی بچاک تیر و نشست روز دوم ده هزار روپی از حضور والا حضرت  
 شد و پنجاه هزار روپی محمد الدوله فرستاد بعد از این بر کس نقد و مقدار چیزی از سال نمود لیکن سواست مبلغ حضور  
 و محمد الدوله از اصدای قبول نکرد و محمد الدوله خان عرض داشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتداء فساد پذیر  
 نگشتن سپاهیان حکم ادب بر چند لفظ بر سر لنگ زد و بحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سرپا داشت  
 کهنه و پهنفرقه و یکد و ظرف بر سطح بخت نیامده بین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مہاراجه صاحب برسانند و مسمی  
 مہاوقت آمد جان اسباب را بمہاراجه نمود راجه گفت که این اسباب بن تعلق ندارد و بن گرویشہ نباید تا بر کس چیز  
 که از رفته بہت شبانہ بگیرد تمام شد این حکایت ہم چون خطوط مختار الدوله بابل دفتر سپاہ متعین خان مغری الیہ  
 رسید از یک طرف سواران گویا را و بندت مرثیہ و از یک طرف پیادہاے تلنگہ و نجیب حویلی اورا محاصره کردند  
 کہ نخواہ مارا از پیش خود بدہ زیرا کہ ما ہمراہ تو خدمت میکنیم از بخارہاے گرفتن نخواہ آنجا کجا میتوانم رفت تو از سر کار  
 ز خود را خواہی گرفت خان موصوف یکی را از ان اہل دفتر پیش گویا را و بندت فرستاد کہ من اینقدر زندانم کہ از  
 عمدہ نخواہ شمار آیم اگر مرا بخدمت خواہید کرد من خود را خواہم گشت واسطہ ہمیشہ منو نگرفت کہ نسبت و یک برہ  
 کہ ہر بدہ ہزار ہا دینار ز سرخ دار و تجول فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار شوید بترسانید و بگیرید و از سبھا  
 آمدہ بجان فرمود بطا ہر نمود کہ مرثیہ برفت دست و سپاہ دیگر پیرا و آنجناب اگر آبرو میخواہند زید بندہ والا را  
 ممکن نیست خان مشارالہ بعد بابل بسیار عرض داشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت کہ بر بندگان آستان  
 ملائک آشیان مخفی نیست کہ این جماعہ کہ ہمراہ غلام از پورب آمدہ اند ہمہ ملازم نواب وزیر اند احدی از ہنہا  
 علاقہ نوکرے با غلام ندارد لیکن با خواست مختار الدولہ کہ اخراج جمیع نوکران با غرت از آستانہ مرکوز خاطر  
 دارد و از راہ شتریکہ در طبیعت اوست با ہنہا چنین نوشتہ کہ نخواہ از سفید وے جان ننگ بگیرند و اینہا  
 تہ اندیشہ انصاف را از دست دادہ آفت بر غلام آوردہ طرفہ اینکہ بعضی رفقاے فدوی کہ نوکر سہ کار  
 و طبع فدوی بودہ مالک مات الوف از سبب حسن سلوک فدوے شدہ اند انہا نیز بایاے مختار مقدم المذکر  
 یا امید ترے نمایان در آستانہ باین جامعہ ساختہ اند غلام از راہ خیرے دوسہ کس را کہ واسطہ ساختہ نزد آستانہ فرستاد  
 تمام احوال غلام را کہ اینقدر زلفند پیش فلانی و باین مقدار حوالہ بہانست عالی شان کرد چون فدوے  
 استخوانہا شکستہ ہزار خون جگر این زما را پیدا کردہ است کی میشود کہ با ہنہا بدہ اگر کسی از ام لا و نواب حجت مکان  
 وزیر کہ آقاے غلام بود باید البتہ با و میتوانم داد اصفت الدولہ اگر میگرفت جاسے غم و غصہ منو و حالا با ہنہا  
 چگونه بہ نسبت ندیم فدوے باین ہر دو صورت بدل و جان را ہنسی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم  
 آلات جواہر و ثیاب و غیر آن کہ تخمینا بقدر سی و پنج لک روپیہ جمع آن خواہد بود اصفت الدولہ یا شخص دیگر از  
 ہنہاے بخلج الدولہ بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلیٰ باند زیرا کہ آقاے فدوے خانہ را و ننگ پرورد  
 بہین آستانہ قدسی بود سواے این در دولت مہدبت جای دیگر بہ پناہ کہ بروم ظاہر است کہ ہر کس ہنہا





جان فو قبال لب در آمد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خود مسخر از نوکران نواب موصوف که تقریبی دارد شاه جهان آباد بود و با خان  
 غریب پور بستند پس اسباب و متاع و صدایق فوج و دیگر بار کرده لغیر پادشاه و خود و چند اسب پیرا و خود و سه چکره و یک درخت  
 شکسته از کار رفته و چند پاده در جوی گشته عرضه داشت بختور از نرس اعلی ارسال نمود که فدوی دوسه روزه برای کسب اراده فرموده  
 دارد از خجست که خفقان جان غلام را لب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرض داشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه  
 بروید لیکن زود باید آمد بعد از چند بر کاره براسه رسانیدن خبر به راه خان مغرس الیه روانه ساخت انحضرت لغیر پادشاه و رسید  
 دو روز توقف گزید و روز سوم عرض داشت باین مضمون که فدوی نواب بخت خان بهادر را که قریب ترست و دیر سعادت  
 تقبیل کریم سپهر حاس خواهد داشت و خجست و الا ارسال نمود که یک که مخصوص سپاه نواب موصوف بود و روانه شد بعد از دو  
 از رفتن او نیز سر زد که طرفه شکایه از دام او بدست خلاصانیکه نواب فد الفکار الدوله روزیکه خان غریب پور داخل لشکرش شد  
 دو گانه لشکر مقدس گمارده کمال توقیر و تکریم بملوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقا سے خود تصور نموده مثل  
 حکمران غریب گفتگو می کرد و با بجه لب طعنه و اراج بر گونه کلام کشتیا گرفته با دقایق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد محمد بشیر خان با حال تابه  
 نبوغیکه مذکور شد قریب بیست خان مغرس الیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر  
 عداوت قلبی داشت و او نیز تشنه خون خان مغرس الیه بود و بجه کشیدن اینجوریکه از معتدیان خود با فیل غازی دار و فیل و درج  
 فقره و چند اسب با زین و ساز فقره و طلا و جمیع سوار و پیاده بعد از تحمل ضرورتی بجهتش فرستاد و پیغام زبانی اینک لب  
 سندی عرض خواهم کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میان بنده و ملازمان عالی بود از سبب رشک قریب شجاع الدوله بود  
 روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملازمان سامی اسید وارم که بنده را هر صورت سنده  
 یا برادر خور و ملائق تصور فرموده این کلمه اخزان را بنو مقدم خود و پیشتر فرمایند تمام شد پیغام زبانی چون فرستاده بود بجه  
 آقا بجهت محمد بشیر خان رسید از اسب فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک اشرفی و بجه و پیاده از نظر گذرانید و پیغامی که با خود  
 داشت ابلاغ نمود خان مشا را الیه آب چشم گرانیده گفت که بجه محمد علی خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و  
 همه چیز با خود برد آفرین بر طرف ایشان که درین آوا که با من چنین پیش آمده اند با نیک که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ  
 اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در آیا میکش و دشمن همگی بودیم از علو طرف ایشان بهین توقع داشتم که بروی سپاه بکار  
 خوانند آمد الحمد الله که خیال من فاسد نبوده است آنچه از این است از من است بگرز تکلف با ایشان روانیدارم اینقدر گفته  
 بر فیل حماری و اسوار شد و به تحمل تمام فیل بود فقره همراه و سپان خوشنقار پیش پیش غم لشکر نمود محمد علی خان بفاصله  
 یک نیم کرده بیرون لشکر استقبال رفته نعت اورا با دقایق خود شاد و رو کشتیا س جواهر و ثیاب نفیس پیش کشید و نیز فیل  
 و هفت اسب با ساز فقره و طلا با و از زانی داشته و رنجیده که برای او از فرشتانه خان موصوف نصب کرده بودند مخص نمود و بعد از آن  
 شتر و چکره و ظروف سی و چینی و دست و بجهت و پیاده و پیاده بجهت موصوف ضروری فرستاد و گویند بالکلی نواب جنت مکان به  
 محمد بشیر خان داده بود و درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود و بالکلی هم در شتی گذاشته باشند و در شتی  
 دیگر سواری او بوده باشد با بجهت و دیگر سواری او با اتفاق پیش نواب بخت خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعی که  
 محمد علی خان را توقیر و احترام پیش آمده و برابر خود نشاند و به پیروی خود جاداد و کشتیا بر فیل طلب کرد و بعد چند روز  
 سه یک رو پیاده از علی خان گرفته حکومت اکبر آباد و سده آباد و فیروز آباد و از زانی داشت جمع ملک مذکور چهارده یک و ده  
 بوده است و عثمانی و دانی و حصار محمد بشیر خان داد و ضمن خان غریب هم علی خان شده بود و یک یک نیم لکره و ده و ده  
 او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پیر گنه بر پیش ارسال نمود و بدو دخترانیکه خان مغرس الیه در اکبر آباد نظر و نسق

که این بی گناهان آن بلده را از آمدن و عید شدن زیر که بر دوش بزرگ و کوچک در روزی فرشته بود این کشتن را  
 اینجا میگذاردم باز بر اصل مطلب میروم نیست که نواب والا خباب آصف الدوله چون سبکدوش و لکنو اختیار کرد و سایر اعیان و غره و  
 اشرف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند لاک نیکه متوسل نواب عالی و الله نواب جنت مکان ملازم  
 بهر یک صاحب و الله ماحده نواب آصف الدوله بودند در اینجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازه های شهر مانع بر آمدن زن و مرد و بغیر  
 چیزی بودند بر خاستند هر کس به طرف که اراده کرد اهل خیال را بر داشت چون که دل صفات نواب والا قدر رحم رسا کنج میار  
 بود که نیکه آباد و شان سوار اسب کم قیمت در خواب آن روز داشتند و چهار او مالک فیلخانه و مطبل شدند بهیچ مغفله نبود که  
 با مسیحا یکی حصار در بر در و لشنش اساده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود بجاک مسیحا نشنند و تیرستان کالینس را  
 اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالاخره نهضت لوامی دولت نواب محمود قهرخ آباد قرار پذیرفت و در آنجا سیده وقت  
 چند و زنه رود و نواب عطف خجک از نفوذ و طعمه لذیذ و لازم همان داری انچه می بایست ادا کرد و هر روز بلا فصل سوار شده  
 خدمت نواب والا خباب می آمد مختار الدوله را نیز فراتفاق آورفته میدید شبی از سر شام ابر سیاه به بار غنچه برق میدادند  
 و نگر بار بدن گرفت یکس کامل بلکه بیشتر بهین بلباسه لشکریان نازل بود و بعضی چاکر که بمقدار پرفت آثار و تیغ آثار  
 بوده است و در بعضی جاد و آثار و یک نیم آثار هم و یک آثار هم و در تمام لشکر یک آثار و دشمن آن بود و در همین روز نواب  
 مدار الدوله که از حضور در اکتی سنان حضرت فردوس منزل مخاطب بویکل سلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود  
 و آخر از سبب تقرب منیر الدوله که بمقدار قدس اعلی علاقه نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با نیکای شاه جهان آباد  
 که از آن جمله یکی مرزا چوبیگ بود همه در حاله او بوده اند نواب نوبار که از اوج بسیاری داشت لیکن از لطن جلیده که به نفس  
 که پس زاده نواب مصفا غم الدوله امیر الامراخان دوران خان بوده است و دختر و یک پسر بود آمده بود و نیز گسترین نبات  
 نشسته مذکوره زوج بهر اب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور خجک است و وسطی جلیده منیر الدوله که هم قلیخان پسر  
 منیر الدوله و صفری را در عهد نواب جنت مکان نامزد و خواجه عالی نواب عین الدوله بهادر دام اقتبال کرده بود لیکن عقد نکاح در آن  
 وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر حضرت اکبر با و حاصل نمود و تا بهیچ گنج سمره لشکر بود از اینجا اعلام طفر تمام  
 متوجه آمده گردید نواب مقدم الذکر با کبر آباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال سیر خواهر بهادر الدین نقش نبیست  
 والد ایشان خواهر منشی خان در سندهوستان آمده و اما منیر الدین همان شاه شد لیکن نواب موصوف از لطن ملکه نیست  
 اولاد ملکه پیشینه رطله می بودند و آنها را خواهر زاده میگفتند لیکن این بنگاه علامه قادر خان از قلعه برآمدند و حاجا متفرق شدند بعضی  
 به حیدر آباد و بعضی بکک راجه پوتان پاره به آرکات رفتند و دو یا سه کس در لکنو شتاب میروزی آمدند با جمله خواهر منشی خان را سوار  
 اولاد لطن ملکه چند پس و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهار الدین و نام نواب مدار الدوله میر  
 است خواهر موصوف در ابتدا از جهت تولد در دوران و محبت بزرگان خود سنی بود و در سندهوستان چون محبت نواب بکک  
 دریافت نمیدید بهیچ شایسته می نمود لیکن کمال فضا و مدار الدوله هرگز اخفای مذکور که در شاعرستان اقیه بهیچت مجا طر مدار و اعلا  
 نه هم تفریه داری میکرد و میکند حالا در لکنو جاگیر شصت هزار روپیه از سر کار و لکنو در جناب عالی نواب وزیر المالک عین الدوله بهادر  
 برای او مقررت چون خود من از شهادت تمام می آرزیده یکی از پسرن ششیش در جاگیری باشد تمام شد این محبت القون  
 گذار شمس میدیدم که چون نواب نجف خان با محمد ایچ خان سلوک و خواه و زید مختار الدوله آن شبه پس خجک از موده مدار الملک  
 سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرا سگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و بر غم ایچ خان لطافت علیخان و هم  
 را که آخر در شایه جهان آباد اساسی بر او خدیجه نواب افتخار الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان بهر امارت و

حکومت در بخش مجیدیه نوبت بکشید و به وفور زند و در شاه جهان آباد و چشم از تماشای جهان بسته بفرستید بر کعبه  
حضرت خدیو جهان فرستاد و خلعت و وزارت روانه نماید و بعد از آنکه فرمود از راضی بیایند جهان آباد رفته با محمد الدوله موافق  
وزیر و خلعت و وزارت بجهت دانا و محمد الدوله یعنی قطب الدین خان سپه نواب ضیاء الدوله سعد الدین خان خاندان سپه نواب الدین خان  
میرانش و راجه دیدار ام کشمیر روانه نمود و در ایامیکه زمین انان و مخیم سر اوق دولت نواب و الا جناب بود و فرستاد و با حسن  
اشرف اعلی دخل لشکر نظریک شدند جناب عالی خلعت را با و ابیکه مقریست پوشیده فرمود که نواب بخت خان با هم فرستاد و بخت  
که در فرخ آباد و میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالح نواب مخیم الیه با تو کوسج تقدیم پذیرفت بحضور رسید و در سرگلستان اتحاد و  
آب و رنگی داده بود و یکبار بغایت خلعت و فیل سر غرت بلند نموده پیش آقامی خوش رفت و دوباره نیز بهین عنایت سفر فرستاد  
چون تقریرش حکم بمرحوم داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت بر چه موعود داشت پذیرا شد و پنج فتح علیخان در آن  
را که نواب بخت خان بخش با داده رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میداشت با پس خاطر مخیم الیه رفتی کار  
چید نامد و کمال با حسن بخت قهرمانی بل آورد و لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر بود و مختار الدوله نبودن او را غنیمت  
نداشت و ارسال خلعت برانی نواب بخت خان در تعویق انداخت میخواست که محمد الدوله بفرستد و اگر آواره و ویران  
شدن نجیب پلین اصل که بانی بنای کشتی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش  
میر افضل علی داشت گویند که نواب خلع مسکن شجاع الدوله بهادر در وقتیکه با داده جنگ افافه از گنگا عبور فرمود ملک میان  
دو آب را تقوین صحت بهادر نمود و وزیر فرموده بود که اگر بمسانی بدیت بند و با اتفاق میر افضل علی آن طرف چهار فرقه هر دو ملک  
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسیم که در هند و جهاد تسمیم و عدیل داشت با نخدمت  
ماسور شده بود ازین مهم بگریخته میکرد چون آنجناب در بسوای پس خاطر صاحبان عالی شان اگر تری بهادر و بفتح افافه  
جماعه فرانسیم که ملازم سرکار فیض انار بود و در بطرف گردانیده با هم چنین قرار یافت که فرانسیم پنجاه بره نیاید راجه مخیم الیه  
بشرکت میر افضل علی از جنبا عبور کرد و از سعی بهادران پلین مذکور ملک وسیع کجی کرد و روپیه خالی شد لیکن در نظیر بدت شد  
از وفات خنت آرا نگا گذشت آنقدر مختار الدوله میر افضل علی نوشت که شما کارستانه کرده اند آفرین بر آفرین حالا از جلالت  
ذاتی شما منتظر آنیم که با بهمت بهادر در آفرینید و لشکرش را زیر و زبر بکنید شخصی از نظیر برای رلق و فوق آنک که خواهم فرستاد  
شما با و متفق شده کار خواهم کرد و میگویم که ملک معلوم ملاقه که کار داشته باشد بر چه بر شما از سر کار مقرر است بقدریکه نیم  
آن تشا بهر سپاهی از با گیرید و سواست این فوج هر قدر سوار دپیاده که خواسته باشید گناید و بارید نخواه شان در آمدن  
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دولک روپیه مقرر خواهم کرد و لیکن باید که احدی برین مانع و قوف نیاید میر افضل علی  
آن خبر را دیده یکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود و نموده استصواب با و کرد طرفشانی گفت که مختار الدوله مالک انجانه  
شده است بر نوشته او عمل باید کرد و میرزوزارین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین میتوانم  
که از پیش که مالک سندید ریاضت برگردم و با مرد و جنبی که بالا بالا میخواهد که کار و بکند موافق شوم بر چه با ۱۴۰۰ با دمن در بر حال  
پس نمک پیشین خاطر خواهم داشت طرفشانی این گفتگو را که شنید گفت حسنت ای جوانمرد آنچه گفته سخن مردان چنین است  
من تمادین دادنی می از مودم احمد قلند که خوب برآمد به بالجهل میر مخیم الیه آنقدر را بصواب بید یکی از رفیقانش پیش  
شخص از دوستان خود که راجه جلال میو و فرستاد که بر اچه خبر بود و راجه را از نظر نواب سپهر جناب بگذراند آن مرد  
که باین طبع که ازین خدمت شگرت بیاید امارت خواهد رسید میر افضل علی که اسمی او بود با شقه مختار الدوله که در لعل مانع خط  
برای ملاحظه راجه جلال بوده است به ساطت مرزا ابونامی داده و دیو انجانه مختار فرمود پیش او فرستاد مختار الدوله این خبر



پاره کرده و اسطوخودوس را امیدوار غایت ساخت و راجه فرموده و در خلوت طلبیده و پس نشین او کرد که خلی باین مصحفون از طرف خود برافشایی  
 سر کرده و نجیب پلشن بنویسد که یک سوراخ گفته است بهادرت خلف نوزد زبیر که عرضی راجه فرموده و حضور متضمن نالشی امیر شارا لیه سیده است  
 اگر یک عرضی دیگر همین شمعون خواهد رسید یقین است که سرشته نوکری او خواهد گشت و دیگر جوانان پلشن خورده اند همه بیاد خواهد رفت  
 در سیکل طرف این قسم فوج که مجمع اشراف تهر پشه است بدست آمدن خلی شکل بلکه تمنع انداخته میگویم که میر فرموده و الطور خود بنویسد که  
 با همت بهادرت یکدیگر را یک باشد راجه بیچاره بموجب ایما مختار فرموده و خط میر مغرب الیه متضمن این عبارت نوشت که شما باراجه همت بهادرت  
 چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالشی شما حضور فرستاده است بهادرت که با هم شیر و شکر باشد میر مغرب الیه از اصل کار  
 غافل بگردید و مطالقه خط اندک و راجه همت بهادرت که غلبه شد طرف ثانی علم فوج خود را گرفته و بمقابل برخواست لیکن چون راجه مردود و راجه  
 بود و چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خط مختار و عرضی حضور فرستاد و متضمنش اینک میر افضل علی بی بی سچ با غلام  
 در افتاده فدی می بخواهد و ادب حضور سر بر نکرده امیدوار فضل و کرم چنانست که شقه حضور متضمن تاکید اطفا می نازده شیر بموجب  
 بنام میر شارا لیه غرض و ریاید که دوباره انحرکت نکند جناب مالی بعد ملاحظه عرضی راجه فرموده و راجه را بدو فرمودند که میر افضل علی  
 را اینجا طلب باید کرد و مختار مغرب الیه معروض داشت که میر فرموده و راجه فرموده و راجه را بدو فرمودند که میر افضل علی  
 در آن وقت و ملک نو که آن طرف چنان گرفته شده است میخواهد که مقبره خود را آورد و فوت بنام خود بزند برای همین قصد خراج همت بهادرت  
 بنیاید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر نیاید عکاشش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرود و جناب لای فی فرمودند که دست میگویند  
 میر فرموده و خود را کم کرده است شقه و در تروان باید ساخت و وقت رسیدن در اینجا عکاشش حسب دلخواه کرده خواهد شد القعه  
 مختار حکم نشینی ساینده شقه روانه شد میر مغرب الیه بجز و در و شقه انا بجا کوچ کرده و عشره محرم داخل لشکر ظفر بیکر دید چون  
 در میان نجیب پلشن بشیر سادات تعزیه دار بوده اند و قالب تعزیه که در اینجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر  
 رسیده بجا قد خواهم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کرل نام دمی که فاصله دو کرده از لشکر دشت رسید  
 چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده حضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شریف  
 خواهد یافت آنجا فرود خواهم آمد و همان ده نشانیها خواهد بایند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرد و از بسکه چند منزل متصل  
 قطع راه کرده بودند همه خواب رفتند مختار را الله و گشت یافته عرضی حضور نوشت با مصحفون که میر فرموده و راجه کاوشش بمن دارد و بر  
 همین از لشکر فاصله یک نیم کرده فرود آمده میخواهد که از اینجا سوال و جواب نخواه پیش کند حکم شکسته شد و ایند و میر فرموده و راجه بیاید  
 بکفید مختار مغرب الیه بجا در بر رساله و پلشن او مها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده و منتظر حکم حضور باشند تا بر سر آید  
 شود و زودتر بعلی آید تمام سپاه بجمعه حاضر در دهنه سر به بان مامور شده بودند و بعلی آوردند و حاصل چون وقت شب بدو رسید  
 کشید جوق جوق سوار و پیاده بجمعه مختار و دیده تو بجان را گرد آن اجل گزندگان چیدند آنها هنوز از خواب هم از چشم نکرده بودند که گله  
 از نظرات لطفانت شان برداشت بجا چون انحال دیدند تجر فرورفتند هر قدر که تامل کردند بی تبصیر خود بفرود آمدن تعزیه بایست  
 گرفتند و فریاد یاسین بر داشتند باز هم احدی بدادشان نرسید بجز آنها نیز دست و پا چنانند و چون آنها پیچیده هزار پیاده  
 سبز پوش که تازه در سر کار فینش آنها را نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند باطلو مان گفتند آن لطیفیل شویان میخوریم  
 ما را نیز نجیب میگویند و اینی بر آنکه نجیب گفته شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها استند که دوستانه قیل از ترس  
 برداشتند تا آن جماعه با آنها پیوستند و ابتدا بکن اول شدند و قمار آنها خالی کردند من بعد بجنب شمشیر و نیزه بسا را از آنها  
 گشتند و خود نیز گشته شدند و گشت و خون بعلی آورد و بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گله بایست  
 بر آنها شروع شد البته یک نیم لک سوار و پیاده بشیر خواهد بود که گرد آنها ترو و میگرد و تو بچاها علاوه اختصار تا وقت تا ظهر برق با

بندهای باریدهای شان بزرگین فرودفته بود و اندک حرکت نکردند بالاخره چون دیدند که بازوهای  
 شان بریده شد و آسمان بلبس شبنمیت بایستقال شان از جا کنده شد و هر کس طهرنی در رفت و سوار میرفتن علی که متن  
 به جای آمده مرگ استاده بود و احدی را نجات نماند شاید یک دو کس از نقایا و عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت بخت ر  
 مقدم اندک عبدالرحمن خان قنداری را که در آنوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میرشارالیه خست کرد خان غرور گفت  
 که اگر دفاخر کوزه خاطر باشد بگری باید فرمود مختارشم باید کرد پس خان غرور بایرشارالیه قرآن کرده او را از ان قتل گاه بدر آورد و  
 چون بدروازه مختار رسیدند خان مغرب الیه او را در یک محلی که متصل قنات سرادق مختار بود نشاند و خودش پیش او رفت  
 و از آمدن میر غرور خبر کرد مختاریکی را از مهندسان خویش بفرستاده است تا بدو که شمارا چه برین داشته بود که با بهمت بناد و در  
 طرفه ثانی گفت که از روی خط راجه جاو لال که بمن نوشته بود دریافت شد که بے هیچ ناش من در حضور پرنور نوشته است  
 واسطه چون این جواب را بفر من مختار رسید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید  
 میران خط را حواله واسطه کرد و او مختار رسانید و مختار بدو تر بحضور رسید خط راجه امی میرشارالیه بملاحظه جناب عالی درآورد و  
 شد که جاو لال عجب مرد مفیدی برآمد امروز معلوم شد که طرفه گریه میکنی بوده است انحق مختار حکم گرفتن جاو لال که دولتخواه حضور بود  
 و در دلش منجلیه حاصل نمود و او را نیز ششم محرم ۱۱۹۰ هجری در یکصد و نود و مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را غافل  
 در دل پیدا شد جاو لال مردی بود از قوم کاتیه سکینه قسم دوم این لفظ در اصل کاتیه نیت کالیت است بیانش نیست که در  
 نامی که او را خیر گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از طبقون مختلفه اولاد آنها هم فرقه هستند چون بعد نشان دوازده بود  
 و کاتیه هم بدوازده فرقه تقسیم شدند انا یک که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک طبق جا برادر عیالی بودند و نیز  
 همه ماتمیر بعد از ان نیت ناما که بعد از سکینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچک ترین برادران سزای بستم و این هم بر دهم  
 واقف شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیت زیرا که باشندگان سببستان از کاتیه نمیتوانند برسید و سکینه قائم  
 دیگر را نوشتن زیر بر پیش و اظهار احوال حرف سببیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کالیت باین معنی در میان اینفرقه است که دیگر  
 سببستان خیر کاتیه اینها داخل شود و راند که صنف چهارم از سببستان سببیه است و تخف سببستان این ۷۰ نفرین گویند که برین  
 از سببستان بود آمده و بهترین از بازو و بیس از انان و شود و از پادفرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بخش بیرون  
 آمده چون بدن را بپندی کایا نامند اینفرقه ملقب بکالیت شد الغیب عذرا نند خلاصه جاو لال از قسم سکینه دوم بود و بعد  
 نواب خنت آرا مگاه وزیر الممالک بنجلع الدوله بهادر آخرا داروغلی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را در این  
 لایحه میگفتند اگر چه صاحب آن فرزند هم بود لیکن بیشتر زود را صرف اولیها میکرد و روزیکه نواب والا خاب سندا را شد و او را بنوب  
 خلعت الشک آقاسی گری و اخته بگی گری بلند پای نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر  
 بود و بالاخره فوت بان رسید که مختارالدوله هم رشک بر او برد و در کینگاه نشست تا بچاره را با شکار دام افت جیس گردانید  
 با بکل بعد گرفتار شدن جاو لال داروغلی دیوانخانه بمیان بست که در وقت نواب خنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان  
 و پیش از حسن رضا خان بهادر که احوال اینان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد با خدمت مامور بود و رجوع نمود و نایب  
 او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بر سر مرزا که عم او بود و شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جلنگه با او داشته  
 که در عهد نواب خنت مکان هم هاک کینو و خلعت بجزل و داروغه دیوانخانه و زبده قریبان بوده است چشم و ابرو هم داشت  
 نسبت پس از ده بجای خان بود و بجای خان در شاهجهان آبا و شخصی بود بسیار مغرور و خیلی متوکل بر نسل احمد جام ملقب به  
 سید انیم که این بچاره چگونه بدست خواهد رسا گرفتار افتاد و اگر کشیده شدن مختارالدوله و نشر لغت بر دین خلیفه

نواب یمن الدوله بجا در با کبریا داد از راه اشیر به دست آمد حاصل چون سرداران از مختار مشکراتی به رسانان شدند و او  
 داخل از بنیمنون که سعدی گفته است مصرعه از آن که تو ترسد تیرین بگشیم و دست ندانی از جوانی و محبت شاید دل را ببرد گشته  
 از سبب نخواست که داشت و دست را از دشمن نداشت میان لبنت هم با آنکه پسر او شده بود و در باطن عداوتی با او داشت چرا که  
 میدانست که روزی مران را ز پا خواهد انداخت و چون صاحب غرمان و الاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد  
 خوش نمی آید چرا که ملازمان حضور بر نوبت و وزیر الممالک نواب یمن الدوله بهادر دام اقبال از بودن خود در آن لشکر خیلی منقص  
 بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکدیور و فیصل گفتا کردند و در مجلس و مجامع برای تماشای ابنوه آدمیان رفتن و صاخراده  
 در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد با خلاق سته و پیشین مدن ایند خاطر دریا مفاطرنی افتاد و پیوسته درین فکر  
 بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از آنجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعظمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فرزند  
 مسکن ازین قبیل یکدیور و کس بگر پیوسته قایم طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مظلله حاضر شده چند  
 بدو عرض نمود که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود بکشی بکشید شاید آیند کار شما هم سیدید و او هم  
 سید است با هم دیگر خواستید و اگر با جازت من این کار میکنید من هرگز نکشتن سید را رضی نمیشوم بچاره از پاچه برده است امروز  
 او مختار را نجات است او را بکشیم فردا که شما دارالکها می شوید باید که شمارا بکشیم همین صورت امروز که مختار زید بر بندیم فردا باید که تیغ  
 بر گلوئی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول حمایت اینزدی صورت نمی نند و بلکه اگر از من سید  
 لشتن او بر کشایم فائده ندارد و مرزا امین بعضی رسانید که بنده هر چه میکنند برای آنجناب میکنند هر گاه خلاف مرضی حضور گشت  
 بنده را با وسیع کار نیست القصد از آن روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حسرت نمیشود و ازین اراده باز آمد لیکن  
 چون غرض ایل راه خانه مختار محبت بر سر داران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب میر الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود  
 رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کار را که خلاف مرضی و نصیحت بود و میکرد و عذر المالتعت در خانه صاحب کلان یعنی جان سرتو  
 صاحب بهادر رفته با نواب پسر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبیل را تاب آه استین بهم می مالید و در خلوت بهم سجای خود  
 میکفت که فوج پیاده را یک قلم بر طرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد از آن با فزونی متفق شده غیر از میان بر میدارم با آتش  
 و اگر ای برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا که نیست رخ بر کشمش زنده سکه نباش خوانند و این خبر با مفصل حضور  
 هم میر سید لیکن نواب و الاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب لار جنگ بهادر با اینهمه خوشیش  
 که داشت خود مبارک النساء بیکم را باز و دواج لبش مرزا بزرگ و آورده و پسر خود مرزا چهچرا را آنجا که خدا کرده بود و ازین خبرها  
 متوجه شد و پاس نکات بر همه چیز مرجع شد و آنچه بگوشش سیده بود و دین نشین جناب عالی کرد نواب پسر جناب را بهر خیر از او  
 آنچه شنیده بود دست میداشت لیکن از تقریر خیال و الا قدرشکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار مغرور علیه با و کج  
 خواهد باخت بالاخره روزی با میان لبنت خبرل صاحب کینو تصواب کرد که این حق نشناش ناسپاس با گشت  
 طرفیانی انگشت قبول بر دیده گذاشت و دین اندیشه شبها بر دمی آورد که نقش را از بارگران سحر که سیدانه نهران شربت  
 را لای دید لیکن بنویز دین فکر بود که مختار الدوله را بکشند و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگر بر این سید جاداده  
 خودش مختار مهات ملکی و مالی شود هر چند اینطرف و آنطرف تباطل نگاه کرد و سوک جناب عالی نواب یمن الدوله بهادر دام اقبال  
 دیگر میسر آنکار بخاطرش جان گرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که ذکرش تفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این  
 را ز با و گفت خان علامه که مال فرحت بحضور اقا س خودش آمده سخن را بکس از تقریر جاداده آنجناب فرمود که مرا چه  
 که دست گرفته فلانم گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود و روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر سید خواهم نشست



والا خیر ازین تمهید میر با خه میکتید عیبت کار. سو قوت بوقت است که چون وقت رسید به خوابی از بند را نیدم کنعان  
خان علامه چون جوابا غیر مطلوب از حضور شنید خلی عیوس سنان که یکمین ازین مشوره دست برداشت و تبر عیبت از اول  
شریک مشوره با میان لبنت بود بود درین اثنا او جالیخان نام آفریده که پیش از جنگ نیکو و سپهره پیش محمد خان  
آفریدی نواب لاریجک بهادر رات نینده نخواه خود از و گرفته بودند از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جا کولال فریق  
بود نیز با اینها شریک شد و امر او گرم چون بعد از آنکه بر او شربت بهادر از راه آفرید پیش نواب نجف خان رفته بود و کمال  
طال زنده گسکه میکرد و میخواست که بطرف درو و همینکه از زمین میان لبنت آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح  
بزرگ دید و قتی که مختار را یکشبه حجاب عالی نواب حسین الدوله بهادر در پیش من جنانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را یکشبه  
یا بغیر میر فتح میر فضل علی نامی ملز خای او جالیخان که خیلی شجاع و پهلوان بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات  
یا جایی دیگر از باره که او نیز فریق او جالیخان و دوست یک نیک میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نور الدین که در امثال خود  
تمنا بود و آخر با بر فاقبت بهمت بهادر جنگ لونی ارجن سنگه بودند یکشته شد و دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان حباب علی  
بین الدوله بهادر در دم اقباله پس میر باقر خیزن مخلص ریخته گویا که در مرزا جالیخان مظهر دیگر و سفت خان نام افغانی این پنج کس  
که یکشتن مختار مغرسه الیه بستند و بمیان لبنت پیوستند عاقبت الامر روزی میان لبنت پیش مختار الدوله رفت و  
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردان او حائل کرده گفت که با و اجان من محبت سردمایه دارم که لائق دیدن بهت فردا  
همانجا تشریف بیارید دوران سردمایه که حوض خوبه دارد بر پلنگ دراز بکشید و شربابا سه رنگ از رنگ بخوریدنی با و لوبیا  
نیز حاضر خواهد شد طرفاتی بخیر از بازی آسمان شنبه کار قبول دعوت نمود میان لبنت خوش خوش از آنجا سعاد  
نموده آن سردمایه را انبیا زیبا آراسته کرد و فردا سه آن حکم بطنج طعمه لذیذ کرده خودش بخد مت مختار رفت و  
او را سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و منی و لوسه بر هر چه بایست مهیا ساخت و جمعی  
بر آنند که میان لبنت اول حضور خبا لعلی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است  
خواب عالی هم قدم رنج فرمائید ارشاد شد که من دین هواستند و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق و عده همراه  
او آمد القصد چون مختار از طعام فارغ شده لقبیلوه پرداخت صاحب خانه به بهانه از آنجا بدر زد و آن نجیب کس نایب  
غیر اریل بودند با اشاره او بدر و از سردمایه رسیدند خواجه نور الدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بید  
و با طمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر بر کس از رفقای مختار قصد سردمایه خوانند که روی را نخواهم  
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم ایست خان نیز همین گفت که من هم شریک شتم سید میثوم ده برابر  
خواجه نور الدین صاحب استاده میمانم بعد از آن میر مراد علی گفت که یک کس بر کشتن او کافه است اینقدر جمع برآید  
چه بین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بودند با هر کس بیرون دروازه استاده میثوم سخن کوتاها این مردوس که  
نام شان مذکور شد اندرون رفتند سخت ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند زیرا که بر کس که از بیرون در خانه تاریک داخل  
میشود هیچ نمی بیند الا بعد جمیع شدن اجزای خطوط شعاعی بهر سه و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدوله  
اینهارا دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای بصارت شدند و او را بر پلنگ افتاده دیدند چمی بنید که آنو  
از غنایان سونا و کمن پس آن عبدالرحیم قوال مرید شاه مدین مغفور و دوست لولی خدیش حاضر اند لیکن هیچ یک از آنها  
مخواندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مسیبتی دریافت که بکشتن او آمده اند و بجز دخطور این اندیشه از جا  
بر خاست و خواست که بیرون رود میر فضل علی دوباره کتار و الیه با و کرد مختار هر دو دست و کمرش حمله ساخت و آن قدر

طلبه که هر دو در چمن افتادند لیکن کارشکن از گنار خام شده بود بهین دست و پا زنی بود و دیگر هیچ من بعد میر طالب علی  
 سید پست قبح دیگر جلاله که در تاریخی مانند درین کشت و خون لویه نامه سردوشی گرفته بدو رختند و هر دو قاتل نیز مقتول را بنجد سپرد  
 بیرون آمدند و این خبر شد بفضل حسین خان محضور بر بنو حجاب عالی دام اقباله معروض داشت که مختارالدوله رختند حالاً  
 بدون جناب در بنجا مناسب نیست در تمام لشکر شورشور بر پا ست و بجای همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجا کشته اند  
 پس مصلح دولت نیست که در خیمه امرا و کرا از ازارت کیشان خالص لا محقق است قدم رنج باید فرمود آنجا بحسب خواستش مصلح ملک  
 بنحیه گشاین آشرف از زانی فرمود و میان بسنت در عالم نشاء بر سر کله شراب بسیاری با مختار خورده بود و در فکر خیالهای نواب  
 آصف الدوله مباد رفت اگر چه اول سر رشته کار چنانکه باید پیش میبرد لیکن آخر از ازمیستی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پاس  
 بخشیده محضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار با نیطری ادا نمود و که دشمن حضور را باقبال حضور کشته چون ازین گفتن  
 افشای راز میگوید نواب لا حجاب چنانچه که آنوقت در دست مبارک بود برو خالی کرد تا از پادافتا دو مقارن آن راجه نواز سنگ  
 شمشیر سردار ادا نمود و پیش بدو مجاز سینه یعنی مختارالدوله فرستاد و در همین حال علم او خواجهمحمد خان در رسید و برادر  
 را که در مسلح و شمشیر بود کشته یافت رگ پریش بکشت آمد و پیچید برادر زاده را که در کمرش بود کشته بر نواز سنگ دید  
 و با کشتن فرود آورد و گویند که اگر کمر بند در میان نمی بود شل خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر بریده بکمرش رسیده بود من بعد  
 غلام علیخان نامی که در آن روز با مشهور بنجا غنچ شده مورد الطاف حضور گردیده بود آنروز زره در بدن داشت کمال عجب  
 با خواجهمحمد خان مقابل کرد طرفانی شیرانه برود وید و خان شاریه بیک خم شمشیر گریخت و در گریختن سه جا پا خورد و دو  
 طرفانی هم عمد آدوباره تیغ با فو نه طوفه انکه دامادش از بک خوف برو مستولی شد خود را از بام زمین انداخت و در شش  
 هزاره خدایه رسید درینجا طایفه خور و بزرگ که در حضور بودند معلوم شد که کجا رفتند گویا زمین بهم را بلع کرده بود الا جانی  
 نواب محضور بر بنو حجاب عالی دام اقباله حاضر است سپرد شمشیر گرفته بنوا جهمحمد خان گفت که اراده چیست  
 از رازی که آمده اید همان طرف برگردید اینقدر با خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده لطیفانی فرمود که  
 بچه اراده استاده بگو که چه بنحاطه ارسای عرض کرد که هیچ حکم پاس نمک رخصت نمیدید و الا سهند و ستان را بی چراغ  
 میا ختم ارشاد شد که برو در دایره بنجا برگشت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در رسد  
 ارشاد شد که برو نواب جنت آرمگاه برو که ما را با تو مطیع نیست خواه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و دو متر  
 برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بنجواست کفش دیگر بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود را بکار کرده باز حرم  
 حکم شد که احدی مزاحم نشود خلاصه اینکه مشارالیه بسلامت از بنجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجهمسار که نائب  
 مختارالدوله شده بود در خواست گرفته سوار شد و بنحیه صاحب کلان بهادر آمده خواجهمسار نور را خلعت نیابت فرافز  
 فرمود و از بنجا با امرا و گریغام فرستاد که احوال شما امر و بنحوبه دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یاد بگیرد دشمنان را  
 جادو خانه میدهند و هم از دولتخواهی ما نیز فید امر او گریکی از معتقدان خود هم پاس فرستاده حضور روانه حضور نمود و در  
 امر او گرفته از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب و تعلیقا  
 بهادر خود بخود از سبکگاه که در لشکر از قتل مختارالدوله بر پاشنده اند لیتاک گشته با وفاق غلام قدم رنج فرموده اند چون برادر  
 آنجا اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و بنود آدابیکه در خور نوکرانست بجا آورده و خیمه خود نشسته است اگر  
 ارشاد نمود نشسته باشند و الا بروند غلام غلام حضور است با دیگر سر و کار ندارد و نواب لا حجاب بویکی گشاین فرمود  
 که ما نیز باراجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است بروید از طرف ما بعد دعا بگوئید که شما دشمنان پشیمان را

همین خاطر که شتر بود که برادر بختان برابر بار او ده دیگر و حمید خود طلبیده اند حال که چنین دریافت شد که خود بخود در کمال  
 اندیشیده در حقیقت شاکه اند چه مضائقه باشد گشتن چون اینجواب گوشش کرد و بوالا آمد مدت بندگان حضور بر نوب  
 قدیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن از خجانب درین لشکر خوب نیست بهتر اینست که مادیانی براس  
 سواری خود از غلام بگیرند و بالا سے جان مادیان با چند کس رفیق از جنجا که از اینجا نزدیکتر و کم آب است بکنند و خجانب  
 این مشوره را پسندید و سواری مادیان مذکور که خیلی دونه و چالاک بود و با خان علامه و چند رفیق دیگر از آنجمله فیض علی  
 و میر طالب علی و میر مراد علی از جنجا عبور فرمود و بعضی گویند که امر او گر چون دید که لبث کشته شد و نصف الدوله بازگشت  
 گرفت خواست که بنا بر حسن خدمت خجانبی دلم اقباله را بگذارد که برود و خودش بنواب تهت الدوله معروض دارد  
 که غلام وقت کشته شدن مختار الدوله و آمدن لبث بجنور نواب سعادت بخان را ازین اندیشه که مبادا دست بیا  
 زده قتل برانگیزد باطلافت اخیل طلبیده در اوراق خود نشانیده است اگر حکم شرفمند و ریاد این ترا گرفته بجنور فیض  
 برسم خجانب عالی دام اقباله از جیره اوصورت حال لغز است جلی و عقل خداداد دریافته بر فقا سے خود اشاره فرمود  
 تا هو را در میان گرفتند باین نیست که اگر از دوستانست با و کارند ایم و اگر از دشمنانست اول باید که او را یکشم بعد ازین  
 گویم و شوم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امر او گرفتار است که برای ازاله غایب یا بول برخیز و خجانب نیافت باعث  
 آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جنجا قسم خورده همراه ما بیاید و قتی که ما از آب بگذریم  
 آنوقت شما اینجا بیایید و تا اینجا شسته ایم نمیکند ایم که برخیزید امر او گرفتار شد که در که من غلام و خانه را در حضور م اگر مرضی  
 مبارک نیست که زود و تر از اینجا تشریف با طرف دریا ببرد مادیان چالاک حاضر است و سوا سے این هر قدر سببان و  
 اسباب بگذرد کار باشد ارشاد شد که میبایستم الملخص خجانبی سواری مادیان او را در میان رفقا سے خود گرفته  
 بکنار جنجا رسید و لبث است آبی عبور دریا با سانی صورت لبث و آنچه درین سفر از مصائب و بکاره پیش آمد و در وقایع و احوال  
 خجانب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در راه صفر سینه هزار و صد و نود و پیر سے روداد و ذکر حسب حسب  
 مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبایاد او را سه پسر از یک لطن بوده است بزرگترین برادران  
 سید صفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سیده بختی خان که مدتی فوجدار گنینه و شیرکوت  
 جلال آباد هم متعلق با و بود و پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او را دکل طایخان نامی بود که همونی بدین  
 دوازده داف و کجی سر کار فیض آنا خجانب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادرت مکان بود و در وقت نواب احمد الدوله  
 هم باین خدمت عزتینار داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم خان دارد و پسر که پیش از این بزرگ  
 بود سید مکرّم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سید پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معزز خان و کوهی  
 را میر تقی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان  
 و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول و خرم خود میر طاهر و در جباله کج داشت و دختر سے که از وجود  
 آمده بود به پسر نواب لار خجانب عقد شریست و بعد از وفات آن سید بختی و خرم سید صاحب فرمود که گرفته بود و او لطن  
 آن سیده نمونه خزان بزرگ به رسید در او اهل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میر در آخر با فوساقت میر صلی  
 نامی که در وقت ما خبر داد کی بخشی نواب پسر خجانب اصفت الدوله بهادرت هم پسر بود و بجنور نواب مدوح رسید  
 آنجناب سلیقه را پسندیده راقی و فائق مہات سہ کار فیض آثار خود را خت و بعد طلت نواب غلام را نگاه  
 نیز مع اخیل تعلق با و شد و بختاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر سمیت جنگ شہر آفاق گردید و کوشش



ایران بوده است تمام غدا احوال مختارالدوله از بخاکوش باید که گوید که بعد تجزیه و تکلیفین او که در امانه اتفاق افتاد و در حرکت به لنگر خود و در بخار سیده خاطر خاطر چنین اقتضا فرمود که براسه نظم و نسق سرکار عالم در محمد علی خان را که در عتلا و دو تنخواه قدیم این فایده کراست استانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تقوین او نماید پس شواثر شقیات بنام او متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صد و نیندر یفت خان مغرسه الیه آن شقیات را احمی ساوی بند شسته بر خلیج استجالی روانه نگه داشت و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون خواب والا نواب وزیر الممالک بپایان الدوله بهادر دام اقبال از یک راه در آید میکند نواب بخت خان مفتوح کرده بود و بعد از منتهی از مردم اخذ نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش نمود که ایچ خان همیشه بیا میباشند نزدیک است که در خیزد و ز میبرد خان مغرسه الیه بخواه یک رویه نقد دارد و این همه عظمت و جبروت که با او است از دولت والد ماجد بقید است بنده ازین غم و غصه شب با خواب نمیرد که بعد مردن او این راه همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بخت را نخواهد رسید لکن میخواستیم که ملازمان عالی این زمره از دیگران جدا باشد و دام اقبال فرمود که من بدو محبت ازینکار دست برداشته ام کی انیکه فاشش را بیه این مبلغ بخون بگریه کرده است و بجز طلب پیش از مرگ خواهد مرد و دارا اصلاح مردن او با منصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص تحقیق است و دیگر انیکه محبت من رخصت نمیدهد که نظر بر سر مایه نوکران پدر داشته متر صد مرگ بشتم خدا گریه است بامهم خواهد ازینجا نایا و از جاسه دیگر خواهد داد و طرفانی التماس نمود که صاحب غرمان را باین گفتگو بچار براسه خدا انحراف نباید زد بنده بخدمت ملازمان براسه این گذارش کرده بودم که خان ششار الیه نوکر پدر من بنود من بکدام دعوی ازو عالیه شوم بامیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسد نیت تا امر در کی میکند اشم میخواستیم که ملازمان تابه اکبر باقی بماند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بنید که بنده چه کرده ام لیکن اینقدر امید دارم که ملای بخاطر خاطر ملازمان عالی راه نیاید بعد از تگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد خواهم گرفت باقی هر چه خواهد بود از ان خدام مالیمقا خواهد بود و جناب عالی دام اقباله بیاس خاطرش دوانگی اکبر با قبول خود از بخار وایت برین خط است که پیش از ورود و نیکان حضور سپور بسط اقتضای علی خان ازین روز اندیشه بخاطر داشت ازین سبب خبر گشته شدن مختارالدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود و حضور نواب وزیر الممالک بصفت الدوله بهادر ارسال داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او عفو و درازی داشت و بالا بالا نسخه از وضع و شریف سو اسه چند کس که محرم از و رفیق و دو سازش بودند نفوذ و متعه را در شتیه با بار کرده انطرف آب فرستاد و مرفوح گمان بردند که بایست انتظام ملک آنرو س آب که فلق بدو داشته است بر می آید و چند ماه بهمانجا اقامت بجای آورد و قتیکه ز رنده متعه گران بهایم به غیر و آباد رسید و اب را با انطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم غیبت بکار که بایست عصاد و قدم راه نمیتوانست رفت لبواری بجه از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان ششار الیه از اکبر آباد عبور در راه بود و نواب بخت خان بهادر بمهمنان جبال عالی دام اقباله بعد از مغرب و عشا موافق مذکب ششار الیه و اکبر آباد روانه گردید بالجه خان مغرسه الیه تا رسیدن نواب مدوح با که آباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه کافر فیض آباد جناب وزارت ناب است سده بود چون تجکیم زین العابدین خان که بعد رفتن محبت بهادر با که آباد ملک میانجی آب محبت خواشش مختارالدوله از طرف حضور تقوین او بوده است حکم حضور رسید بود که هرگاه خان ششار الیه در ارض ممالک محروسه دخل شود با استقبال رفته بمهمان دار پر دانه و منزل بمنزل لباطانیکه از طرف او در میان دو آب میباشند قاضی نماید که هر یک از اعمال بدعت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه تمام صیافت خورده

بکنیز سید یک یک حضور و بخت طبع خوش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود و ملخص بعد سیدان اینجا که کس به  
 بخش خلی اوج گرا خدیو رقی و من جمیع بنام ملکی و مالی سبب کار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفایی کرد و بیچاره در  
 قرب جهان ایام از سبب مرصیده از اکبر آباد بر فاقش رفته بود و بر سبب فدا طلبید بعد از وفات او صاحبان مالیشان دیدند که خراب  
 فدا در آب از جهت علو قیمت و درم بسیار که در دل دار و متوجه خیرات نخواهد شد زیرا که مالی چنان را تحمل اینهمه در دس که جا  
 و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی نهد و درم بسیار ضد سیاست است لهذا برای تسهیل بیان این دولت خواستند که  
 شخصی را اختیار این خانه سازند و قریه بنام حسن رضا خان بهادر و این سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معروف بخیر بود و  
 منقوش لوحه منیر نواب بهر خراب بود و رسیدند که گاهی از صورت فساد و آینه ظهور ظهور و گرنه خواهد شد و اعانتی که من  
 میجویم از خود اندام اصلا خود را کم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان سو سو و در امور عمده و مقدمات بزرگ اینی دریافت کلمات و خیرات  
 مالی و ملکی نامرسله تا آشنایان شخص بود شخص دیگر نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالاخره بسعی آغا اسمعیل تاجر شهر که فقی  
 و ملازم صاحب کلان جان بر شو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار پذیرفت خان موسی الیه دو برادر بوده اند طوین  
 و مملکت آبی ادجای از منافات کامل شنیده میشود و القعه برادر کلان خان خیر بود مرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر  
 و زمانه سابق با یکدیگر خان می بودند من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری را به منی بهادر و ضیق  
 را به مغرر الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده یک روپیه را ملک بلکه افزین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر  
 نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیح ماده به ثبوت رسیده  
 که مبلغ او بیشتر صرف فقر میشد خلاصه اینکه بعد گرفتاری شدن را به منی بهادر و نیز از سبب رفاقت را به منی بهادر الیه محبوس گردید  
 و مدتی در قید خانه بسر میبرد و دوزی علت عدم تیسر زبانی سبب کار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو با قیاب شتند و سیاست  
 شدید دیدند با خبر برادر بزرگ از غلبه شش و حرارت آفتاب و دیگر بلا سبب چند که بر دوزخ کور پیش آمد بر سبب عدم در کشید  
 و خان مغرر الیه چون از اول مقرر شد به بود که منصب بلند نیابت و مدار الهامی سبب کار مالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی  
 شاه من صاحب و عنایت بهو یک صاحب و والده ماجده و نیز الهامک نواب آمنت الدوله بهادر از نند شدید که دست و گیران  
 با اجل بود مالی یافت و در چند روز از نظرت و آن طرف دویده سوال جواب کوزه جهان آباد شروع کرد و رفته رفته معلوم  
 رسید و تانان رحلت نواب جنت آرامگاه خواجه الوده بهادر به حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوایل عهد دولت آصفی  
 هم در بر گشته شب را بر وزم آورد و در ایامیکه محمد علی خان وارد اینجا شده مختار سمات ملکی و مالی گردید و جمیع حال بر حساب  
 بر استان دولت جناب مالی حاضر شدند و نیز آمده بود و محمد علی خان از جهت بیمار خاطر که از قدیم باو داشت و  
 که باز گرفتار بلا سازد لیکن بیاس خاطر به بعضی خان بیج که بر صنعت مالی او رحم آورده انتفاعت بر ناست و ناسن زربا  
 شد و دست از آزار او برداشت چون محمد علی خان در گذشت و نوبت نیابت بمرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان شارب الیه  
 هم دست و بازو بهو عید که کور شد سری بر آورد و ذکر حسب و نسب مرزا حسن بنیاد خاوری و بیان ترقی نمود  
 اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو اسفخر شاه جهان باد شاه غازی حضرت او رنگ زرب مالکین  
 جانب پارقان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که غرض و انتساب  
 داشته است مختصر که از نسل موسی الیه بهادر بود و بعد محمد عسکری خان و محمد اسراریم خان هر دو از یک طایفه و مرزا حسن  
 مرزا علی رضا از یک طایفه و دیگر محمد عسکر خان که بزرگترین برادران بود و دو پسر و یک دختر داشت پس کلام را به مرزا  
 و کوچک را به مملکت حاجت میگفتند شاید که علم سواسه این باشد لیکن مشهور چمن لقب بودند و دختر او زوجه و اب

مرزا علیخان مغفور پسر در بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود و نظر الموده بنده علیخان از لطیف همان سعیده هست و محمد ابراهیم خان  
 گوشه بود و خجسته نداشت آدم برین دو برادر دیگر مرزا حمصام الدین که برآمد بزرگ و چند سالی پیش ازین زنده بود و مرزا  
 داند پسر دار و دامر زانام که در بانک داخل حقوقی دارد و صحبت فقرار سیده طریقی ذکر و فضل هم یاد گرفته و مرزا علی خان که  
 اصغر اخون بود و پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد از او بنابر سبب بزرگ و به لطف علیخان پسر  
 بنده علیخان مرحوم دار و خجسته و باغ نصیحه سبب کار فیض آثار و بعد از او محذره تنق عفت سعیده سومنه حلیله حجاب محمد و محمد الدین  
 احمد خان حرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر و مال ایشان مفصل بجای خود رقم پذیر شود و کو حکمترین خواهران بهر ناخجسته  
 پسر آفرین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان علوی بنده علیخان مقدم اند که بود که خدا این هر چهار از  
 یک لطن بوده اند و دو برادر دیگر سبب موسی رضا خان که در جوانی بحر من حبس البول آخر شد و دومین غلام رضا خان که در قید  
 حیات است و از یک لطن دیگر با همجه حسن رضا خان زاعوی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات غم شفیق با  
 میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شد سبب بود طاهر پسر حسن رضا خان پسر نعیم خان بود و با هم اصل میر نعیم خان  
 دختر غلام علیخان نامی براسه او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیہ در شادی صرف کرد و بعد خجسته که میان میر نعیم خان و او  
 معامله آبی شد و رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسعی خان مغرے الیه حضور نواب جنت آرا سگاه شجاع الدوله و بهادر رسید  
 و بهادر و علی باور چنانکه شایسته محمد ابراهیم خان تعلیق داشت سر عزت برافراخت لیکن از یک نواب جنت مکان او را از  
 عنایت و غلام نازی در آفران شهاب مرزا حسن و خطاب می فرمود در تمام شهر بهین نام شهرت گرفته بود اگر چه رساله و ملکی  
 نداشت لیکن بقدر مورد اطراف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخر با بعد مغزولی میان لست جنرال صاحب  
 دار و خجسته دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با و بود و با همگیس میو و خجسته نقل میکنند که روزی همت بهادر  
 از دور منور پسر رسید که مرزا صاحب شها چند فیل آران خود دارد و جوابد او که بهر قدر که در فیلیخانه خجسته با لعلی باشد جنت  
 شنیده فرمود که راست میگویی هر چه از راست از حسن رضانت و نیز وقت انقضای رشتة نفس مستان نام حسن رضا خان  
 بر زبان انتخاب بود حق نیست که معالیه او در حضور بر معالیه جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتدا سبب  
 زمان نواب آصف الدوله بهادر چند می معطل بود و بهین باور چنانکه با و علاقه داشت و گویا گویا که دولتخواهی و نسبت خود  
 برو ختم بود و بهین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصد و وقت نیابت خجسته بر فرزند الدوله ناظم الملک مرزا  
 حسن رضا خان بهادر رشد و حمید ربیک خان که بحسب ظاهر نائب او بود و خطاب میر الدوله مقام الملک که گوشه باستان  
 بود و میر حسین نامی از فوقای میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت دار و خجسته کمر سبب نیابت او بر  
 راجه ملکیت را سبب قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد سید نفیست الهی بود خجسته تصور داشت و راجه  
 ملکیت را سبب که جود و احساس حسابی ندارد و در ضمن ملازم حمید ربیک خان نیشاپوری که سبب از رساله داران جنت  
 صفد جنگ بوده است بود و بعد از آن دیوان خوش نظر علیخان خواهر مراد و خجسته زینور کخانه سرکار فیض آثار شد و بالاخره  
 سعی کرده و در وقت مختار الدوله داخل سلک و سیران کجری دیوانی گردید و در وقت انقلاب ملک و نیابت میر حسین  
 قوشش کایتبه سزای بستم قسم دادم بود القصد چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پیش از آن الدوله میر  
 امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه ملکیت را می ترقی نمایان کرد و با همجه متوسل  
 نواب سر فرزند الدوله که دیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن بحسب مرد فیاضی بود که سنده و ان او را راجه  
 کرن میگویند راجه کرن را در بزرگ لاجن مراد و خجسته و شجاعت عظیم الهی که راجه مغرے الیه در عهد دولت آصفی ناهی



بنید اگر دجا بجا بزی شرفا و علماده و زمین و روزینه مقرر نموده و سوسه این مات الوت برفقای خنید کسانیکه کفش  
 در پاندا شتند از دولت او بخش جوابه نگار هر کس که خواستند دادند یک یک متوسل به پاشاه فالوده بنیوز و لک و سپه  
 کجس خنیدن داخل شمار بنود بشیر در پوزه گران اینقدر می یافتند حاصل امیرالدوله چنانکه باید بظلم و فسق ملک پرداخت  
 در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دو آب جمع یک کرد و خنید لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت  
 او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفتار پروری و سپهر شاهی احدی با و نمیرسد خدایش زنده دارد و حال افتاب  
 قریش است یکی از سپهر شاهی او انیت که میزین الهابین خان نامی از طرف او در ملک میان دو آب خنید بگفته است  
 بعد وفات میر فریور زوجه عقیقه او بهری بگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد و یک روپیه نقد پیش کنیز است هر چه  
 ارشاد شود و شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده باره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بگم  
 مرا خنید رستم دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکار است بر سران خود چرا تقسیم نمیکند  
 میزین المابین خان سپهر شماع الدین ابن میر شاه علیخان میر محقق وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود  
 که از پدر سخاوت و بزرگواران رفقه بود و پستانه روضه علیه رضویه علی ساکنه التحقیقه والسلام که دارالامان عاصیان  
 روی زمین است بر حمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سید نجم الدوله محمد سحر خان شهید بود و نواب خیر پور اورا  
 بمیان مسرور که خواجه سر آقا پادشاهی بود و آخر با بر قات نجم الدوله زندگی میکرد و تفویض نمود که به تربیش پرداز و میان  
 خیلی بد مزاج بود و بچاره را باندک تقصیر است اینقدر میزد که دست و پایش درم میکرد و لیکن برکن الدوله تا این وقت او را  
 میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میزد و برکن الدوله بحسب ظاهر شوخها در خاطر دارد و اکثر اوقات کسانیکه از ملاقات  
 او خبر ندارند از اخلاط او خنیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بنحیه و القصد حسن ضا خان بهادر و سوار  
 سیر و شکار در رکاب خال بکالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و با فی جمعه و جماعت در اثناعشر بان دکن  
 او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هند وستان ناز جمعه و جماعت در ندب اما میه رنج بنود بلکه کسی را گمان اینهم  
 بنود که در ایران و بلاد عرب ناز جماعت در اثناعشر بان گذارده میشود و باز واران معتبات مالیات و حجاج بیت الله مرا  
 تقطیع و مراعات بسیار میگردانند و هشت لک و پیه در سال تمام با و میرسد از غرت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک  
 اوصاف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیچ گفته با و حرف میزدند بهیچا بابای تازی مفتوح و نامی هوز غائب در با تازی شده و  
 یانی مفتوح شده و در مندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه دارالامان مالی و ملکی بودند و نذر براسه او در عیدین و دیگر روزها  
 مبارک می آورد و سرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب انداخته و چون امیر الدوله دید که از بیم آشنایان  
 هیچ یکی از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب حنت مکان را تنخواه  
 دام دام و او را مخص کرد تا همه باشند نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوسه اگر نریسه  
 سال لبالی سکونابا رس که وقت مختار الدوله بنا داده شد مقرر نمود باز هم جم غفیر از سوار و پیاده و ملازم سرکار و تعداد  
 بودند و تنخواه اینها و از ده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه و رساله تمام بود از لکه پیوسته نواب والا جناب با سیر و شکار و غرت  
 و تعمیر عمارات پسند خودش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر لک روپیه در کاوشید بحر حکم میگرفت اگر کین است  
 در سه انجام مبلغ و بر میکشید زمین و آسمان را بر هم میزد و در رسیدن قساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه  
 صاحبکان چنان بر شو صاحب امیر الدوله محبت فزونی شد و سبب بخشش تنها نرسیدن قساط نیست بلکه چند و چند  
 است لب تهر میرا نیکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

همه بر اینستوان پذیرد و نیز دانست که غزل و نصب هم با اختیار صاحب ملک است در مدو آن شد که رایجی بخوبی نواب گورنر خیرلی  
 همادالدوله مستر ستمین نهاد و حبارت جنگ بر آورده و دیگر بر این بر زمین تکی اینجا طلب نماید و آئیده سوسه از زمینت بهادر مجال ستمین  
 مکتوب خود به صاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر داشته باشد با آخره حکم کتب طلب و خود نقد و بعد راه بهر کوه مقصود  
 بدست آمد یعنی به واسطه راجه مندرام بدست کشمیر سے که مرود و نشاند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر پیش ازین مختار سرکار  
 محمد علی خان بود با خبرل مارشین فرانسس که در آنوقت کنتیان مارشین بود و کنتانی هم باین زور و شور و عظمت و جبروت  
 چنانکه باین زور وقت نواب جنت آرا نگاه باز زمینت سرکار محالی سیمر تپلیر صاحب بهادر لب میسر و دور عهد دولت آفرینی  
 در لکنئوس بود و خواه مقرر سے از سرکار کنتینی سے یافت و کم شغل تجارت هم داشت موافقت به صاحب خبر بود و آری  
 از صاحبان کونسل و یکدیگر صاحب نواب گورنر بهادر رسلطه بوده است اگر چه انگریز بهر کوه لکنی از سبب قدامت و کبر  
 ضعیف آثار کنتینی بهادر اعتماد کلی داشت امیرالدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط مکتبه روان نمود و جهان بر شو صاحب  
 معزول شد از جهان ایام میان امیرالدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استیحا کم پذیرفت بعد ازین روز بروز دور دور  
 امیرالدوله بود با کجمله مارشین صاحب که بعد چند سے خبرل مارشین شد سلیقه رسا در معاش داشت عازم تها سے عالی دکن  
 بنا کرده کوهی اول بهین بود که ملازمان مرشد زاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فروغ حسن منزل برادر عیانی  
 وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه نازی پیش ازین در آن سکونت داشتند من لید کوهی دوم شمل بهر دایه که  
 آب گومتی در آن موج میزند و لکنون بعضی مبلغ خجابه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن ملک و سرکار  
 خبا لعلی نواب بین الدوله بهادر دام اقبال شد و بفرج بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بنده کان علی دام اقبال گرد و کوهی مذکور  
 تعمیر فرموده اند گارستان مانی است و کوهی هم بر صورت اول مانده است اگر چه پیشتر هم خوب بود لیکن حالا خرابتر شد و کوهی  
 سوم که باین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدن است اتفاق عیایان برینست که کوهی به ازین نه دیده ایم کوهی نیست مریت  
 تماشا کردنی صاحب موصوف مردی بود و حکیم از نقلها سے اوست که در ایام مهم شید سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب  
 گورنر بهادر با و رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسب روانه لشکر باید داشت  
 یا خود آمد و شریک لشکر انگریزی باید شد و رسیدن حکم سه لک روپیه را بهندودی روانه نمود و متعارفان آن خود با سه صد اسب  
 فائز آمد طرف شد و این عقل ملاحظه باید کرد که چه مرد و انا سے خوش شیتی بوده است که در زمان سالفت هم شخصی اینجا  
 نکرده است بنا کی گذشته رفته است که تادمت در از نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او  
 شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار است یکروپیه از آن کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسد  
 حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جاد و لکنئوس و کلکته و مرشد آباد یا جاسے دیگر براسے کوروشل و کر که بحساب یک یک روپیه  
 و دو روپیه مایه واری قریب نصد روپیه میشود علاوه معارف دیگر است و بهر ماه هزار و پانصد روپیه بر ملازمان صاحب  
 عالیشان زمینت لکنئوس مقرر است برای انیکه عانت جانین او که کیورس صاحب پرتیکر دست و دیگر نقاد ملازمان  
 او نماید سجان آئند بهیج پادشاهی انیکار کرده است بهیج حکمی در قدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازین هم کسی انیکار  
 کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقیب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود و موخر انیکه بعد معزول شدن آن بر  
 صاحب غزل نصب زمینت موقوف به دست عای امیرالدوله بود و هر کس که با موافقتی شد ماند و الا دیگری بجاسے او رسید  
 لیکن جهان بر شو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت سیمر سے باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران  
 انیکه خیل مستحکم شده بود بهیج تروانت کرد و مدت گشت او نیز گشت و ذکر نهضت الهیه طفر میوند نواب

وزیر المملکت آصف الدوله بهادر به بنارس کے ملاقات نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب  
 بہادر دربار و صدد نو وین فحرجی از مخیران مبادق تحقیق رسیدہ کہ چون نوشتجات امیر الدولہ متضمن فیض  
 بنیاب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب بہادر رسید کہ از جهت کثرت سوار پیادہ کہ ملازم سب کا رخصت اعلیٰ ہستند و مختار  
 البشرہ حضور کہ حدی ندارد و زرخوانہ ہر دو کنبہ سے اگر نری قسط دار نمیتواند رسید ہمیشہ سود و زریکہ باقی میانہ مبلغ خطیر شود  
 و تا ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیدہ سود بر سود می افزاید و انجمنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار خباب عالی  
 و باعث دیررسی زرد زرخوانہ فیض نشانیہ سرکار و دولتمدار گیتی میشود بہتر امنیت کہ در عوض این مبلغ از بانک بگرنہ ہر چند  
 در حقیقت دو تنخواہی است لیکن از بعضی حوائجی حضور مستیر سم کہ مبادا دین بختین خباب خداوند نعمت سازند کہ بیکس  
 فکر ہر باد کردن اینخانہ دارد و نہ بخت من عرض نمیتوانم کرد لہذا امید وارم کہ ملازمان عالی براسے چندی تشریف باین  
 طرف ارزانی فرمائند و این مدعا را بر کرسی نشانیہ کلکتہ مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی صغرنامی بقولی باشندہ  
 شاہجہان آباد و بروایتی متوطن نگینہ مردی بود و زور و غا پیشہ شراعت اندیشہ در ہرل ہم دست گاہ کلی و شہت ہمیشہ شایر  
 بست سی روپیہ اوقات میگنہ باینکہ در عالم افلاس ہم بطور خود بدست براسے اندیشید لیکن بخت با و نیساخت او شہرہ  
 بودہ است میرزین العابدین نام اصل این سپہر شاہجہان آباد و پیشہ کتیری پنجابی بود مولوی ضرور بر و عاشق شدہ  
 مشورت باسلام نمود و پیوستہ با خود میداشت یکدم جدائی اورانی پسندید متصل نیکہ مولوی ضرور چار سال پیش ازین ہنگامہ  
 کہ نوشتہ میشود در لکھنؤ آمدہ بود و بتعارف قدیم کہ با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانہ نواب محبت خان بہر حافظ الملک  
 داشت بخدمت نواب مغربی الیہ ہم رسید متوقع آن بود کہ مشاہرہ بر آویمین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول  
 اورا از اول می شناخت مانند اورا در خانہ مخواست مجبور بکمال یاس روانہ بنارس شد و بدستگیری غریزی ملازمت  
 راجہ چیت سنگہ حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرہ مصاحبان گردید و از دولت راجہ دست گاہی ہم رسانید آخر و معاملہ  
 ملکی دخل کرد و گفتہ او پذیرا نشد و دل آزرده از اینجا بر خاستہ بانحارے بابو او کجیست کہ بدست سزاین و اوسان سنگہ  
 کہ در بنیو لا از راجہ باغی شدہ و بیشتر اراق و فائق امور سرکار راجہ و مختار کل بابوی ضرور بودہ پیدا کردہ باشارہ مومی الیہما  
 روانہ کلکتہ شد و لطفا ہر بسی شخصہ و در اصل بمساعت طالع بلازمت صاحب والا نشان نواب گورنر مسٹر ہسٹین صاحب  
 بہادر سرمایہ افتخار اندوخت چون بحسب ظاہر صورت تبرک و تقریر دوستی داشت و باطن سفارشی و ہم مدد آسمانی  
 شامل حال او شد از عمدہ مصاحبان صاحب مدوح گردید و پاس نک منتظر دہشتہ اکثر اوقات مسامت راجہ چیت سنگہ  
 شروع می نمود چون ہر کس مثل خودی را دوست میداد چیت رام نامی بود ملازم راجہ موصوف و در فرقہ عصا برادران  
 او نیز خیلے مفسد و بد بخاد بود خدا داند بچہ تعقیر راجہ اورا بستہ زیر تازیانہ کشید و از رام نگہ برون کرد رام نگران طرف  
 آبت راجہ در شہر بنارس کم میو و بیشتر در رام نگہ در کار تیکہ کمال خوبی آنجا ساختہ بود و ہمیشہ و عشرت و اوزندگانی  
 میداد و حاصل عصا بردارند کور بتبارن مولوی مقدم الذکر بہ کلکتہ رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمرہ  
 عصا برداراک بر کار نواب گورنر جنرل بہادر بنار از خدا و نیز در پردہ عرض ملقمسہ بالہم سے مذکور و بدست میرزا  
 مجال سخن یافتہ عالی صاحب والا مناقب مدوح نمود کہ راجہ بچہ کرور روپیہ نقد در خزانہ دار و خیلہ باد و شہرہ شایر  
 در ادا کردن زر معاملہ گیتی ہم حلیمہا پیش میکنند زریکہ بہ نواب شجاع الدولہ بہادر میرسانید لغت آن و رسد کار گیتی  
 بہادر بنید و بفرور پیادہ و تو بخانہ و قلع سنگین بخودی ناز و بطور خود مچا سے دیگر در سہر دار و ازینجا بایستند  
 کہ چون صاحب والا قدر عالی شان نواب گورنر جنرل بہادر بموجب التماس امیر الدولہ روانہ بکلکتہ نوشت بقول بعضی ملوین



را دیده داشت که تا جائیکه نگر کسی کرده اینطرف از دلی سرحد ملک نواب والا قدر اصف الدوله بهادر و فردوگاه پلشن انگریزی  
 در محل رکن الدوله الماس علیخان رفته توسط نواب محمد الدوله این گفتگو بحضور بر نور حضرت پلشن سبحانی پیش کند گویند عبداللہ  
 حضرت فردوس منیر شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کپورے انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته بنواب  
 مرزا نجف خان ارشاد نمود که شما بفرموده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بودید و تصحیح لازم این بود که آن ملک بهما را  
 بادشاهی تفویض نمایند ما بدولت هر قدر که از آن ملک بشمار محنت میفرستیم میگردانید اگر مصارف شمار کافی و دانی نمیشد باز عرض  
 میکردید قدری زیاده عنایت میشدند اینک خود مالک الملک شد و شستید و میگویند که انتقد ملک هم نفیج من و دانی کند  
 بشما که گفته است که اینقدر خرج نگاہ اید خوب هر چه کردید که دید الماضی لایذکر حالا بهتر است که ملک بقدر خواه و دو کپورے  
 انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس بنده اند از آن ملک جدا کرده بدیند باقی بشمار ازانی باشد که اینهم نمیکند معلوم شد  
 که مخالف طبع بنندگان اقدس اعلی راه میرود و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید خبر شریعت نخواه کپورے بر خاک خواهد شد  
 عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او درخواه  
 کپورے خواهد رفت بعدیکه و سال خدا دادند که خاک چکونه خرج زند و اگر حکم والا رابع رضا جانم و جابر پلشن انگریزی لشکر او را که  
 سیاسی فالیرست بریم میتواند زد چون گفتن را اثرست عرض مجد الدوله بدیده استخوان جلوه کرد و همین نیت کرنیل پلیر به  
 را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیہ برای مصارف ضروریہ او و حضور والا محنت شد و بواسطت صاحب موصوف شجاعت  
 حضرت خدیو آفاقی فردوس منیر خان خطوط مجد الدوله بکلیت رفت چون آمدن کپورے در خیر تقوی افتاد و مجد الدوله را از طرف  
 نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میخواست پلیر را بکلیت مخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در محل امیر الامر اشرف الدوله  
 نواب افراسیاب خان غلام پسند خوانده نواب نجف خان بود و نصیبتی در آمد لیکن کچھ مجد الدوله و گل کرد و هر چند بقران و  
 قسم پیش کرد نجف خان از هر اسکی نشنید و از اگر آباد در برابر و صد و نود و سه سیرے بشا جهان آباد آید و او را مقید ساخت  
 مجد الدوله اگر مصدر را بیکرکت نمیکرد بدین نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد و در حضور اقدس هر قدر سعایت که بکمال آورد  
 بدیش نمی آمد الا بیکس بر باوی خود را میخواست درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد و بهر باوی خودش مقصور بود و بعضی  
 اعزہ نقل میکنند که همین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس  
 و دوستدار فرزند انگریست ما را بر باد شدن او منظور نیست امید دارم که بنندگان حضور بر نور تم تقصیر او را معاف فرمایند  
 و یکی از فکربران که دوست نجف خان بود او را از زمین بھنون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر خیرل بهادر چون به بنابر  
 شرف در و در زانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار را به چیت سنگه را که بیدیدن او آید بود و بطریق عرض مولوی  
 علی اصغر خان حواله تلنگه را کرد و با این جمع قلیل کرد باغ ما و بود پس که فردوگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه بنوده است  
 خودش حرکت نکرد و این معنی بر یک چیز ازین دو چیز حالت دارد یا بهر کمال جرات و جلالت یا بر این بختی که راجه رساندار  
 بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این بختی هم قریب بهمان جلالت و جرات است مرد جهان که این خیال  
 را در خاطر جا میتوان داد چو لھا در امر کاین حکم بخت القلم یا مگو کاین بخت احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر یکیشنی نیست میشود  
 بخاطر خاطر صاحب الامتاق بهادر محمد و خیر سید که او را مقید کرده بقتلعه چیت ارگده بود که بعد رسیدن آنجا  
 لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ میردند بے معجزان یا قوت مراد نمیردند با کجلیت چیت رام عصاب و دل بر اے  
 سوالی جواب باراجه متعین شد مشارالیه از بسکه حق ناشناس و ردیل بود و از جفا کئے که بر دفته بود بازاجه عداوت  
 کلمه شریعت و نفیج عرضی کرد و اگر آئین سرکار انگریز سے مطابق آئین بے انصافان میبود و عجیب که او را چند

سیلی و گد هم میر و لیکن یکم اما چگونه می توانست آورد و راجه از خوف نواب گورنر خیرل بهادر با وجین سکونت در زیر  
هر چه عصاب بر دارم که می گفت می شنید تا آنکه روزی شنید که نامی از خویش راجه که جوانی بود مشهور داخل مکانیک راجه  
صاحبان مجوس بود شد و آن عصاب بر دارم تلنگها سے محافظه را نیز گشته راجه را از آن بهلکه بیرون آه و وزو و تر و گشتی نشاند  
از دریا در گذرانید و بخیر و خوبی بران مگر ساندین بعد جم غفیر از نظرف آب آن طرف در ده و پرگنه و شهر دویدند و هر جا که  
سپاهی و خدمتکار و صاحب فیت نواب گورنر بهادر را با قصد بے تامل بدم کار رسانیده مولو لیا صاحب علی خفر خان و سپر  
زین العابدین هم درین هنگامه دست از خون خود شستند و فوج راجه کی طرف که رعایا نے بنارس و شهر ناسے دیگر متصل ان  
وز منیاداران پرگنات دور و نزدیک بلکه دو دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر مدوح و جویا سے ملازمان  
او بار آورده فونزیر سے گردیدند انهم شور قیامت بر پا بود و نواب گورنر بهادر با چهل تیجه تلنگه در همان باغ تشریف داشت و  
بعضی اهلان ناما قبت اندیش که مال کار را نمیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت برعم  
خود داشتند که عمل انگریزی بر خاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه کلنگه روانه شدند این خرد دشمنان اینقدر نفیضند که گاهی  
دو پیش انگریزی مثل قاسم علی خان عالیجانی را زده باشند بچاره راجه در مقام چه عرضه دارد که فوج نفرستد لیکن این فوج  
بے نصیب از عقل صواب اندیش از جان بهین اخبار کا ذبه که تراشیده بعضی هنگامه بر داران شور و شعل انگیز بوده نموده  
بر جا که تلنگه انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند و میکروند امیر الدوله خود پیش ازین واقعه روانه بنارس شده بود و انجمنه  
وحشت اثر شنیده و جو پور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم  
بان طرف پرافراشتند حسن رضا خان بهادر که دولخواه این دو دمان عالیشان و دشمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بهادر  
هم بود باغت تعجیل کوچ جناب عالی شد در تن وقت منصب زینتی سرکار فیض آثار تعلق بمبائین صاحب داشت  
چون بیشتر اینهمان لشکر طفر اثر انگریز در راه دیده بعضی کنایه و بعضی تهریح خیر سے میگفتند و صاحبان دشمنان گفته  
آنها بنیبرند و درین صورت جواب داد که کجا وز سے کر نیل تا دین نامی که بیشتر در لکنوا قامت داشت در راه قتل این  
کنایه با شنیده آنوقت خود هیچ گفت لیکن دشمن رسید و چار یا پنج کپنی تلنگه با جمع کرده و دو توپ هم بران فرید کرده  
پیام جناب عالی فرستاد که اراذل لشکر انصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هر چه میخواهند  
میکنند اینجابه مدت العمر آب بے لجام خورده اند گاهی روس میدان و معرکه مردان ندیده اند از گشته شلن گورنر  
که یکس است تمام انگریزان گشته نمیشوند من باین چهار کپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر انصاحب را برهم  
میتوانم زد جناب عالی این پیام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخد مت صاحبان شائین صاحب بهادر فرستاد  
که خدمت صاحب کلان رفته از طرف مالک سلام باید گفت که نا دین صاحب را انصاحب بفهماند که بجوف اراذل و  
اینقدر گفتگو با سے بیصرفه معنی دارد اگر از سر داران لشکر کسی باین مظهرت زده باشد بولسند که بهینوقت سزا  
رسانیده شود اراذل و سفا که ر ذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات و شرفا که مشهور شده اند از انصاحب  
خوشان و الا بر دوانا اند لیکن دانا سے شریف انفس راجه لازم که از عرف نادان سفیه بخجیده با دانا یان نیک نهاد  
سخن بخشش آئینر گوید خان مغز سے الهه خدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیام نمود و زینت بهادر درین حال  
را طلبیده و بر روسه خان موی الهه گفتگو با و سر کرده تا از خیر کت بفضل شده با و باق خود رفت و وزو و همجنس  
آمده مشغی تصور شد گویند که درین گیر و دار چند گشتی هم که دران اسباب انگریزی بعضی تا جرای صاحبان دلی با سوار  
بودند بجا رفت رفت با اینصورت که آن گشتیها را دیدیم بنیاد و س راجه که گشتیها آورده بر سر آنها دویدند و اینها را دیدیم

بی بی مادر در آب انداختند تا بقدر دریا فرو رفتند و اگر نگران گشته شدند گشتیها تباراج درآمد صاحبان هر دو مقتولین را اگر  
 این خبر میر رسید هرگز از جا حرکت نیکر و ندخل کشتان کشتان آورد و اصلش فیکه ملاخان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بود و همچنین  
 کشتی انگریز از دو سیدیند سپاهیان راجه خبر میر و ند و اینها از منظر دو دیده کار خود میکردند با بجله چو کشتی روز ازین منظر  
 سپرے شد مشر جالس صاحب بهادر که در فطانت اسطوره سے عمر و صاحب حوز و لکھنو بود خدمت نواب گورنر بهادر بود  
 داشت که سبب کشت ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارفا و شود که درین چه حکمت است و چنین حال که وضع و  
 از حاکم تارنایا بنمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام ذیخا بنشتن راجی حسن تدبیر ندارد و صلاح بنده نیست که مشب  
 سے کرده لقلعه چنار باید رسید و راجه سمیت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود  
 که سید پادیه زمیندار بند و فوجی بعد در یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بجز ملازمان عالی شود و در میان آن پادیه  
 وقت شب سطر راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگالیش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که با امید واری منصب  
 راجی و حکومت بنارس هم از بندگی و عقیدت میر و از خیال خبر کرد و او این حکم را از میان طالع شمرده جواب باصواب پرورد  
 و بر وقت معین پادیه متبدا و معلوم شمرده نزدیک بلوغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد  
 با نوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مشر جالس صاحب بود بیرون باغ آمده مشربک آسمانه شد و براه  
 افتاد و تمام راه دو جا باز زمینداران دیگر که مخالف بودند و چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیتید و کجا  
 میر و زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم لعلان موضع میر ویم و قوم و برادری را نشان دادند و چو با هم یکی بوده اند  
 و او از بعد گرامیشناختند و هیچ گفتند بهرگاه بکنند دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی براس عبور از آن طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند  
 آخر سیکه از صاحبان عالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که گشتیها سے زیر قلعه با اختیار او بود و کرده گفت که نواب  
 گورنر بهادر برآمده است طرفشانی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوشتن خورد و نام گورنر بهادر شنیدند و ترکشتی با منظر  
 راند و نواب گورنر خبر ل بهادر را با دیگر صاحبان حلیل القدر سوار کرده لقلعه رسانید و توپها سے سلامی نرسد از آمدن صاحب  
 والا مناقب مروج قرین صحت و سلامت اهل قلعه جان تازه بقالی آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده  
 طبل جنگ نواختند براسه خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شورش و آشوب که در و دیوار ازین آنجا نشسته و  
 نواب گورنر بهادر بود و با چند تن که در همان بلوغ بطوریکه نشسته بودند نشسته ماند شجاعت و همیت هر چه سوار نیست داخل شجاعت  
 نیست خلاصه با فوج راجه مقابل روداد جنگ عظیم پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاد و ده  
 اگر خنقند و بر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم چو کشتی خورده با  
 استقلال را حکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ و مرزا فیض الله بیگ همچنین یک شخص دیگر را گرفتار کرده او را  
 صحرا سے ناکامی شد و ملک مهاجی سید بهیه را دارا لالان پنداشته بگو ایار رفت مرزا کلب علی از رفقا سے راجه بود  
 لیکن چون میان حق و باطل تمیز دستی داشت در آن معرکه و نتوانی صاحبان عالیشان از و بطور رسید راجه بهر قدر گناه  
 او را منقید کرده بمرور برد از آنجا که بچاره بگیناه بخش و قی بدستش بود و در تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد  
 الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده و متا در بنارس و اعیان و عشرت و داد الغرض تا رسیدن نواب  
 وزیر الملک راجه آواره و قلع حصیه او خالی شد و ملاقات خباب عالی و گورنر بهادر بنحوب اتفاق افتاد صاحب والا مناقب  
 شکر قدم رنج نمودن خباب وزارت تاب چنانکه باید و اگر دو نواب بهر خباب قدر میر رسیدن بنزدان داشت بالاخر  
 خباب عالی مرخص شده متوجه لکھنو شد و صاحب والا مناقب سمیت نراین را که از جمل فدا نیان بود حکومت بنارس بهر چه



لغوی فرموده بمنیت و فرخی سلاطین جلالت از زانی و شت اوقت جانس جنب و چکس از صاحبان مالیشان دیگر بر این امر  
 کرده که تا حان بنایس اینرا باید رسانید که دین هنگامه نهیاشو شیراز بنیفته انگیزی امر بمنیت ظهور پوسه خباب صاحب  
 عالیشان مدوح اول برین راضی نبی شد آخر چون امر از یاران دیدم جو را نهی حکم کردند و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهره  
 خود بر آورده در میدان بکلیف نگذاشتند و قنای با چهره حکم برین عمل آوردند و فرمود که این چهره کار آتش بدیندگار چهره پوسه  
 خاکستر شود و یار باقی ماندند با آنها فرمود که چهره پوسه نورست کرده و همین خانها با متداین قدر که لعل مد سراسر شام بود  
 باز و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر بنیادشان بودند کرده گفت که اینها همیشه در نقصان تمام میشوند زیاده از  
 لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این حکمین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانیان بادشمنان خود نیز چنین  
 میکنند همیشه بر این پسر دختر را چه بلوند سنگه بود و لیکن این دختر از لیلن زوجه راجه نور بود و ده است بخلات حاجت  
 که از زمره جواری بود و خباب عالی نواب بین الدوله بهادر دام اقبال هم در آن ایام بر درگاه گنبد رونق افزای  
 بنارس بود و در هر چند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابل با انگریز بهادر نماید  
 مخلص او نیز بر آن شد بلکه چند کس از دقله صاحب دالاشان مدوح مثل شریعت الله خان پناه با آنجناب  
 بودند و از هر راجه محفوظ ماندند از اینجایان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با اعتماد  
 فوج انگیزی از طرف غنیمت جمع شده بود در صد و آن افتادند که آنچه آن سپاه هندوستانی باقی مانده است نیز فرقی  
 نموده آید یعنی کسانی که صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مصداق نداری و زیر  
 آنها درخواه کمی و بیشی قبول نخواستند کرد و اینها بر چه خواهم گفت بان راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را  
 نیز حضرت کرد و هر چند فوج کار آمدنی از اهل بر طرف شده بود احوال نجیب پلین خود را هر است و مهت بهادر  
 بعد تباهی پلین مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش را میاد که هم آخر همان سال که هزار و صد و نو  
 هجری بود و اتبع برادر بزرگ کرد یعنی از پیش نجف خان رفت و مرخصی خان بریج در هزار و صد و نو و سه هجری  
 بار ساله خود برخاست و لشا بهمان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب لیلی خان خواهر  
 هم در قرب همان ایام بهار الحلقه رفته چند پرگنه در ملک راجه پوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله بے فکر  
 و تنخواه سپاه خود یافت همین منطه شیخ احسان دیگر رساله داران و اغره بهمان طرف رفتند که رساله داران  
 درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قنداری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کپورس انگیزی  
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجام بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و و کنی و نیز  
 و شمشیر تر کسوار هم سیر کردی نر از جمشید بیک و خواجه نعمت الله ملازم سرکار و بعد از بود دیگر هم  
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد اوشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میر سید و پیاده هم باوصف این حرا  
 از شخصت هزار شجاع و زو و زوی تر کسواران براسه تنخواه مجتمع شده و در حلی امیر الدوله را گرفتند و از رود  
 کرده بخیر از دنیا و اینها بود درین اثنا خبر حضور رسید که تر کسواران اراده پنج محله که در آن روزها از شهر هیت  
 داشتند بنده کاف و خباب فدا رت ماب غیرت نگارستان چین بود و در آن مجمع حضوریان کمالی گفته میشدند  
 حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند بعضی خداین جلیل القدر هم بموجب فرمان و اجب ازمان سلاح بر  
 تن داشت کرده خود را میدنند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر را بر دوازده سنگی حمل و همچنین یک توپ  
 دیگر نیز یک حسن بلغ و یک دیگر کینار دریا جانی که علی بنجه تعمیر پذیرفته است اورا نصب کردند از طرف خباب عالی

بی بی مادر در آب انداختند تا بقعر دریا فرو روند و اگر نریان گشته شدند و گشتیها تباراج درآمد صاحبان هر دو مقتولین را اگر  
 این خبر رسید بر گز از جام کت نمیکردند اجل کشان کشان آورد و اصلش فیکه ملاخان خراس جاسوس سپاهیان راجه بود و همچنین  
 گشتی انگریز از دو سید دیند سپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از بیطرف دیده کار خود میکردند و با هم جوشش روز ازین جنگ  
 سپر سے شد شتر جالس صاحب بهادر که در فطانت اسطوسه عمر و صاحب حوز و لکھو بود و خدمت نواب گورنر بهادر روز  
 داشت که سبب کشت ملازمان عالی و دین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارفشا و شود که دین چه حکمت است و چنین حال که وضع و غیر  
 از حاکم تارنایا بنشین شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام ذریخا بنشین راجی حسن تدبیر ندارد و صلاح بنده انیت که مشب  
 سے کرده قلعہ چنار باید رسید و راجه سمیت نراین را که از ارادت کشان خالص العقیده است ازین راه آگاه نموده باید فرمود  
 که سید پادہ زمیندار بند و فوجی بعد در یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بخبر ملازمان عالی شود و در میان ۲۰ جاده  
 وقت شب سطر راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگالیش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که با امید داری منصب  
 راجی و حکومت بنارس م از بندگی و عقیدت منیر و انجبال خبر کرد و او این حکم را از میامین طالع شمرده بجواب باصواب پرورد  
 و بر وقت معین پادہ متبدا و معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد  
 با نوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مشر جالس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آسماعه شد و برآه  
 افتاد و تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند و چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا  
 میرید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم لعلان موضع میریم و قوم و برادری را نشان دادند و چون با هم یکی بوده اند  
 و او از بهر گرامتینا خستید و کفشد به گاه بکنند دریا محاذی قلعہ رسیدند گشتی براس عبور از آن طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند  
 آخر یک از صاحبان عالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که گشتیها سے زیر قلعہ با اختیار او بود و برده گفت که نواب  
 گورنر بهادر برآمده است طرفشانی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوشش خورد و نام گورنر بهادر شنیدند و ترکشتی با نیط  
 راند و نواب گورنر خبر ل بهادر را با دیگر صاحبان طلیل القدر سوار کرده قلعہ رسانید و تو بهاسے سلامتی سرت از آمدن صاحب  
 والا مناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعہ اچان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعہ آمده  
 طیل جنگ نواختند براسے خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شورش و آشوب که در دلچوار زمین اینجا نشد و چون  
 نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان بلغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت و سمیت هر چه سوار انیت داخل شجاعت  
 نیست خلاصه با فوج راجه مقابل روداد جنگ عظیم پیوست آفران خرمن محل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی بناورده  
 اگر خستند و بر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم چستکی خورده باسے  
 استقلال را حکم نیافت و چند کس مثل مرزا کلب علی بیگ ماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یک شخص دیگر را گرفتار کرده او را  
 صحرای ناکامی شد و ملک مهابی سید بهیه را دارا الا مان پنداشته بگو ایار رفت مرزا کلب علی از رفقاسے راجه بود  
 لیکن چون میان حق و باطل تمیز دستی داشت در آن معرکه و تهاهی صاحبان عالیشان از او بطور سپرد راجه بهر قدر گناه  
 او را نقد کرده همراه برادر آسما که بچاره بگیناه محض وق بختش بود و در تر ازین بلیه نجات یافته بنارس رسید و مورد  
 الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده و متا در بنارس و اویس و عشرت و داد الغرض تار رسیدن نواب  
 وزیر الملک راجه آواره و طلاع حصیه او عالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بنحوی اتفاق افتاد صاحب والا منا  
 شکر قدم رنج نمودن جناب وزارت تاب چنانکه باید و اگر دو نواب بهر جناب قدر دیر رسیدن بنزدان داشت بالاخر  
 جلدبالی مرخص شده متوجه لکھنوشد و صاحب والا مناقب سمیت نراین را که از جملہ فدا نمایان بود و حکومت بنارس بجا چست

تقصیر فرموده بمنیت و فرخی معلوم بکلیه از زانی و ثانی وقت جانس جنب و کس از صاحبان مالیشان دیگر بر این امر  
 کرده که طاعان بنابر این رسا فیکه درین هنگام که میباشند شتران بنیت انگیزی امر بمنیت ظهور میبویست جناب صاحب  
 مالیشان تفرج اول برین راضی نمی شد آخر چون امر از یاران دید مجبور با آنها حکم کردند و فرزند دختر و اسباب خود را از چهره  
 خود برآورده در میدان بکلیت بگذارند و فغانی را بجز حکم همین عمل آوردند و بعد فرمود که این چهره کار را آتش بدهند بکار چهره سوخته  
 خاکستر شده و دیوار باقی ماندند با آنها فرمود که چهره را به نودست کرده همین خانه با آنها بمانند و بقیه را که بعلال مد سراسر شکار بود  
 باز و بطرف صاحبان مالیشان که باعث بر بنیتشان بودند کرده گفت که اینها بمنیت نقصان تمام میشوند زیاده از  
 لیاقت سیاست ندارند بجان البته این ممکن بر روی و رعیت نوازی را باید دید که دانیان با دشمنان خود نیز چنین  
 میکنند مهیبت تر این پس دختر را چه بلوند سنگه بود لیکن این دختر از یکن زوجه را چه ضرر بود و ده است بخلایف ما چیست  
 که از زمره جواری بود و جناب عالی نواب عین الدوله بهادر دام اقبال هم در آن ایام برادر کا گنبد رونق افزای  
 بنابر کس بودند هر چند را چه عرض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابل با انگریز بهادر نماید  
 عتس او نیز بر آن شد بلکه چند کس اند فکله صاحب و الا نشان مدوح مثل شریعت الله خان پناه با آنجناب  
 بودند و از شتر را چه محفوظ ماندند از بیجا بیان احوال بدین صورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با اعتماد  
 فوج انگیزی از طرف عینم جمع شده بود در صد و آن افتادند که آنچه انچه سپاه هندوستانی باقی مانده است نیز مقرر  
 نموده آید یعنی کسانی که صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه نادر وزیر آله  
 آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهم گفت بان راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را  
 نیز حضرت کردند هر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود و احوال نجیب پلین خود را هرست و مهت بهادر  
 بعد تباهی پلین مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امیر اگر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود  
 هجری بود اقبال برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرخصی خان بریج در هزار و صد و نود و سه هجری  
 بار سال خود برخواست و لشا بهمان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواهر  
 هم در قرب همان ایام بار الحلقه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله بجه نگر  
 و تنخواه سپاه خود یافت همین منطه شیخ احسان دیگر رساله داران و اغره بهمان طرف رفتند که رساله داران  
 درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قنداری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کپور انگیزی  
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجام بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شمرت داشت پوربی و و گنی و نبراه  
 و شمشیر تر کسوار هم بسر کردی مرزا جمشید بیگ و خواهر نعمت الله ملازم سرکار و بعد از بود دیگر همه  
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد از ایشان بدو از ده هزار یا چهارده هزار میر سید و پیاده هم با وصف این حرا  
 از شخصت بهار متجاوز بود و روزی ترکسواران براسه تنخواه مجتمع شده و در حلی امیر الدوله را گرفتند و از در  
 کرده بخیر از دنیا و اینها بود درین اثنا خبر حضور رسید که ترکسواران از ده پنج محله که در آن روز کار تشریف  
 داشتند بندگان جناب وزارت ماب غیرت کارستان چین بودند و در آن جمیع حضوریان کار املی گفته میشوند  
 حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند بعضی از این جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الامان سلاح بر  
 تن داشت کرده خود را میدنند و یک توپ متصل توپخانه و توپ یکبر را بر دوازده سنگی محل همچنین یک توپ  
 دیگر نیز یک حسن باغ و یک دیگر کنگار دریا جانی که بلنچه تعمیر پذیرفته است و او را نصب کردند آن جناب عالی



خود هم بنفس نفیس شمشیر حاصل و سپهریکه فرموده بود لیکن بخر گذشت سنوح این سال در هزار و صد و نود و هفت قهقار  
 افتاد از جمله امور عده که در بهایت این سال از ترکسواران در عهد بهمنیت مهرداد صنی سرانجام پذیرفت آنکه بخواهد  
 بلجدر و آذربایجان باندن او چند روز برای تدبیر و جبر و راگیری در دوازه نهرت راجه فرورد در وقت فوجیت بک  
 طره شور شهاب را بکینت هر چند حال دیگر رساله داران رنگ سحر نمایان رنجند بدست نیامده حاصل ازان روز که  
 ترکسواران بخواهر حویلی امیرالدوله لعل آورده بودند مگر کوز خاطر آن ارسطوس زمانه بود که آن بخواهر را تابه سازد  
 لیکن بتدبیر نیشل مختارالدوله که بنای کارش بر تحصیل بود پس بعد بمال بسیار آنها را بر برگشت منقسم کرد و روز  
 بحسب اتفاق میان خود آنها بر سر چیزی یا حرفی بکینت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس  
 از آن طرف گشته شدند امیرالدوله همین گناه بر او سید اخراج شان بجنور ساخته جا بجا بمال نوشت که هر جا که بگردد  
 باشند اسب و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از برگه بیرون باید کرد عالمان بموجب ایما و او چنین  
 کردند تا انجم پریشان شدند خواه نعمت افتد و میرزا همیشه بدیگ بشکرهای سیند میرفتند و در همین سال نخواه  
 سواران از دوه ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تنگه تا سه پلشن بآنها ده ماهه میرسید لیکن با انهمه  
 بتجاری و خیرانی که بسپاه روداد آنوقت نفوس صنوف و حیات در سر کار امیرالدوله و مهاراجه بکینت را  
 در گواره عشرت و مهار کامرانی شب باز و میگردند مصارف ذات امیرالدوله هر سال بسی بخشش بکله روپیه  
 رسیده بود و راجه که نائب او بود هم نسبت و چار بک و پیه هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان  
 و کشته شدن مرزا شیخ خان که بزرگ شمشیر مالک آن لشکر و ملک امیرالامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک  
 مسند و ملک فوج و امیرالامرا بود خیمه خیز از آن طرف باز بگشودند و هر کس بقدر مقتوم تحصیل معاش میکرد  
 بتواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میردند یکی اهل قلم که یک یک کینت و منشرف مالکات الوت بود و هر یک  
 در عمارت عالی باده شیش باشاچه زیبا جمال میرد و دوم مهال که هر یک شروت و شوکت هفت هزار و شش سزاری  
 و پنجم ازنی داشت سیوم طرف که اگر در روز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فداست که بالاسه فیل ملوک  
 خودش سوار بود و جلقره در بازار میگرد و چون اقبال اینها بر سر میزد و بوبانیه پیرا لباس امیر زاد و پاشیده  
 پس در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طنبه میهم تر که میگذاشتند و قرا بین هم بر شانه آدم شیش  
 میرفت بجهنم هر کس بطور خود امین از شد دشمن بر خود میچسبید و پاره میگذاشت و در هر خانه از خانه های همد  
 بیهم بر محل مجلس قص و سر و منقده بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این مجلسه و اکثر مرغ بازی و پودنه بازی در  
 یک روز دوه هزار روپیه کی میبخت و کی میرد و بچکی از امیر تا بازی نبوده است که بقدر مقدار رباعی ساخته باشد  
 اگر چه ارباب غنا از سه کار بطریق ما جواری بیچ بنیافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده در اینجا جمع شده بودند و  
 در وقت فوجیت مکان هزار را در نخواه و انعام بانها میرسید و هر کی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب  
 پیر خیال شدی بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد و جا بجا دیده و در هر خانه رسیده هزار را تحویل میکردند و بطریق  
 تانی بخیر و دند از کثرت لولها و طول شان که از سبب اولاد همد و مسلمانان تو خیر بود و در هر کوچه بیسان جشن یافته  
 و بندش ستار با نیطریق و کشتادکی پاچه سر اوایل و دیگر لباس با نیوضع که حالا هست در همان وقت اگر کم مردم  
 بجلوه گاه نمود رسیده و یکی از محال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از بدو صبح دولت خودالی یومینا  
 بجای این بیت الحکم و طاعتان رومنه انکه علیه السلام داده است این قصه را طول و ادون چه فائده باز بر مطلب

باید آمد ایست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزید بنی ایجا میر با خبر صاحب بود یعنی همین پام صاحب که حال آن  
 پام است در مرشد آبا و تشریف دارد از اینجا پاره از محمد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سر آمد والا همچنان بحر کرم وجود  
 لعل گرانهای بدیشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره آفتاب قدر دانی نیز سپهر والا و دانی دست حق است  
 شجاعت پنجه که هر بخش سخاوت حاتم از مانده دولتش زلفیض ربا و ابرو دانی تمیشت باب آشنا صدف شوکت امارت  
 رابی نهاد و اعتقاد الد و نصیر الملک خبرل پالم شوکت جنگ بهادر مرسله کلوئی تخریر میاز دانست که از متعلقان است  
 رسیده که صاحب مدوح از خاندان بزرگ است که اباحه ایشان در ولایت فزنگ از امر اسع عظام با و شاهی  
 بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب مدوح با گورنر سطر سبین بهادر دلیل است ساطع بر این امر زیرا که  
 در انوقت صاحب مدوح کتبان بوده است و با اینهمه اتحاد و یکدگر زبها در ربا او بود و لها بر آتش رشک میوحت  
 زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازو و خودش میدانست و یکجان و دو قالب با جناب مدوح بوده  
 و او آن زریه لسی لکنو سخاوتها که درین شهر از و بطور رسیده حاجت تخریر ندارد و بعد از آن بزریدنی حضور و الا  
 سلطان غفر و امتیاز اندوخت و مدتی در اینجا تشریف داشت بعد از آن به پونا رفته رزیدنی سرکار پیشوار ازین  
 انتظام و اعفیض نیز در وقت تشریف داشتن جناب مدوح به پونا حاضر و بکار خدمت اینجا مطلع نظر غایتش بود  
 قدر و اینها و غریب پرویهایی صاحب مدوح زیاده از آنست که به نیروی خامه بی زبان توان بر دیکه کایام  
 الطاف و اخلاق آن برگزیده نقش آفاق را بر زبان بی زبانی حواله گوش لهاسی آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی  
 سانه نالفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان بسط و دار و دو بغض الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش  
 هر یکی توبت امارت میوزد به پسرانش چه سد که بد و لکش نوکران از امر اسع ایشان و شوکت شده اند چون  
 محمد جناب مدوح نهایی ندارد که به بنیان آرد لاجرم مطالب گیر می پردازد که در وقت غم کور جناب عالی از سفر  
 المورده مراجعت فرموده داخل قصر دولت و لکنو شد و آه آمد نواب گورنر خبرل سطر سبین بهادر باز جادو گوش  
 گرم کرد و اعلام خبر ارتسام روانه آبا و کردید و آنجا رسیده و دمنزل دیگر پیشتر خبریده با استقبال صاحب الامتیا  
 مدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر و الا نشان عالیجناب یکی شمع کافوری قانوس دولت اقبال دوم هر اوج  
 عظمت و اجلال با جبین گفت و لب خندان بار ده لکنو قطع منازل شروع نمودند و مرز حسن نامی که از عهد خاندان  
 تنور و غایت و در انوقت خیل تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک لکوست براسه ترین اکنه  
 و آمین بنیدی مبرور داخل شدن در شهر خفت لکنو یافت مشارایه در چند پاس رسیده جمع سکانات را با یک  
 و قلعی را آرایش داد و روزیکه داخل لکنو شدند هر یک از اهل حرفه و کائنات بقت پرده آراسته نالین بر و چشم  
 بود پسندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر خبرل بهادر در عمارتیکه مشهور بکمان با ولایت یعنی چاه  
 زینه دار و درین روز با مرشد زاده آفاق مرزا مالقیدر بهادر ابن مرزا اجاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب  
 جهان آبادی محل دران و نقی افزا هستند فروکش کرد و چند روز نگذشته بود که بهادر بخشی نامی از طرف مهاجری حسینیه  
 برای سوال جواب ملک میان دو آب که در تصرف بنندگان سه کافین آثار خالعالی بود و تصیفه راجه بیت سنگ  
 آمد نواب گورنر خبرل بهادر با مشارایه لغیرت تمام پیش آمد و می اول همین سوال از طرف پشیل بهادر پیش کرد  
 که ملک میان دو آب از قدیم تعلق با داشت و بعد گشته غدن بهادر صاحب لفظ و هیل با ده آمده بود و هر دم باز  
 سعی کرده از آنها گرفتیم تا و قتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود و قتیکه بدکن رفتیم از قتیکه ما بدر رفت مالاکه میان ما

والا نشان و سروران و کن تصفیه از طرفین حاصل است که با را با و باید گذاشت صاحب و الامتاق فرمود که اگر  
 ضبط انگیز در دست آمد مضائقه شد این وقت دست میزدیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون است ملک این ملک نوبت  
 است بجا و بخشی گفته که اگر امنیت صاحبان را سر و کار نباشد ما و انیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمی  
 اگر نیز چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوا سے این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب است کسیکه  
 دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرفانی سرد و پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیر که اختیار  
 صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پیش بهادر گفته است که در دهنب ما بر همین راه خود میدانند راجه  
 چیست سنگ از مدتی آواره شده در اینجا آمده است و بی خانمان جبری بر و پاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده  
 ملک او را با و باید دو بار دیگر امر که مخالف طبع و راست صاحبان عالیشان خواهد بود از و ما در نخواهد شد صاحب  
 و الامتاق فرمود که این البته میتواند شد لیکن با این شرط که پیش بهادر ملک را نارا که از قدیم دوست و دو نخواهد  
 با و بدین بهادر بخشی التماس کرد که تمام رعایا سے این ملک و نخواهد انگیز است پس چه لازم که شخص را ملک باید داد  
 نواب گورنر بهادر گفت که بر همینان در کوچه و بازار بدین یوزه میگردند و فرزند نیست که بر بر همین ملک باید کرد  
 بهادر بخشی را سوا سے لبتن عنان چاره بدست نیامد مگر آنکه مغری الیه خدمت شد و در همین روز با و در و دولت نمود  
 نقابزاده عالمیان مرزا جوان بخت جاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر خبر ل بهادر و خواب زارت تاب  
 با تحمل تمام یعنی اقبال کو و تمثال با عمارتی و مروج نقره و طلا کا و جل تمامی و دیگر لوازم آرایش و سپان صبا فشار  
 برق خرام بازینها سے مرصع و بجام و خرام و سفر جواهر کار و نالکی های نقره و طلائی با استقبال شتافته نزدیک بل  
 نشان سعادت ملازمت در یافتند ملازمان حضرت مرشد زاده آفاق خباب عالی را در خواهی جاد و دند و ارشاد شد  
 که ما و شما هم برادر عیانی ایم من بعد نوبت زمان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و صین سه لکرو پیه پیش کرد و کوشی  
 اول خبرل مارین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنار حسن قی فرودگاه ملازمان و الایه مرشد زاده عالمیان مرزا  
 محمد سلیمان شکوه بهادر بود براسے اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف و سمیت  
 الغمارت افرو و دند اکثر اوقات که مرشد زاده ممدوح سوار فیل میگذاشت وزیر الممالک بهادر در خواستی او با مور حیل  
 مینو دو فیما بین باین درجه بخت بهر سید که گویا عاشق همگرم بود و دتر چند و اول جان و مال خباب عالی همه از این  
 شاهزاده عالمیان بود و لیکن بحسب ظاهر برای مصارف مزوری ملازمان دولت علیا پست و پنجرار رویه ماه بگاه  
 و هفت هزار دیگر برای خرج مطنج خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر خبرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرد  
 و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل سود و سود و مبلغ در سر کار فیض آنا و قرض کمپنی بود و همه را تفویض خباب  
 وزارت تاب نمود که بدست خود پاره فرماید یکی از حسن سلوک مردان امنیت و راجه جها و لال که چند روز در انا و  
 بدست فید شد و بر و نازل بود و بعد چند می از ان نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازی داشتند خیل مورد  
 عنایت صاحب و الامتاق ممدوح شد و دست او بدست امیرالدوله داد که این را با سپا خاطر ما از نظر نیامد  
 بلکه اگر بحسب بریت قصوری واقع شود معذور باید بود که الان هر کس الخطاء و النسیان بعد از ان بوالا حد  
 نواب سپهر خباب بم کلمه الخیر سے در خصوص مراعات حلال راجه مغری الیه بزبان آور و خباب عالی و امیرالدوله  
 نیز انچه صاحب و الامتاق گفت قبول کردند و مرزا حسن که سر آمد مقربان خباب عالی بود پیش ازین در و در تکریم  
 اکنه و تا که بدترین بندی بر باران امش فرمودند و پاس خاطر امیرالدوله معاتب نواب گورنر بهادر کرد و دید و حکم



جناب عالی مناد شد که بمنوقت از شهر بایرون رود و در ملک محروبه متعلق سرکار فیض آثار بنام غلبه اخراج آنکه  
 مشاوره و غیره در مقام حبس در بایور یکی و ملی نیم و خل میگرد آخرا با سفر از الدوله بهادر در افتاد و در فتنه رفته ترک سلام  
 علیک کرد و بر نادان ندانست که به هر تبه و منزلت که سپید کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور یافتن چنانچه  
 بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میر و وزیر اسپه که غلام قادر خان سپه نواب ضابطه خان در بایور و بعد  
 و بخش بخری که محصور گشته اند بود پسند صاحب و الا نشان مدوح افتاد و پوشیده نماند که غلام قادر خان بایور  
 کرده بلکه آمده بود و از حضور خلعت و بالکی چهار دار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشند و عنایت  
 شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش بدر رفت با جمله بعد تشریف بزمی صاحب و الا مناقب گوهر بهادر  
 بجلسته محبت مرشد زاده آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر و وزیر و وزیر بود نواب جهان آبادی محل  
 در همان طرف مدت بعد کجای جناب شاهزاده خلد منزل در آمد و در بایور و دو صد که نواب گوهر مرشد حسین بهادر  
 روانه لندن و صاحب و الا مرتبت عالیشان سطر میکافس بهادر و مقام مقام گوهر مرشد کر نل با طیر صاحب را  
 بر وزیر می سرکار فیض آثار فرستاد که هم چنین نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت  
 مرشد زاده عالمیان شد و بشرف بنا کحت غرامتیا زیافته مخاطب بخاص محل گردید لیکن از بخت معامله محبت  
 شاهزاده و وزیر کبی شد و ملاقات با آن زور و شور یک سر مفقود رفته رفته ریختهها بطول انجامید و امیر الدوله بحسب  
 انجاسه جناب وزارت ماب در ایصال تشکیشات اهل و وزید و این چشم پوشیها نه از راه غرور و دولت و حشمت  
 بود که چرا بی نهایت جلالت پیدا کردند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت بعمل آید زیرا که در باطن صفوت موطن جناب  
 وزارت ماب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بکرم زوجه عقیقه شاهزاده مدوح بوده است نواب بهر جناب  
 میخواست که این خبر با ملکه آفاق در شاه جهان آباد برسد که نواب وزیر مافع شاهزاده از بخت کاستی اختصار چون  
 از ترسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوزان عدت مرشد زاده جهانیان تنگ شدند و دل  
 اجلال به بنارس از زانی داشتند سید محمد خان بهادری مخاطب بشیر خنگ که از رفقا سیه قدیم سفر خنگ نایب  
 ناظم جنگا بود در آن ایام صاحب سس کراش صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشد زاده عالمیان  
 ریسه بود و فور الطاف خسروانه رشک انامل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورد یعنی نسبت و پنجه را روپیه  
 برای مصارف ملازمان حضور بر نور از سر کار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میر سید شیر خنگ هم و نیمه  
 عرق و پنیر بیا کرده بود و بعد از این در بایور و دو صد و یک که نواب گوهر خیرل مار کویس کارنوارس بهادر که در عقل  
 و دانش فطالون و در شجاعت و جلالت محمود رستم و سام نریان و مدارج مروت و فتوت و عالینظری و سپهر حشمی  
 همه بر دهنم بود و داخل دارالاماره بجلسته شد و امیر الدوله راجه ملکیت را سه را به نیابت خود گذارشته با جوهر گران بها  
 از طرف جناب وزارت ماب براسه نواب گوهر خیرل بهادر که قیمت آن با اعتقاد جوهریان یک کو در روپیه  
 بوده است و انکی بشرق اختیار نمود و بعد پیش محبت و سلامت بجلسته رسیده محبت گوهر بهادر در یافت  
 و در منافی که برده بود و در خواجه با پیش کشید آن والا قدر تبسم شده فرمود که من در عوض این یواقتیت  
 مشرقه حیرانم که کدام تحفه براسه نواب وزیر ارسال نمایم بهتر امنیت که همین از طرف من جناب  
 برسانید بسمت اهل محبت را بنام شد تکیه بر باز و نه کس چو نیمه افلاک بی چوب طناب استاده است  
 القصد بعد از مراحل وادی گفتگو با سه ضروری امیر الدوله با نظیر مرخص شد از اتفاقات آنکه مرشد زاده

مقدم الذکر شخصیت هم از کاپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه فضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیرالدوله  
 خان علامه را با پاسه گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا حسن بطور خود مطمئن کرد که استغفار سے جو کچھ شما از حضور من خواہد  
 اونیز برفاقت او با نظرف بر گشت چون از بنارس اینطرف روانہ شد مرزا حسن گفت کہ حکیم حضور رفتن شما همراه من  
 خوب نیست چندی در جو پور متوقف شوند تا من آنجا رسیدہ از آنجہ در حضور عرض کردنت فارغ شدہ خطی بشما بنویسم  
 طرقتانی ہما نجا اند و خان علامہ برفاقت او بکنو رسید و نیز نواب محبت خان باین طبع کہ گورنر نو پاس خاندانہا بسیار  
 شاید احوال مارا شنیدہ بریلی و دیگر ملک افغانہ را بجا بدہ و بنوعیکہ با نواب وزیر الممالک نزد محبت می باز و بانیز باز  
 بی ایما سے جناب عالی نخی کلکته رفته بود با نیصورت کہ قاعدہ نواب مغرے لیکہ بود کہ در سفر همراه جناب عالی نیست  
 این بار ہم کہ جناب عالی تشریف فرمای بہر ایچ شد سامان سفر کردہ بحسب طلبہ باین بہانہ کہ بیشکر میروم از ککنو برآمد  
 و راہ کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپہر جناب گردید شعلہ قہر بعبوض رسید و فرمودند کہ حال  
 این شخص در نیت دریافت نشدہ بود حال معلوم شد کہ صاحب غرست و شقہ در خصوص سد باب ملاقات  
 نواب مغرے الیکہ با گورنر بہادر بنام امیرالدولہ شرف صدور پذیرفت امیرالدولہ آن شقہ را بنجان علامہ زد کہ  
 محبت خان تباہ میشود با میرالدولہ گفت کہ ہم نہ رسیدن او بحضور نواب گورنر بہادر بن باید سپرد و خود با من  
 ہمد باید کرد کہ آنچہ براسے او از سر کار مقررست ماہ ماہ خواهد رسید و جناب عالی را ہم بہر نوع کہ اتفاق افتد  
 بحال او مہربان باید ساخت امیرالدولہ با حلاف شرعیہ گفت کہ نواب مغرے الیکہ را بہرگز تباہ نخواہم کرد من بعد  
 خان علامہ بحضور نواب گورنر خضری بہادر آمدہ عرض کرد کہ لپہ حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب  
 عالی است باین امید کہ جناب مقدمہ او را با میرالدولہ تفویض فرمائید ایجا آندہ است بخواد کہ شرف اندوز ملازمت کرد  
 لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بہتر نیست کہ در مقدمہ او چیز سے با میرالدولہ بگوید  
 نواب گورنر بہادر بہر حسب التماس خان علامہ وقت حفت چیز سے در مقدمہ او با میرالدولہ گفت طرقتانی بہر طبق فرمودہ  
 صاحب والا قدر عالیشان باز محبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امید واری تمام ساخت  
 بیچارہ و جو پور مرد شنیدہ شد کہ چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بہادر نصیب نشدہ است کہ سبب این اتفاق  
 بیاسخاط نواب وزیر الممالک است دست و پا کم کردہ بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرا میکہ در ککنو میسر بود  
 گرہ میگرد گاہی قصد کن میکرد و گاہی ارادہ حج لیکن الفت عیال اطفال راہ برومی بست عجب عالی داشت کہ  
 ناگفتہ بہ اگر خان علامہ در میان نمی بود صورت لکنو در خواب ہم نمیدید حق نیست کہ امیرالدولہ ہم در ککنو رسید  
 در مقدمہ او سعی بسیار کرد و خلعت زرباف با چیخ و سپرچ مرصع دمالا سے مروارید با و دہانیا چون سال دوم  
 بر بہار و دودھ جہ سے شروع شد نواب گورنر خضری با کوکس کار نو اس بہادر از خجبت کہ منصب کند و پختنی ہم  
 سوا سے مرتبہ گورنر لیت از طرف بادشاہ برا سے او مقرر بود از کلکته برا سے ملاحظہ فرج انگریزی روانہ  
 اینطرف شد و در بنارس رسیدہ ملازمت شاہزادہ عالمیان کہ ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب  
 وزارت تاب ہم از اینجا تا بد و منزل الطرف الہ آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنا سے راہ باین بنارس  
 والا آباد ملاقات ہر دو امیر والا قدر عالیشان دست داد چون در ان ایام شاہزادہ والا قدر ہم باین ارادہ  
 کہ مہاجی سیند ہیہ از بے نگر نہر میت خوردہ اینطرف و آنطرف میگرد و دو ملک اورا اعلام قادر خان و مرزا  
 اسمعیل بیگ خان برادر زادہ محمد بیگ خان سجانی بختانی تبرع خود را آوردہ اند و نیز دست و پا چنانیدہ

ملک دیگر را خواهم گرفت غم شاه جهان آباد پیش نهاد و خلعت پوشیده ملازم امیر طرف شده بود جناب عالی را با آن که رفتن در حضور منافی خواهم طبع بود لیکن طوعا و کرها اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر خنگ هم تا اگر آباد و رکاب مرشد زاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی مرتبت را بر مسرت و رفیق افزا باشند تا پنجاه هزار روپیهر هم ماه به پیشکش میتوانند رسید پذیرا نشد لیکن شیر خنگ وقت خلعت از گورنر بهادر انقدر از مرشد زاده معروض داشت که خداوند بفرستد رسیدن زندگان حضور در آن ملک چه بود و نه انقدر سختی نواب گورنر بهادر ضرورت که اگر زمانه مسا عدالت مانگرد و باز اینجا آمدیم آنچه براسه ما میرسد نخواهد رسید یا نه فکاهه عالمیان این مشوره را پسندیده بواسطه شیر خنگ گفتگو در پیش کرد و نواب گورنر بهادر عرض کرد که مانند تکیه حاله بجای آیم بعد صیالی هم اگر ملازمان و الا در نینک تمام رنج میفرمایند شیر طسلف درین سرزمین سعادت دارین دانسته بجای آیم خباب والا از طرف ملازمان مطمئن باشند سخن کوتا شیر خنگ داماد خود میر محمد حسن خان را تفویض ملازمان عقبه علیه نموده خود به نجارس برگشت و شانبر زاده عالمیان روانه شاه جهان آباد شد و تا رسیدن بفرخ آباد و پنج هزار سوار پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر خبرل بهادر از جناب عالی خلعت شده تا بجایانگیر که سرحد ملک متعلق سرکار فوض آثار جناب عالی بود و پیش با سس انگیزی صاحبان عالیشان در آنجا افتاد داشتند سیر کرده مراجعت با سیر طرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر خبرل مار کولیس کار نواس بهادر اگر ملک که شتاب کرده آید دفتر سپاه نشود از تعلما سس اوست که وقتی در عالم مسافرت گسار با سس سیر را در راه دیده بود و وقتیکه از آن طرف مراجعت کرد گسار با خشک شده بود و گورنر بهادر فرمود تا پایلی او را آنجا گذاشتند و بر یکسای آن گیاهامی خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شرف نهر اردو دصد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول روز بهشتی گنجی او زیر اندرخت استاده میشد برفت و جان درخت خطاب کرده گفت که جلالا ما از تو مرخص میشویم و تا زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده خطی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مبرشر جان شور صاحب که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری با و مقرر شده بود گفت که گرد اگر دشته این درخت چو تره نخته خواهم دید حست طرقتی گفت سنجیم دیگر از مدارج ادانیت که خدمت کند بخجی کسوا سس منصب گورنر است نیز با و تفویض بود و الا به پنج گورنری کند بخجی نبوده است کند بخجی عبارت است از سپه سالار لشکر و عییکه کند بخجی در امور گورنر که مالک مقامات ملکی و مالیت دخل نمیکند گورنر هم در کار کند بخجی یعنی نظم معفوف سپاه و وضع جنگ حریت نمیشوند لیکن انقدر هست که تجیز جنگ معقوق بر اسس گورنر هست و اساس صلح هم وابسته برای او اندر و هر وقت کند بخجی نوهمندان گورنر نواز ولایت آمده است در وقت نواب گورنر خبرل بهشتین صاحب بهادر خبرل بهادر این منصب داشت و در زمانه مشر جان شور صاحب بهادر خبرل ابرکری و در وقت مار کولیس لزی بهادر خبرل لیک بهادر در نیت وقت که لاژ و غشو بهادر سسند آراسه گورنر است خیر است که کند بخجی دیگر از ولایت رفوا شده مقصود ماقم سلطو نیست که مالک هر دو پای بود ان اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن تجار اگر نیز به درمید از و بوده است وقتیکه کمی انوالا قدر از شهر ارم خشک لندن چند فرسخ انیطرف رسید تا حیران عده تا آنجا استقبال رسیده کمال خواهمش گذارشن نمودند که ما با تمنا سس اندریم که اسپان بگهی آنجناب اندکی بیاسانید ما بجای اسپان بگهی را بر پشته خود گرفته ملازمان عالی را به دولت خانه رسانیم چون کمال است



اخصیاب اوجود نگفته بود در سپیده تازیلیل و شد و کور اچیان از پادشاه تخت که دوباره سر بر بنداشت و شیون با یک  
 که سرش از غر در باستان منقسم سوخته میشد مصل ساخته مالکش را زیاد از نصف تصرف در آورده و آنرا بمقتضای عدالت  
 ذاتی سه حصه کرد یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوای دکن که سردار مرسته ماست و نواب نظام علیخان  
 بهادر خلع نواب آصف جاه از زانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بگلگت آورده و گویند روزی با پیشوای جنگ کرده  
 است که از مقدور لشیر بیرون بود اگر کوه آهن بجای می بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر در درباران بگه جایگاه  
 قدم جرات افشوده بود و با نجا استاد ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پاسبان تهور پیش نهاد فوج عدو را از  
 پادرو و زند تمام شد این داستان از پنجابر سر ذکر ملازمان سید کار فیض آنا نواب زیر المملکت بهادری آیم که چون  
 در نبرار و دو صد و سه راه گوندرام ناگر که عمده و کالت حضور در گلگت مقوم با و بود بهینه در گذشت امیرالدوله خان  
 علامه نقض حسین خان را باین عمده روانه آن طرف ساخت و تا دو سال بجز گذشت من بعد و آخر نبرار و دو صد و  
 پنج هجری امیرالدوله و ولایت حیات سپرد و در بلخ خودش که متصل محله کشمیر باین واقع و کشمیری باغ مشهور  
 مدفون شد و به تسمیه همین که قریب بلخ مذکور بندها کسمیر میباشند را به کلیت را سه هر دو پیش  
 یعنی اکبر علیخان بهادر حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز و صبح در امام باڑه خدمت نواب سر فرزند و بهادر  
 حاضر میشد بعد چند روز در همان عمر به سبب اینکه در وقت امیرالدوله هم تنبلیت امور ملکی مالی تعلق با و داشت خلعت  
 نیابت و مختاری کل بست و امیرالدوله با و محبت شد خان علامه هم در آن روزها از گلگت آمده بود لیکن از بس که  
 سر از الدوله از ملائے بخاطر داشت و راه کلیت را سه هم با و صاف نبود و او را شریک مشوره منیب کردند  
 و راه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گورنر جنرل مارکولیس کارنولیس بهادر تجویر کرده و سر فرزند  
 رانیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر از مصالحت آگاه گردیدند اراج آقا پرستی خان علامه  
 و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر زمین نشین حسن رضا خان بهادر سات و خود واسطه شده گرد ملا را  
 که نقاب چهره دوستی بود از آستین خاطرش باب تقریرشسته زائل گرد تا آنکه خان علامه بر عزم راه کلیت را سه  
 تجویر سر فرزند الدوله روانه مشرق شد و راه معزسه الیه را تروی در خاطر بهر سید جناب مخدومی فخرالدین احمد خان  
 خلعت محسن الزمان خان ابن فخرالدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محارب که در عهد  
 حضرت فردوس آرامگاه میان فخرالدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرند اتفاق افتاد  
 گوشش و وضع و شریف است تفصیلش آنکه بهر خان مغفرت نشان موصوف زیاد از شش هزار سواره  
 پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سه هزار آدم فرا هم کرده مستند کارزار شدند لیکن باین جمع قلیل  
 از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخرالدین  
 جامه شهادت در بر کرده نشینده شد که چون خبر کشته شدن او به شیر زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خال  
 مالیمت دارد و رانده بود رسید از فرط محبتی که با و داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرجم شمرده و سینه را بالا  
 برودج یا عمارتی فیل بزرگ کنار که از خارا در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران مروت کرد و دست  
 که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سبی کرد چون حیات و ملامت هر دو اختیار میبست هیچ نشد و زنده ماند  
 یا بلان از چار طرف در سیه با و چسبیدند و کنار از دستش در ر بود و حاصل جناب مخدومی را در جوانی  
 به واسطه تحصیل علم و کسب پیدایش در ابتدا از مولوی شاعر آقند نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محل مروت

و نحو و پاره از منطق استفاده نمودن بعد از میرزا به رساله تاشمب باز به خدمت فاضل مشهور لکنونی مولوی محمد بن  
 صاحب شاکر در شید و دانا مولوی حسن مغفور مقدم اند که ملاحظه در آوردند و قشیکه پس شریفی سی رسید و سال  
 از آن تجاوز باشد و برادر و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که در آن ایام بر فاقه صاحب مالیشان خبر پام  
 صاحب و در این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح خمینی تا بحسبی که بود می دریافت مطلب آن او هم  
 فکر تجار و روزگار فعل می اندازد و دیدار بخار و اینست که بعد رفتن خان علامه مملکت سفر از اردوله در آنجا بکیت را  
 هم در آخر برادر و صد و شش هجری بمال تحمل با بشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی بعضی کمون  
 خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجع را بیدخل محض ساخته خود متمشی جمع مقامات کلی و جزئی گرد  
 بعد رسیدن ایشان نواب گورنر خیرل مارکولیس کانولاس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر خیرل شجر جان شور  
 بهادر بجای آن والا قدرشست سر فرزند و در راه مفرس الیه حیدری در آنجا بود و هر دو بطور خود مورد  
 عنایت گورنر خیرل بهادر شده بلکه مرامت نمودند و معاصی معتقد و اند که مختاری کلیات و جزئیات سرکار  
 جناب وزارت آب هر که قرار یافت تاریخ معاودت برادر و صد و هفت بهرست خلاصه اینکه همین نظر روزگاری  
 سپری شد تا در برادر و صد و نه هجری نواب فیض المتخان در بهیله در رام پور لکهنو بدای حق گفت و پس بر گشت  
 محمد علیخان بر سرند حکومت نشست مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی ادا غنه را با خود متفق ساخته  
 خویش طعمه تیغ کرد و خود بر ساد و ایالت متهمان شد چون این خبر عرض حاشیه لوسان ابط وزارت منظر گردید  
 تا سر غضب انجناب با شد تعال در راه پنجیت که محمد علیخان مکرر حضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب بهر جناب  
 را گوشه چشمی با بود و است وزیر عدالت پیشکان بجار و امیدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر شجر  
 جان شور بهادر هم از صد و این عمل بر آشفت و بخیرل ابرگر منی بهادر که کند رنجیت بود حکم گرفتار کردن غلام محمد خان  
 کرد و بالجملة از نظیر ملازمان حضور و از فرخ آباد خیرل بهادر و بر دو لمبو گرفته عازم رام پور شدند لیکن سیانه هر دو شکر  
 ارباب وقوع تعویذ بیکد و روزه دو کوچ جناب عالی بتجیل خبرل کند رنجیت بهادر و بعد و منفرل بود و ادین بار عدد  
 آدمیان در لشکر طفره بیکد و از قوت فکری محاسبان بود که اینکه در مدت العمر از لکنو پایدون نگذاشته بودند  
 قوت این بار پنج سفر بر خود گوارا کردند در انوقت منصب رزیدنشی لیدر غل مشر الوت صاحب به جیر لیا صاحب  
 تعلق داشت غلام محمد خان بهر جمعیت شصت هزار و سیصد و بیروایتی با چیل و پنج هزار کس باراده جنگ از رام پور  
 بدر زد و چند ضرب توپ از کار رفته و چهل کس بان هم داشت هرگاه خیرل بهادر و از دو جوژه که بود لیت بقاصه  
 چار کرده یا کم از طرف بر سیله عبور نمود و حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلشن  
 تلمکه و دو رجهت عکسوار بوده است توپها را بر پلشن با قیاس با یکدیگر و نقشه بروز مقابل اول از طرف حریف  
 گله بردادند و احدی از نظیر سجوناب نپرداخت من بعد متصل گله یا از انطرف رسید و سیمتا انیکه از نظیر  
 گله رفت و در بین توپ حریف را که غوغا سبب میجا میکرد و دست درین اثنا سواران راجهی نام انگریز که سر کرده  
 ترکسواران بود با بای سرباز و پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ و طبعیه بر کردند تا آنجا عقب نشان دیده هرگاه  
 که درگاه گله نیابند اینا مشرق شوند لیکن پیشقصد که که قاشاگری عادت است وقت رسیدن بخوان و ملذذان با جمیع کیسها از  
 حضور سوار که دینال ترکسواران گرفته بودند زبان راجهی را بست یعنی وقت رسیدن افافنه مقابل نواب خان  
 که گفتنی بود گفت چون در سرباز کار و اولت لکهنی بهادر قاعده نیست که تالیج حکم متبوع کاری تواند کرد که در سرباز

به اجازت سرکرده خود متفرق نگشته داخل پلشن باشند فوج حریف هم که بی یافقت نعل با نعل عقب ایشان بودند آن  
 قلعه آهنگین در آمد و دست و پا زد و کشاده سر مار از تن جدا کرد و متواتر است که تیغ افغان اگر کسی را آدم رسیده بود و در  
 کرده بود و اگر به نعل بنزد فوج خورده بود و هم دو حصه کرده بود و از نظرت در آید آن طرف فوج بر آمدند لیکن افسرین بنگله  
 که هر جا که استاده بودند با سناخت نشدند و در حریف شافتند و درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سوار را از جمله  
 کرنیل برین صاحب ملک کیوسه فرخ آباد و دیگر سواران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفتنت داد و زد و استنگ  
 داده خون غلاد را خنای عروس زمین ساختند و بخیل که قریب هزار و هفت صد تنگه هم کشته شدند بقولی جنگ  
 آفرنده بود و غلام محمد خان حکم بنوختن شادمانه فتح کرده بود که خبرل ابر که منی بهادر چون دید که کار از دست رفت  
 با یک پلشن و چهار توپ بر تو فوج حریف رسیده افتد و کله زد که دو هزار نهاد و زمین بر آمد و آفتاب در ابر دخانی پنهان  
 شد آخر طوفانی تاب نیامده که بخت بعد از آن متوجه به بخو خان و بلند خان شد و از فوج خود هم که در میان اینها بود  
 پروانگه باران کله را بهارش در آورد و همه را تمام کرد گیلان همه را با نظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فراوان  
 الا مان بکشد و بدست بهر سو فتنه را اگر دید قدرست در زد و توپ ابر تیره بر خامت در آن محرابی پر خون  
 شد سکه در زبانک رعد گوش بر روان کرد و فیتکه کرد ظاهر برق پنهان و زکله هر طرف بارید باران به بخو خان  
 و بلند خان هم بی اختیار کرده جابر سے دفن خود در میدان بدست آورد و در لشکر انگریز بهادر نقشه رفته  
 بلند آوازه گردید و لشکر شادی در دادند بخو خان پس تقیم خان ابن شیخ کبیر و هیله بود که از طرف حافظ محبت خان  
 حکومت امانده و غیر ملک میان دو آب که بعینط حافظه سرے الیه بود و تعلق با و داشت حاصل بخو خان خیز و ز  
 پیش از کشته شدن خود و دختر نوایض اندر خان بجای کج در آورده بود لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان بنود  
 و بلند خان سپهر علم خان سبل کلان بوده است حق انیت که سر و خیلی شجاع بوده اند و لشکر طفره منظر منافی است  
 تاب بتلکه که گمان آسان است و در این بخت ناکاه میباشید و بهر بود که خبرل کشتن بچیف بهادر جنگ را با تمام علم و  
 من بعد غلام محمد خان در دست و در عینت نوازی صاحبان و الایم تبت آگاه بود و در جارت متلاشی گشتند و بنانه  
 شد و رعایا چون از حال علم فوج در یاست خیاب عالی و سپاه طفره بنانه انگریزی متعاقب حریف کوچ کردند چون به شهر  
 بصورت خرابه باقی ماند با بجا آمدن توقع که صاحبان مالیشان جرات و جلاوت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد  
 نام مکانی رسیدند حریف با بهادر و رزید نش آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمه صاحب مدح زد و داخل از نیک مالک  
 خود بخو پیش پیر صاحب بمانی و کور خبرل بهادر اند و هر دو موافق آیین عدالت که شخص مفید به اندیشه را  
 تفویض ملک بهر کس خیاب از خود را بهر بیع میخواست ملک بخو اید و اول بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر طفره بیکر از افغان  
 نگاه نباید داشت هرگز با و که گمان و برادر کلان منیع اندر خان بود برای خجکی سوال جواب خود را به داده محاربه محبت  
 بهر عبد اندر خان که عم غلام محمد کوه واقعت اقامت گردید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان است  
 افغانه فتا چو زمان میدانی که با صاحب از مرقع تفسیرش در گذشته باز ملک با و محبت فرمایند ماین نه است که ملک  
 نماید و خیاب عالی بگفته چیرے صابین الصاف ست روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر طفره منظر قریب  
 غلام محمد خان دادن منافی رسم و نحو که مبادا فوج انگریزی با سپاه حصو آنها از زیر تیغ بگشاید و بنود هم بهر  
 نیتا چو رسید به سیدل یار و زاول از این بخت غلام محمد خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف و محبت و  
 مخالفت خود خالی کرده بودند و روز دوم نهم





و بنیت کردم که در قلم بکلام آرزوی ملازمان عاقبت بخیر بنیت کردم در سر کار ولی طمعت باز نداشتند که در مقدمه سود  
چه میگویند عرض کرد که مختار زبور با مهاجیان متفق است اینقدر مبلغ از سر کار گرفته چیزی به بطریق فرد خدمت با آنها میسراند  
باقی خودش میگیرد و سه پنجاهی برای نامست همین زر سرکار را در سر کار داده بود آن خودش در پرده شخص دیگر  
تخصیل میکند بخیال تهمه که دارونه خزانة حضور است از برادران راجه معز سے الیه ساخته و پرداخته دوست ایتقد رول  
دارو که عمارت از خشت و طلا میخواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجیان مقابل میتواند کرد و معروض داشت  
که از اقبال حضور با لکرام که خاندان این آستان فیض نشان است زبان مهاجیان را که بناسے کارشان بر کذب است  
صیت اندست از خیر رنگ چهره مبارک از خوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجیان در خانه راجه بچهرج او سو  
رفته مساب سود با لکرام در پیش کنند بجز حکم مهاجیان در جوی بچهرج آمده گفتگو با لکرام شروع کردند و آنچه  
جها و لال عرض کرده بود صورت لکرام گرفت یعنی با لکرام همه را قابل و بریده زبان ساخت احمدی راجا سے  
حرف زد و سخلات آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیہ بعد رد و قبح باز ده لک شد نواب سپهر خباب از نیمه  
آگاه شد و راجه ملکیت را سے را از نظر بر انداخت و خزانه بچهرج تخلص فرمود و رفته رفته بخاطر ذریه مقاطر خباب  
چنین گفت که جها و لال راجا سے امیرالدوله نائب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند  
نفسه را از الدوله آنروز بیچ گفت و در خانه آمده بایاران و سباز استعواب کرد و صلیت اند نشان چنین حالی او ساختند  
که ملکیت را می اگر شیراز من باشد دست گرفته آنجناب است با انیمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بے پردگی بعضی آرد  
و جها و لال خود بخود مورد عنایت آقا است اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر است که ملازمان  
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگر بر این بنیات خود قبول نفرمایند یا اگر بے نایب اجراء صورت نه بند  
خود از حضور خلعت بپوشند و راجه ملکیت را سے بدید سید سید را الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد و در حضور سیرین  
اظهار کرد و ملکیت را سے هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دید و دلش که تیغ من نخواهد برید رجوع بفرموده الدوله  
نمود بالاخره سیراز الدوله مشیر نصیاح بهادر زینت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو مصلح کرده  
فلعت دیوانی بر راجه ملکیت را سے پوشانید و بخشید که بجناب بخیر و می فخرالدین احمد خان بهادر قرار گرفت و نگاه  
بیزبان نگه داشته بود که باز سر و موصل شدند اظهار امان است که خط نواب گور زینل ستر جان شور صاحب بود  
ین مضمون بصفور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند بر چه نوبت بکنند و به چیر نصیاح نیز نوشته که شما  
رین مقدمات فعل نکرده باشد ندانم عند لیکن از اینجا قول راویان مقرون لصدیق میگردد که در همان نزدیکی  
شیرجان لشکرین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر زینتی سر کار فیض آثار غرا تیل انداخت و خست چیر نصیاح  
ما جکلان بنارس شد الحاصل در بنار و د و بدیدار و بهر سے نواب گور زینل بهادر مدوح تشریف به لکهنوار در  
اشت و جها و لال را بطریق آباد روانه ساخت والی یو مناندها بجا است چون رفتن راجه مشارالیه خلاف مرضی حضور  
بود و نه المی از وقوع این ماجرا در خاطر خاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گور زینل بهادر چنین دو تخوا خود از شهر  
بیرون کردم یقین است که گور زینل بهادر هم بعد ازین موافق را می من کار خواهند کرد و الا تغییر لباس نموده روانه محبتات  
عالیات یعنی کربلا سے معلی و خج اشرف و غیر آن خواهم شد با میر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان بر من خواهد  
نیابت بحسن رضا خان و ملکیت را سے نخواهم داد و متواتر است که چون جها و لال رفت نواب گور زینل بهادر خان ملا  
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بے یقین نایب مختار را جراسے کار خیل و شوار است آنجناب خواهم بنیاد

و خواه نیکیت را می پسر کس که خواسته باشد با نخبه است حضور از فرمانید نواب والا جناب بخان علامه فرمود که اگر نواب  
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین بر دو کس بدیند مشیبت هم برای آنها تجویز فرمائید من بتدبیر لباس  
کرده بکر بلاست معلی میروم و اگر پاس حرمت من مرکز خاطر است دیگر بر ابراسه اینکار را انتخاب کنند نواب گورنر بهادر  
بعد خشنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که تباریچ چهارم همین ماه شعبان چهار روز بعد که رجش از بدین مقامات  
منو در طی این کار منتخب ساخته و بنیدگان مانع علم راهنی شد و طرفشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر کشتهای پذیرفت  
که امر روز وقت عصر الماس علیخان خلوت مختاری خواهند پوشید لیکن از آنجا که حکیم خدا بیچ نمیشود و بسبب اتفاق نواب  
گورنر بهادر صند و قه را برای دیدن کدام چاهی ضروری و اگر دزد و پیر هم زدن چاهی با چاهی نواب گورنر خبرل مار کوس  
کار نوا نس بهادر شتلمه لغت لغو لغین نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد  
زیرا که صاحب این امر را تدبیر شرطت و خان مومی اید بعد اقبال نواب نجف خان از سر کار فیض آثار قطع علاقه نموده  
بغیر اسباب خان که قائم مقام نواب فرموده بود ساخته بود و این معنی ضد تدبیر است متدین بر گرانیکار نمی کنند که از خوف  
حساب و بیم آقا با دیگر موقاتی شود گورنر بهادر چاهی گورنر مدح را دیده گفت که نوشته گورنر کار نوا نس لغو نیست  
هر چه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میا هم حق گورنر کار نوا نس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری  
براسه اینکار تجویز نموده آید بالجملة الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین محضو نوشت که الماس علیخان  
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگر بر استجوز فرمائید ملاحظه چاهی گورنر بهادر را شاد شد که با عقدا من به از قطع  
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت بر آوردن یک خطاب از مطالب حکیمه زیاده از لذت فرمانروا  
اقلیم بند است عجب که قبول کنند نواب بهر جناب فرمود که شمار ازین گفتگو چه فائده دست میدهند خان فرسایه را  
من بفرستند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر و خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت تاب  
دست در گردش حامل کرده گفت که حالا حرمت من مخم در بدل محبت شما لقبول این امر است اگر پاس نمک من در دل  
ایدا اقبال اینمینی پیلو تپی نباید کرد خان علامه را راه کوچه اسخاف از حکم عالی بدست نماند و سر در انیکار کرد و دو خانه  
آمده خیل مترو د شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود و نجیب نواب موصوف فرستاد که از طرف  
مین مخد مت نواب فرستاد از الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افتاب برای ملازمان عالی کرده بود لیکن  
چه کنم که فلک نخواهد آقا براه نمی آید امر روز را می او برین تسرار گرفته است که من نا کاره این بار را بدوش خود بگیرم و  
هم چون ثوبت به پاس نمک رسید سر از فرمان او باز زد و نتوانستم فردا بجهل که خلعت هم بدید لهذا بوالا خدمت از  
سیکتم که بنده مجبور با اینمینی راضی شده مترصد که ملازمان عالی بنده را از ان خود دانند گمان نبرند که از اول سعی درین  
کرده ام اگر ام الله خان چون پیام را دادا کرد و سر از الدوله بسیار سر و شد و بر خود بانیدن گرفت و یکی از حاضران  
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان مغزی  
از دوستان جانی من است دولت او را بعینه دولت خود میدانم الفقه فر داسه را از ان کو خان علامه طلعت  
نیابت پوشیده داخل حویلی خودش و اگر نسب خان علامه و حسب او مخفی نماند که سیف الله خان  
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود و پسر و یک دختر داشت  
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از لیلین زوجه عقیقه بود و بزرگترین شان رحمت الله خان بود که  
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب سے نوشت آخر با بسی خان علامه در دولت بنارس



سرشته نم گری او پیشا هر به بالنده و پیر درست بود چند سال بهت که بجا نجات جنت الهی پوست خدایش بیا مژد  
 نشینده شد که خیلی خلیق و متواضع و خوش خلق و مسرور و خیر بود و بعد از رحمت الله خان الغام الله خان صاحب  
 که در شیوه و کالت عظیم البدل و با چاشنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار  
 مرض مانیا بود و در خنجران بیمار و در لیت حیات سپرد و بعد از او انصاف الله خان صاحب انیشا بی هم ربطی کتب  
 دارند و اصغر خان اگر ام الله خان صاحب که در فهم و فراست حساب و عدیل ندارند و در هم شیر و این صاحبان از طبق الله  
 انیشا بوده اند یکی به پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دیگری در عهد سلام الله خان  
 پسر پسر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و بعد برادر علانی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پسر محمد خان  
 نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عهد ازواج میان محمد حسین صاحب شیر زاده  
 شاه محمد نجاه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از طبق نوجو سو است و اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسر  
 و دختر است و اسد الله خان را از طبق جلیله سو خان علامه پسر بنو محمد علی خان و پسرادر هم شیر و ایشان  
 از طبق دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا به پسران مولوی تاج محمد علی خان صلاح الدوله رفیق نواب  
 محمد الدوله یعقوب علی خان بهادر که خدا کرد و دیگران را بنظر الدین خان برادر زاده مولوی عطاء الله دادند  
 لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد با لحظه کرم الله خان مدتی بود کالت نواب حسین الملک بهادر  
 رستم منبذ ناظم در السلطنت لا بود و خلف نواب وزیر الملک اعتماد الدوله نور الدین خان بهادر در شاهیجهان آباد  
 می بود و سه ملک رو به پیر سال از جاگیر ادبیر رسید مولد خان علامه سیالکوٹ بود و سیزده ساله یا چارده ساله از انجا آمد و از انجا  
 آمده بود و در انجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین شهرکت معقول را استفاده نمود و بیاضیات را  
 پیش نر از محمد علی پسر مرزا خیر الله ریاضی دان میدید و فقه در اندک مدتی که سن شریف او به سجد رسید بود و در  
 بر محاصران سک کرد و بعد از آنکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را بر داشتند بلکه آنکه خدمت فاضل مشهور حاکم فاضل  
 حاضر شدند و میرزا به شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت حلق مطلب معنی و بر سر  
 مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف فاضل الفرام نمی پذیرفت ملا و موصوف را از آن  
 او دشوار شد روزی اجرای کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در مدینه خود منع کردند و بعد بطور خود کتب امیدید و در چند روز کتب  
 بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل بخار بر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد قزوینی  
 خواجه سراسر بر تان الملکی بجنوب نر نواب وزیر الملک شجاع الدوله بهادر رسید و منصب تالیفی خاب غنیاب  
 وزیر الملک نواب حسین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولو سیر علام حسین و کئی شاگرد مولو  
 محمد کریم الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نمود و مولو سیر دلداری علی صاحب را که در نیوقت منصب پیش نماز  
 اشاعه ریایان دارند بود کالت خود پیش طرف فاضل میفرستاد و ایشان هر چه از خان علامه می شنیدند با استاد  
 خود مولو سیر علام حسین نقل میکرد و بعد مولو سیر نر بر جواب او را مینویشت مولوی علام حسین هم خسته بین سا  
 داشت و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود و یکی مولو سیر محمد عالم سید علی دوم ملا برکت  
 اله آبادی در همان ایام مولوی دلداری علی صاحب هم چند سبق در فن بیست از خان علامه استفاده نموده بودند  
 و سلام الله خان پسر پسر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولو سیر علام حسین بود و گاهی  
 او نیز بانه خان علامه داوستاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سی بودند ایشان

بذات خود مذموب است و عشرت به اختیار کردند و در حقیقت هفتاد و شش نفر شریف و شریفه خانه ایشان و  
 پسران همه همین مذموب و لذت و قراحت با شنی نیکند و مختصر در سفر و یک هم ملازم رکاب سعادت نواب عین الدوله  
 بهادر در دم اقبال بود و قتی که جناب عالی از اکبر آباد به بنارس آمده طرح اقامت در آن بنده انداختند و آن علامه  
 تبصری از بنارس بجلت رفت و بهلاست گورنر بهادر رسید و بر فاقبت صاحبانیکه کپی گرفته ملک را نارا که گوید و قتی که  
 روانه آن ضلع شده و در آن نواحی بود و بالاخره بر فاقبت صاحب و الا مرتبت عالیشان پیران زاده فیض  
 و احسان خیرل پالم صاحب بهادر و وارو لکنو شد از آن باز بواب آمد و رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید  
 تا بعینه و کالت حضور خدمت نواب گورنر بهادر و بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته به مرتبه نیابت رسید از روایات  
 مآدقه اینکه چون خان و الا نشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از آنکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوا  
 مطالعه کتب بیخ رسوخ بر خود کرد و راغبتیکه دوفته این بار گران بدوش او گذاشتند خیل تفکر شد و در خیر  
 بشیران متحد افتاد و عاقبت که از حضور بنجانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را ملک فخر بخشید  
 ساخت و مهد علیجان را که بعد از کن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سر آمد و حال بود زید و شیران خود گردیدند  
 و در جلد و نسبه احسانی که از امیرالدوله بگرفتند بود و رفاقت او را که تحقیق در ایام حیات آن حضور داشتند و بعد  
 بخبر متی مامور نمود از آن جمله یکی بنیت که میر بهادر و علی را مغرول کرده که توانی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد  
 دار و غلی دلوای خانه خودش نفیض خدایا رخا نمود و سر چند نواب سپهر جناب بر غم خیر از الدوله و ملکیت را  
 او را نایب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جیالال بوده است صفای باطن با خان علامه مذمت  
 و سوا این سلیقه که امیرالدوله مرحوم را در استر فاس او بود و از کجا بیاید لهذا محبتها بر میزه بود و کم و در تمام  
 خفیه بطول انجامید از حیث احوال سرین مطهرت که نواب وزیر الممالک ممدوح در آن ترانس حکومت شراب بسیار  
 میخورد و بعد چند سکه که از آن توبه کرد و نیک میزد لیکن باقلیان گاهی رحمت بداشت بلکه هر طرف که سوار می  
 قلیان برادران خواه ملازم اشخاص خواه بازاریان ملقب به نیکی میکردند و در کوچه ها پنهان میشدند و چند سال پیش از  
 واقعه ناگزیر ایمن استعمال میکرد و کم قلیان نیز میگشتند و آخر بعد سعادت نواب گورنر بهادر بجلت بهادر شد و یو  
 بیوقت مرض در آن بود و در وقت در آن گویند که عداوت او را سخی خورد و اگر گاهی میخورد از غذا با س  
 ممنوع بر میز میگرد و اکثر اوقات در آن حالت بر زبان میزد که حالا از زندگی ترماده ام دل مرگ را میخواهد از علاج  
 و بر میز میگرد و آخر دست و پایش درم کرد و کار از حال مجرور گذشت و جناب ممد علیا بهو نیکی صاحب مد ظله و الله با جد  
 انوالا قدریم برای عیادت از فیض آبا و بلیکن وقت رفت او درجه در برج طلالی که کلبا رگوستی و اقامت فردکش کرد  
 و وضع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده و در بلوغ تو قمر که با تمام جوانی مهر ساخته  
 میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد و مکرار سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت متصدع میشد چنانکه  
 نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود و بهما میبود تا آنکه حکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت بخیرایش  
 علیه السلام بقیقتنا ساجی الی ربک قبا ریخ لبست و ششم ربیع الاول سنه هزار و دویست و دوازده هجری در رسید  
 و کار خود کرد و عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد نیر گواپش و وزیر الممالک نواب صمد جنگ خور جنبت مکان با  
 احمد خان بنکشن تا سال وفات او حساب باید کرد که چاه و یک مشو و بیت کن تکیه بر عمر بنیاد را در میانش  
 امین از بلندی روزگار و نواب خست از امگاه طبعی داشت مصروف بخیر انداز تمشیت امور ریاست که با خلالت

بدوش خود گرفتن است شانه تپی ساخته حل و عقد تمامی محروسه در قوت و قوت با جور را بر راسه نایب فیض ساخته  
 خود را ازین تکلیف سحاب داشته بود تا آنکه بر چه باو میرسد ازال خودش بود لیکن آن مغفور سیر و آنرا از طرف  
 نایب می نهید مات والوف از مردم بخور دند و آن مرحوم تعاضل زده گاهی و رسد و اندازد آنرا نیرفت و بهینه  
 نه از غفلت جلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را کسوت خیر بر سر بسته بود و از تاج فیض احسان  
 آنجناب لکنو خج جوایان عالم از فضلا و شعرا و ارباب مناجات از هر قسم و اهل کیاست و وضع و شریف نهج شده بود  
 که باین بهیات اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نیست و خجف اثم مولف یمن اوراق که بلاد و طیفه جنوبیه را دید هیچ بار را  
 معدن ارباب فضل و کمال مثل لکنو ندیده و نه منیر و ستانرا با فیض دولت آنجناب ستفید بود بلکه اگر طبع جوای  
 ملکه کوچه تلاش میگردد مردم همه اصناف در لکنو یافته میشوند و بجبت اینکه نواب جنت آرا مگاه لکنو شکوگ  
 هزار معنیات مالیات علی عاکفها التحیه و اسلام اشیار سیفر بود عالم عالم غره و تخاص با یران زمین باین سر زمین سید  
 از مآده احسانش کام دل انداختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طریقی عراقی از خاطر با پر داخته  
 بنده بود خلاصه و دمت او قصص همت سلاطین با ضیاء افسانه بی اهل کرده بود مات والوف و دیگر دوز  
 بخشش او بحباب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بد بخان از دست تنیدستی سیر آمده بود و یک  
 گاه ذره پر و زور و خورشید تاب او سحر آنها بر صبح و دولت ابر اخذ و نیز و هیچ کارخانه او کم از کارخانه شان به خود  
 از آنجمله با و چرخانه هزار و هشتصد و پید هر روزه بوده است و در فیلیخانه هم بر دامت مختلف قریب بد و سبز از خیر  
 فیل کوچه بکیر لکنو رسیده و بر آنجا آنیکه هر چیز در خانه او با فراط باشد قدغن کرده بود و کج و کلن کیده و دیگر چیز از طریق  
 دریا زار لغز و شند و بهمش در کارخانه حصوری خرید شود و انهم از فرط سخا و ست توان شمر و میوه ولایتی هر سال  
 اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به لک روپیه میرسد و بهمش بر امر او رفعا الغام میگردد و بهر چه شمر کار او اینجه  
 معمول بود و در آمد و کرد و بار و پیم در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده در آن باشد و جهان دیگران  
 سیلح انتخاب کرده اند همین و عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جاس و دیگر کم است و دیگر  
 مکان باولی و از خجیت که جناب اقدس از دی او را در طر زخم و شش بمثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت  
 از جمله امور خیر که در عهد او از خیر قوه فعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود و اجراست نه در خج شهرت است علی اکفها  
 التحیه و اسلام که توسط عمده التجار حاجی محمد طهرانی مشهور صاحب کربلای که پنج سال پیش ازین در مملکت حرمیت حق  
 حاصل شد پنج لک روپیه ازال اصفی بکیر بلا رسیده بود و یکی در آوردن نهر مرمت شد و بروایتی دو لک دیگر بعد  
 ازین رسیده بود و گویند که در خج اشرف کی آب باینده بود و است که یک شک بهشت آنه میدا و ند جالا  
 خانه سخانه آفت نهند کور در آن سرزمین فیض آگین نهر اصفی شهرت دارد و القصد و قیتیکه کوس جیل نوخت اصفی  
 از خج گذشته بود و گوینیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید و بعد از آن غسانی او کرده بود و هنوز  
 او را غسل میدادند که خان هلامه مرزا وزیر علیخان را که پس کالان آن مغفور گفته میشد در مکان بلوئی بر سندانخند  
 و با نوقت جلعت دار و نکی دیوانخانه بخواجه هلام محمد خان مقدم از کعرف بر سر مرزا دایند و لشاک مبارکباد  
 حکم تو چانه رسید تا تو پها سر و اوند و مقارن آن متادی گردید که در و در نواب وزیر علیخان بهاد و است  
 رعایا را باید که ایمنی مطمئن باشند پس کس که ازال حرفه فردا بکوان و انخواهد کرد و سبزه او اید رسید انشب قیتیکه  
 زشت بعد سوم ندرت برون و خلعتها نعتیم شد جناب مخدومی محمد الدین احمد خان بهادر هم همان روز خلعت



نخستین کسی از شیخه قاسم پاشا ساخت آنچه از جیفه و سپهر بیج سرمنج و بالاسه سرور ایزد و شمشیر و سپهر و کلمه جلاله و از تعلق طاعت  
عمده دارد و با این خلعت بوده است با کلمه وزیر علیخان سیه ست بلده غرور دولت خدا و اکتسه روز پنجم از وفات  
پدر سعاد الله نواب آصف الدوله و احبت مسکن در محاسن آن منفور که انظر آب گوشتی بود و عمارت و کلمه آن تعلق  
بفوجید ارخان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس  
کرده بر بزار علی نعمت خود نشسته بود و بنیاداری را می ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که از او  
باین زودی صادر شد پسند طبع نیتنا و لیکن هیچ خلعت و حمل بر فلولیت کرد و فرود آید آن چو بزار حضور نزد  
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف کورس بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان  
هم طرفه حرکتها داشت و در سه چند تا اسپ از اسطبل طلبیده بگنج بندوق بجان ساخت و باغیای بعضی  
هرزه بانگان از انجا بکلی مرزا و ارث علیخان داروغه بیت اللطاف مشوق کھو خان کو تو ال قدیم لکنو که در وقت  
آصف الدوله وفات یافت و بکر میر غرت علی ناسه شاگرد در شید بستم خان لکڑے باز برادر کھو خان متوسل  
عجب خوشی پیدا کرد که از انمازه بشج افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و  
کیاست و منشاء نبرار گونه فساد باشد از و صادر شدن گرفت روزی نواب ناظر تحسین علیخان که او را از مصر سر  
بردوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر جس او کرد و فاعشار الیه از نیقصد آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید  
خان مومی الیه او را بالاسه مام خانه در مکانی نشاند وزیر علیخان بر سر غنیمت آمده با چند کس از سفهائے نامت  
اندیش سخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دایم کجاست و چه شد از این خواب روشن سرخ  
و پشمالش پس گردید و نزد یک بود که گشت خون غلیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مر حبت کرد  
و خان علامه نواب ناظر العید خرسیمان روز سجدت صاحب کلان اینجا مشر جان المشدین صاحب بهادر  
فرستاد چون در همان ایام آمد نواب گورنر خیرل مشر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضع و شریف شده بود  
اشرف علیخان پسر نید علیخان مغفور که احوال و تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر  
رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیه خان علامه هم با جازت نواب و صوف روانه الطرف شد در همان شب  
ایام نواب هم که ناثری گشان و دیگر فرق روزیله او را نصیب الدوله میگفتند کوچ کرد در پرتاب پوچانده ملاقات  
نواب گورنر بهادر با جالین نواب آصف الدوله بهشت منزلت داد و دشینده شد که گورنر بهادر احوال  
وزیر علیخان را شنیده در جوینر متوقف بوده و قنیکه بهفت نبرار کس از فوج بخدمت حاضر شدند تا وقت متوجه لکنو  
گردید و آنچه منظور بود بهانجا بعلی مدوکر سیدگان جناب وزارت ماب اشرف الوزرا و اعظم الامرا  
بعین الدوله باطم الملك نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دایم اقباله و عزم کماله  
و سندن از لکنی جناب ممدوح بر ریاست ابائی خود و شخصی نامد که چون ملازمان و الایه نشینان  
مخارجه له با چند کس از رفقا که بناید مجموع ده دوازده کس باشند از جمعا عبور فرمودند و وقت شام در خزانة نزد  
شرف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب بهفتصد زمینداران جمع شده بار آده غلگرمی قصد انجا دارند  
نیز که آن بدو ششانی شنیده اند که ده دوازده آدم در تنگانه قتل مخار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر  
از قسم و ابر و شکنجه مقتول گرفته گرخته اند ملازمان حضور فرمودند که مشب احدی بخواب نرود و همه بجهت خود  
مستند جنگ با طرفانی مادا داده مرگ باشند هر چند دوازده باقیقتند کس برابر نیتوانند شد که اگر او انشد

لیکن مرگ بپنوه جیشی وارو همه یکجا گشته بخیم شد و چون انجام همه بیهیات بیهیت باید که استقلال را از دست  
 نداده مترصد شهادت بنشینیم از آنجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بپوشید  
 سر پا جو دارا لیش بند تا طلوع آفتاب جہان تاب نشانی از آن اختر سوخته گان تیره باطن طاهر نشد و شب بخیر  
 گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد غمان غرمت نسبت ایشربند منعطف گردید و در آگاه آباد از محمد علیج خان که  
 فردی خاص بود نفوذ و اجاس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بفریک که در همان قرب از منته مفتوح شده بود برافروخت  
 نواب امیر الامراء و الفقار الدوله مرزا فتح خان بهادر بر سر کسب چندی بزرگنه بیان به جمع هیئت ملک و پیه بنابر مصارف و ملازمان  
 حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام سند خالی میکرد و خدا بیامرز همیشه آنجناب را آقا سے خود میدانست و روزی بای  
 که با قلعه مرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور محبت بهادر و برادرش و پلشن شیخ حیدر نامی و دیگر  
 چند پلشن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بر علی شوند لیکن چون میان نواب گورنر خیرل مشیر شین صاحب  
 بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل سلوک بود و فیما بین و غده محکم مستقل بوده است که تا زمانی نواب  
 آصف الدوله ملازمان عالی نفس نکشند بعد رحلت نواب مدوح ملک و سند از آن حضور خواهد بود و این مشوره را  
 قرین استخوان ندانستند و متوجه لوق و فوق بیان گردیدند در آن ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت  
 بود و پوشیده همانند که نواب دارالدوله هم خود را غیر یک دولت آنجناب میدانست و در پرکنه مذکور بهر سوار نام مکانی  
 به جمع دو ملک پیه یا کم از حضور بر سر مصارف خانگی در سال نواب صوف مقرر شده بود و محمد شیرخان هم بعد از  
 یافتن از ملا رحیم وادخان رو بپایه و رشک ظفر بیک بر می برد لیکن بوی جان مغرے الیه چیزے تقدیر سید  
 عمار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطریق تبر و فنی مصاحبت در تعویق افتاد و نواب فتح خان موافقت  
 کرده در صد و آن شد که انیمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب  
 شخصی همه ساند و نام لوس حضور بر دهنده ملازمان حضور این احوال شنیده چندے تغافل بجای بردند و آخر آتشی برین گرفت که  
 بهر سوار از رفقای ابهر نور خالی نموده بلا زمان کاب و ولت تفویض بایند پس از بهار کوچ نموده آن برین غرض خیام اقبال خست  
 و خواجہ امان اللہ خان و اما دبدرد الدوله برادر بزرگ دارالدوله که قلعه مذکور از طرف نواب مزبور با اختیار او بود و بجا  
 نمودن قلعه مامور فرمودند طرف ثانی بغیر و استحکام القلعه و اعتقاد بجلالت چند کس بانکه که آنجا بود و ندع عرض کرد  
 که نوشته نواب دارالدوله با عنایت شود و یا از اینجا مینویسم تا وقتیکه جواب نرسد رنج انتظار باید کشید  
 و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر حقو علیخان ساکن میران پور از سادات بابیه  
 که ملازم حضور بود و یا خواجہ امان اللہ خان محبت روحانی داشت عمر داشت که غلام در قلعه میرود و اما آن قلعه  
 را فحاشیده حضور حے آر و لیکن امیدوار است که تعصیر و معاف شود و وقت ملازمت بجلالت غرض اختیار حاصل نماید  
 ارشاد شد که بیاس خاطر شما کرده اورا ناکرده انکاشتم بر وید خان مزبور چون قلعه رسید و با امان اللہ خان یکجا است  
 و در کالمه یا هم شمرع بشد و سند و ذیل گرفت و یکی از قلعه گیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سزاوار رسیدن بان  
 طبع مبارک بر آشفست و حکم شد که از بیطرف هم بانها قلعه سر بیدند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند  
 و از شدت با و آتش بهر پاسے که درون قلعه بودند گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان  
 و ملازمین آورد و حکم پویش بر قلعه شد و قصد دریافت و لا در آن بجز و صد و حکم مثل شیر زبان بر قلعه و ویدند و  
 با قانگیان بر سر درواز گشت چون عطشی واقع شد خلیفه عبدالرحیم بانکه در همان محله بود و از قلعه مذکور در آمد و در آن

داده گردان طو را عا ی تیغ بهاوران کرد و همچنین چند کس دیگر قتل شدند و اگر دند خضر مبارک بر کاب دولت  
 قلعہ در آمدند و امان افتاد جان سیر در بدو کرده و خود را محترماً ساخته از آنجا بدو و دو چو اس که سخته و رویی سخانه  
 از میدان اری پنهان شد. لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که در آن ایام سه ساله بود کشته شد هر چند پیشتر  
 که از حضور پر نور رحمت شده بود و اگر خود کشیده به تنگه بانان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر  
 عنایت فرموده حضور است که در گرداغم احدی نشیند و بگله بندوق کلاش تمام شد لب تحریر و نیکه قلعہ مذکور  
 مفتوح شد و اسباب بسیار از قلعه گیان بدست همایان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبیده  
 سواراے امتعه و نفوذ خواجه امان الله خان که بعوبه داران پلشن انعام شد هر یک را از قلعه گیان یا دفرموده  
 از سواراے احلاف و شواهد هر چند با جدا اما کلاش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی  
 که صدی ندارد بخاطر خاطر راه یافت لیکن چون کشتگان در عالم عدم تعارف مجبوراً انکار کرده بودند باز هم  
 مهمل نیامد مگر کلاش منیر نظیر آن بود که پسش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده منصب پیشش فرستاد  
 فرمائید لیکن حضور علیخان پدر خان مرحوم بزمین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه انظر  
 کرد تا آنجا از آن بچاره مانده بود و شاهجهان آباد بردند و بعد چند روز در همان ایام زمینداران قلعہ پائینه سر بشورتن  
 برداشتند و در اعیال زر سرکار فیض آمار نمود و بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن باینها دانسته را  
 در دل تگن گرفت و لواے نهفت با لطف اعظم پذیرفت چون دایره دولت بد آنجا رسید آن بد آنجا  
 مستعد محاربه گردیدند و جنگ عظیم شد هر روز مبارزان کار از موده در پامه قلعہ تردد می نمایان کرده جان  
 شیرین شادولی نعمت میگروانیدند مرزا بدین نامی همیشره زاده نواب مدارالدوله که بخدمت بخشگی فوج قائم  
 غراشیان داشت در همین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان و جیه و با حید  
 کس از محل را ملازم استان دولت دوران عدت بود با مرزا بدین رفیق سفر آخرت گردید از آنجا که زنان  
 و صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام نظری شاگرد آنجا بر سر کلاوت  
 مشهور هم که مسکین باخان علامه میبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم دینیت  
 میکرد و بمکالمه می نمود و قورده و خوراکه بدو می نمودون گردید بساعت رسیده که بچاره کلا خواجه طهرت  
 قلعہ می انداخت و همین میگفت که کافران را نماند گذشت و سه بار از مورجال پیشرخان علامه آمد و هر سه  
 کشت کرده باز آنجا رفت و کشته شد هر چند شمشیر گردید بجهت کسی گوش نداد و سواراے پنهان دلاوران خوب غیب  
 کار رستمانه کرده مست ریخت مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لب بر گرفت که گوشها کرده از بانگ  
 صلائی عاشر و اسی خوش آنکس که می ناب از ان جام چشید که خوش رفت و زلفت است ز کشتی ناظر  
 بالآخره قلعه گیان برینهار در آمدند و قلعہ را ملازمان حضور سپردند درین اثنای سواراے مرسته قهر کردگی با جو میو یک  
 در رسیدند و حاجا بشهر و قصبه ده را در ملک نواب فیضاب بخت خان تاختند و طرفه بدعتها کردند و قریب بیست  
 هزار رجاوت هم شمر یک آنها بودند از جمله بدعتها سے شان یکی نیست که در قرة نام ملک کان کابین شهر او کیر آباد  
 واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب بخت خان مغور با کافران جنگیده سه خواب عدم گذاشته بودند  
 کنندیدم و حجاب و عروده را از زمین بر آورده دند آنها سے شان شکستند باین گناه که بهین دند ان گوشت  
 گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور و در ورشته بار ابغارت می نمودند



و جزات آن نهادند که بر لشکر فخریکه بر نیرنگین تمام ملک بچرخ شده بود و ابواب مقبیل بسته شد چون متصل لغیر  
 مرز شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همیشگی زاده نواب برهان الملک بود و شخص انصاف از کیر و سیده بود که نظام  
 به نسبت قلیلی در کیر و افتاده است و تا امر فرزند صورت که اتفاق افتاد و پای خودی از جاده لغیریده و دوشه  
 که فرج مرسته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از بیم ای کافران  
 اندیشه دزدان دارم بخوابم که بیک بروم اگر ملازمان عالی درین وقت سایه رحمت بر سر خودی و رویا بکیر و  
 بنید از نیکبالی طمیان در نیامی شینم و از مرسته سیاه آخر اگر یک سوار هم باشند نمی ترسم خواب بالا اگر دو پلشن چار  
 توپ بنده بی ریا عنایت فرمائید و بینند که با مرسته چه میکنم انشاء الله العزیز بهین و دلیشن مخالفت رازده زده تا  
 یکوشه و بوندی سیر ساعه ملازمان حضور را استقواب او پسند طبع بلند افتاد و از آنجا بطرف کیر و ده کرده قاعله  
 داشت درایت انتماض بر فراشت در انشاسه راه چارده هزار سوار مرسته و سوار جات بمقابله برخاستند  
 اول از دور خود را می نمودند چون دو توپ بعد صد امید بیدند کناره همگینه بدند چند بار بهین نمط آمد رفت میکردند  
 بالاخره در مکانی براسه یوشس یافته بر پلشن با سختی زدند و یک بود که قلعه فرج استکسته داخل پلشن شوند لیکن  
 بهادران اغان استقلال از دست نداده ساجه توپ پر کردند و بر روی جریغان سرداوند و ننگه مانیز  
 پای حبارت پیش نهاده بند و قما سه ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورد و غمان برگردانید  
 و سپاهیان پلشن و کرده تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسب و صلاح آنها گرفته چون اثری  
 از آن بدست نشتان پیدانند معاودت کردند و در رکاب دولت بهمنان سلامت بکیر و رسیدند که دبا کاف تازی  
 مفتوح و بای ساکن در آن مملکت و او معروف نام مکانیت متصل یک که نشاء میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند  
 شاه میرخان را بنیان قندخان مشا را لیه پیش از در و ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرسته بیک رفته بودند چون  
 سپاهیان پلشن همه از پیاوردن بی ست شده بودند و علاوه آن بدندان تیره باطن قریب سی هزار کس باز  
 بمقابله یک نیم کرده در رسیدند ملازمان و الا توقع در آنجا خلاف راسه صواب اندیش و نه هیچ گردیدند  
 و در انشاسه راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدر و از ده و یک دوشس عافیت رسیدند به میرخان  
 پس بزرگ مرزا یوسف اعمی و واداد نواب برهان الملک که در آن روز با قلعه و یک از طرف نواب نجف خان لغیر میام  
 بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقبله برد و فرو و گاهی زیر فیصل قلعه که سپاه مخالف  
 در آنجا نمیتوانست رسید بر لشکر فتح مظفر نشان داد و آنوقت خود بر چه از حاضر میاد داشت پیش کشید و فرود  
 بصیافت پرداخت و از المله لذیذ و اثر به خوش مزه بقدر وسع حضور پر نور فرستاد با جمله چندی در آنجا  
 بحسب صلحت اتفاق گفت افتاد و درین طرف مدت ملک بسیاری متصرف مرسته در آمد چون ریاست نجف خان  
 بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا ثانی لطف خلوت پر دخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه  
 و بهر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی دهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد و در آن  
 کار خود دیده که خدمت بی استندانه انیکه و راقاسه خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم خود را  
 کار کوشش نمایند هر کس بر قدر مکان گرفته بود ممکن نبود که نواب مدوح آن مکان را از گرفته بدگر سه بدید  
 تا وقتیکه زیر دست ترس از پیدانشود و او را زده زده از آنجا بیرون نکند و این پرگنه و محال که هر کس پیش خود  
 داشت نجف خان با و نداده بود و خودش همیشگی زده گرفته بود و الا براسه نام تا انتظام بر هم نخورد و در

اتای خود قرار داده بودند انقدر جزو التبه میکردند که اگر کسی را در ملک او میکرد و همه باو متفق شده یا حریف نمیکردند  
 چنانکه عالی ریاست بدین نظر باشد آنجا متوقع ملک بقدر بود و این نقصان عقل است بنابر آنکه اندامان عالی نواب  
 سپهر جناب از دیکر با کبریا و شرف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و تئین منواب گورنر خیرل  
 مشهور شین صاحب مهادت ترضین در و در اکبر آباد و غریمیت بطرس فرزند ملک فرمودند صاحب  
 والا مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را غریمیت هیچ طرف مناسب نیست بهتر امنیت که بلکه مقدم بر  
 فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک و پیه برای مصارف شاگرد پیشه سال از ما  
 بگیرند بعد انتقال نواب زیر الممالک مقدم الذکر ملک مال هر چه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان حامی  
 را نیز همین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عا طراه نندهند چون مکتوب صاحب  
 عالیشان ممدوح بلا حظه خالی از دایم اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر آمدن لکن ترضیت داد صاحب ممدوح درین مقدمه  
 با نواب آصف الدوله گفتگو کرد و نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجهان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب  
 فرحت روحانیت لیکن بشیر فیکه این دو کس همراه باشند یکی افضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرفی می  
 نواب گورنر خیرل مهادت حقیقت حال را به تحریر در آورده و هر خید طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان غلامه و مرزا  
 مغرور علیه بجز من رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبودی است آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ  
 مد نظر داشته بدولت و اقبال مازم لکن نشوند مازم بطور خود را نظرت و آن طرف دودیده سه شش توتی است  
 می آرییم و نیز پیوسته عراقین مافذیان دولتخواه بخمنور خواهد رسید اگر جانے دست با حاکم کردن شاید مقصود  
 شد فهو المطلوب والا احوال کیر سے نادرها بخا لعل خواهد آمد بهر صورت دست از و امن دولت ملازمان والا  
 بر نمیداریم ازینچه میشود که ازینجا در رکاب طفر انتساب نیریم و به مزاج آدم بر یک حال ننماید عقل که نواب  
 آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کینه از دل بر کند و خود مکرک اربال شقه حضور ترضین طلب مازم و  
 جناب عالی طقس خان غلامه و مرزا سیموی اله را منتها سے مارج دولت خواهی انکاشته با موکی اقبال و  
 سپاه مهمت بلکنوز وانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت با ثبات  
 بهر شسته شده بود شرط با سلطان رسید و نواب زیر الممالک آصف الدوله بهادر ازینجهت که طبع فارغ از حقد و انگی  
 داشت از درود شرف آمو و جناب عالی سرتی دست و اولیکن از یک اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان  
 حضور است سکونت لکن ترضین خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی خیر پاس دیگر هم مانع قیام درین مملد شد  
 بالاخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس شریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه ضرر است  
 توسط انگریز بهادرها بخا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده و در آخر نو دیکر بر بنار و صهر حرج  
 غازه مهمت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آگیر سے که به درگاه کشند شهرت دارد نزول سباعت صورت  
 است و شش سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه فیعی گذشت روزیکه خبر حلت نواب آصف الدوله بهادر  
 و سادہ پیرائی و وزیر علیان ملازمان عالی رسید خاطر خاطر را دو گونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر و دیگر  
 نشستن بیگانه بر سندان ریاست او باعث اندام کلخ دولت اینچنانکه ان عالیشان بود با بخله خطی ترضین که  
 خلف و عده که میلند نواب گورنر خیرل مشین صاحب مهادت آنجناب بود و نواب گورنر خیرل مشین صاحب  
 صاحب مهادت در رقم پذیر گردید و مقلد آن خود نیز غریمیت ملک قرار داد و تمام احوال گفتگو با گورنر بهادر بهای تحریر

قطع کرده آید و شخص تقاریر این بود که یا القیاسی عهد و نماز و عده باید کرد یا مارا به سفر بهر طرفت که برویم مجاز و مطلق  
 القیاس با بساختن شنیده شد که آن وقت و خزان دولت نشانه بکلی یازده ملک به پیوسته بود و است مختصر  
 چون دایره دولت شرف افزای لاج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاقت آثار و تیرگی  
 از دوا لایا به کلیه روانه لکن نوشته بود و دید و اوید دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را برکت دران  
 ضلع راضی ساخته خود با نظرف علم آراسه نهفت گردید بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان  
 برسند بروفق مصلحت بوده است شکر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر  
 فردوس لویان زیب و ساده حکومت میساختند غزل او دشوار تر از غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله و جفا  
 بوده است زیرا که حقیق اشکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم منصب شخصی است و تنگناست و شور و شای  
 متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصاحبت او را جابسته داد دیگر اینکه نواب اصفت الدوله بهادر حنیت مسکن  
 چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر مستر جان شد  
 صاحب بهادر او را با اتفاق خان علامه بحسب ایماست نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب حنیت مکان  
 شنیده به صاحب کمال نوشته بود و بر ساده حکومت نشانیده تا وصیت آن خفوری بکار نکرده و میانه در نصب  
 اندیزدن جناب عالی در لکنو بیت آمد العلم لمن خلق العالم و المعلوم زیاست وزیر علیخان لجنیه سلطنت  
 نظام ستا بود که حضرت همایون بادشاه در وقت اجابت شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن دران  
 آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود و فرموده بودند که ترا در جلده و س  
 این خدمت شکر و لای حصول طمانینت خاطر رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشاند و آنچه  
 ارشاد شده روزی از خیر قوه بغیر آن مظهر فتائی در پیغمبر رفعت بدو ختن یا بهرین دنا نیز فوراً بهم حرمی  
 حکم کرد تا در ساختی درست کرده او بردند و اهل حرفه و عوض آن جنس طلب و شتر و دزدانچکایت اندیزدیت از شیر شاه است  
 القصه از پرتاب پور چانه کوچ به لکنو کردند و در اثناء راه تماشاچی عجیب غریب نصیب آن شد با قول صاقان چندین گوش آشنا گردید  
 که وضع و تشریف از رعایا و فوج اصفی و اگر نیری سوا سکه نکر نیمه دست بدعا بودند که خداوند عالم دولت وزیر علیخان  
 افراسخته شود و اساس غرت و شوکت انگریز منهدم و از رود و یو این صداست آمد که لکنو رسیده و نفعش علیخان  
 و چند کس دیگر احواله وزیر علیخان خوانند کرد و الوت نفوس مصنوع ذی حیات بکائنات از سب زمین و آسمان  
 ترقی و غلبه او را میخواستند از زیر آمال کار غافل خود را نادیده داشت و وقت قرار داده بود و بر راه رفتن اسپ او را اسپ  
 گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی بن القیاس لشکریانش هر جا که چو باله نشینی را در راه میدیدند برعم  
 خود رفیق خان علامه قرار داده زبان لغزین برود و از میکروند و طر فتائی نفس میکشید و دیگر جاکه حوام میکشند  
 الحاصل همین روشن شده مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکنو شدند سکنه اینجا از تجمعت که انگریز بهادر  
 تا شخصی مقید گردنی و کشتنی نکرد و بگفته نامی یا بر سر حرف بیجائی احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران  
 و ولایت دیگر که کشتن آدم در اینجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون مثل است بزرگ کوکب در کوچه ها و بگذر او و کاهن  
 خالی و بپایه در خان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سر که فروختن وزیر علیخان در قیل قال و تب  
 کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی دار و نه بیت اللطف که عده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان  
 و خدمت نواب گورنر بهادر را می ستود و نمودن نثار سحر از آمدن میونامک در قلعه مندر کسهر و رختن



فرانس بر کلکته و تباراج رفتن کو شش ماهی آنگز سر حسی و دیگر تجار روزی و ایرانی و مهاجران حالی که در سیاحتند و نمید  
 احوال را که نقل نمیکردند از رو سبب اخبار متوجه است یعنی این نمیکشند که در و قلع اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی  
 بنده گان خاندن پروردگار و دوازده بیرون گذارشته هزاره مضمون نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از موهوبه  
 و مستور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در قلع و قمع نوبی صاحب و الاخان مدح  
 را پیوسته یا قند بد ریاسته تامل غوطه زده گوهر معصوم و بد بصورت بکف آورده اند که صاحب و صوفی به نظم و  
 فسق اینک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلیق بهما را به تکلیف راسته بهادر دارد هر چه خواست از علم کجاست  
 حکم او کافی بود و خودش بر آچه می آمد و تغیر لون حیره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر از این بخیالی نمی آمد که میگوید  
 بهادر قلعه مندر پس داخل شده فوج و سواران قریب کلکته رسید و بعد از آمدن گورنر بهادر با نظیر شهر مذکور را یافتند  
 حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان غلامه و چند کس را بگریزاند و سپارد تا هر چه خواهد  
 بکند و بنابر سبب این نیز بلا زمان دولت او را گذارد و خود چند ملک پیچ گرفته از بخار و دباله روزی وزیر علیخان به  
 دیدن گورنر بهادر در رخت البته آنروز قریب دو سوار کس را جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز  
 مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند و یاران گمان بردند که بگریختن او میرود و حاصل بعد چند روز صاحب والا  
 جناب در بی بی پور شریف آفرید وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را با بجا فرستاد و بعد از آن خودش داخل خرگاه  
 شد و عرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مضمون ماند یعنی خبر و انگلی جناب عالی نواب  
 عین الدوله بهادر در دام اقباله از بنارس بجا پیوسته بنیان سواری کفر کفر پی در بسته رسیده بود میخواست که وزیر  
 را بگیرد و ملکین چون دره و دیوار شهر رفیق او بود و دانست که در شهر فساد عظیم بر پا خواهد شد پس بنا بر صلحت از اینجا بگریزد  
 با محمد در اینجا رسیده خلعت نیدیت وزیر علیخان بنواب سر فرزند الدوله دنیا بیت نواب مزبور بر راجه ملکیت رسد و او تیا  
 کینه او از دل اهل شهر بد شد و دست از خدمت او برداشتند من بعد از این به دو نایب را طلبیده گفت که شما را من  
 در اینجا به پیش یافته اید و الی یومنا باند نامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ  
 دارید اینها به ضرر رسانند که تا تاریخ فرمان اینجا هم هر چه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هر چه بعد ازین حکم عالی مستور  
 خواهد یافت یکسری از حیله انقیاد بیرون نخواهم رفت فرمود که من کار می کنم که باعث آبادی این خانه و رفاه  
 و سعادت و نیکنامی شما مردم باشد و آن نیست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر واران اینجا میباید  
 ملازمینم در گذارشته کاغذ مذکور را بهر طایفه و اهل دیار معلوم باید ساخت هر دو نایب کاغذ مذکور را دیده و معین و نشر و اسب  
 مهر خود را بران نهادند و مهرهای دیگر بزمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ را معلوم ساخته بحضور صاحب عالی شان  
 بهادر بر و مضمون کاغذ برای هر وضع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مالی و ملک نواب بهادر ملک  
 آصف الدوله حجت آرا مگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمستور ندارد و لهذا چنین قرار پذیرفته که نواب عین الدوله و نایب  
 الملک سعادت علیخان بهادر مبارز خبک دام اقباله که بعد نواب حجت آرا مگاه اکبر الا و نواب وزیر الملک ملک  
 شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف با صفات حمیده است مستحکم است بر این پایه که هر کس برین کاغذ  
 مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جدا گانه گاهی پیش رساله دوازده گانه بود و گاهی به پیش فاضلی از فضل  
 و گاهی به پیش خود بر سر مرافان و گاهی به پیش کلا ترنیز از ان باله چون کاغذ مذکور به سر آمدن شد  
 و تمام فرج اتفاق برین کرد و عایا هم دانستند که حق به قدر میرسد و وقت عصر مولوی علام قادر خان جالیزی نسبت

صاحب کلان شیرعلیان پیشین بهادر بنحیث وزیر علیخان آغا بهر خود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی  
 شریع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب احمد الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان  
 بهادر بار اوده دساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر طاهره نیاید و اگر چه که بهترین انجمنه  
 و خوشترین انجمنه برای انتخاب و تقود و نخواه بنابر مصارف مساجدان و شکر همیشه و دواب انجمنه با و ام بحیات  
 میا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرصه گورنر بهادر بود و ضرورت و الا قیاحت کلیت وزیر علیخان  
 اینچنین حقیقت اثر از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از ویده بارید و آه سر دس که شنیده گفت که هر چه در  
 خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هر چه صاحب کلان گفته اند همین لعل خواهم آورد و باول هزار باره بر  
 پلنگ که بدتر از سنگ تفصیده صحرابو دور از کشید و نزدیک بود که مرغ رخش با شپانه اصلی پرواز نماید و درین اثنا  
 اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود تیشه بیاسی خود زدید و اقبال  
 را دوبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مد بود و در در شما بود حالا که نیست چه باید کرد و برگشتن صلوات  
 فکر کنید باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هر چه کردید شاکر دید حیف که این تقدیرات  
 از اول معلوم شما بود و من ظاهراً دید گفتم من کار س کرده ام که دانا اگر بشنود با تیر از در آید خود را و شما را  
 از بلا محفوظ داشته ام والا خداوند که بچه رسوای کشته بشدیم یا ازین وفور زند عباده کجا کجا آواره که سیه بایان  
 میگشتم گفت آن کشته شدن ازین زندگه هزار درجه خیر بود و المومنین وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را  
 پیش خود طلب کرد تمام شکر یا لشکر کوچ کرده بلکه بنوا آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدیگر دکان یافته نمی شد  
 چون بنحیث گورنر بهادر در آید از بخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب بخشش بر حرم آشناسند و خدمت خیمه خود  
 یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاو خان متونی که در آن ایام راتق رفاتق امور سر کار دولتدار مرشد زاده  
 آفاق حضرت صاحب عالم و عالمین مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد غزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر  
 بهین گناه صورت بسته و درین روز با بر فاق شمشیر بهادر مرسته در بانه جامه گذاشت با نمینون رسید  
 که ملازمان والا بهر طور که اتفاق افتد خود را بسوار س اسب تا کنار گومتی برسانند بنده ازین طرف فیل امی ارم  
 و خدا ام کرام را بالا حسی فیل نشاندید پیش ابراهیم بیگ تو بچه باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور  
 است میرسانم یا ازین شهر بدر نیز نموجا می میرسیم آنجا رسیده ممکن است که لشکر س فراهم آید و جنگ  
 با اگر زحمت و نخواه صورت بند و وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف طلع وقتی کشتی آورد که غریق لقمه آب  
 نشست حالا بیچ نمیتواند شد و درین عرصه شخصی اینچنین صاحب والا جناب سطر جان شور صاحب بهادر رسانید  
 نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوچه جاسی آسایش نشان داد و گفت داشت که دوباره و خیمه  
 بیاید عیبت دنیا محبت و کار دنیا همه هیچ ای هیچ بر هیچ و هیچ هیچ و چون نشستن وزیر علیخان در کوچه  
 شهرت گرفت ابراهیم بیگ تو بچه باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز  
 نشاند والا ما مردم در فدا کردن سرقا هر نبوده ایم حیف که تا اینجا نرسیده تا مات الوف که از نواب خیمت  
 آرا نگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بر اعلال میتد ما لایم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان  
 شجاع الدوله بهادر را راده بکند نقد جان نثار راه او متیونم کرد و فرنگی خود در گله انداختن استاد است و شهر آفاق  
 لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما چه میکنم رفته رفته این خورده میرزا جنگلی صاحب برادر علانی جناب ماس

دام اقباله رسید و چنین خاطر شریفش شد که ابراهیم بیگ هر چه میگوید است میگوید و این معنی را بنقوش خاطر  
 ساخته که نقد محاربه با اگر نیز بهادر است و اجازت سبک نشینی و صف آرائی از خباب به بیگم صاحبه دالده ماحده نواب  
 آصف الدوله تمنا کرد و چون جناب محبت نام و دانای عصر و آل اندیش بوده است بچوب پیروخت و شب  
 مذکور در چنین سوابق جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و شرف علیخان و قاسم علیخان  
 میر نواب سالار خلبهادر بایا صاحب دالامناقب بالمشان گورنر بهادرش وزیر علیخان مانده و در حال  
 دیگر با استقبال ملازمان حضور بر نور که از کیو لکهنو جمعیت سواران و دو باین صاحب فرانس قدیم رنجبر موده بودند  
 رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سوار به مبارک شریف آفرایه شهر شد اول بوالا خباب به بیگم صاحبه رفته  
 نذر داند و خلعت مهربانی پوشیده میروند آمدند من بعد تجمل تمام داخل دولت خانه آصفی شدند و بعد چند روز  
 وزیر علیخان روانه بنافس گردید و یک نیم لک پیه سال لبال بری مصارف او از سه کار نفیس آثار تفرقه شد  
 لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خودش از تو شکخانه بر آورده بود و با خود برده و هر چند  
 این مقدمه محروم لباط حضور گردید ارتقا شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف  
 فرمودیم و هر چه بدیکران بخشید با نه از زانی باشد تفرص بحال احدی نباید کرد و الحمله نواب گورنر بهادر چند روز  
 دیگر در اینجا مقیم بوده من بعد کوچ بذار الاماره کلکتہ کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد و ساده پیرانی خبابا سالی  
 دام اقباله مرد که از سپاهیان مغلوک بلیج خود را خیر خواه وزیر علیخان فرار داده و بلنجه بر راجه نکیت راس  
 خالی کرد و لیکن سحر گذشت و خود در امنه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است و ضعیف و شریف  
 بلیج بزاس وزیر علیخان گریه میکردند البقیه نواب شمر از الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود حکم ملازمان حضور  
 پیروز بر آورده بجای آن بلفظ افتخار الملک ترین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی مالی خیلی مورد غفلت  
 بود اکثر اوقات که خدام دالامناقب نواب سپهر خباب بالاسه فیل مکن فرموده اند جا در خواستی با و مرصحت  
 شده بالاخره کاریکه امیر الدوله بان حکمت فطانت و در فطانت و متانت بمشارکت راجه نکیت رای میکرد  
 و سر فرار الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد و از دست راسه رتن چند که ملازم قدیم حضور پیروز بود و صوت  
 انصرام پیروفتن گرفت و گذشته شدن صاحب عالی شان بکیناه مسطر چیر صاحب بهادر از  
 دست وزیر علیخان با اعتماد دوستی خود با شخص مفرس البیه پوشیده نماند که فضیلت شجاعت  
 بهترین فضائل خار گانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذلالت نیز دارد  
 و فرق از ذلالت با تفصیلت خیلی غیر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقر با سیه رئیس شهریم مارا کسی نمیتواند  
 کشت و اگر خواهد کشت سرش ستخا و زن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهم ریخت مارا نخواهند  
 کشت مگر چندے برای عبرت در زندان خواهم نشست آخر لبغا کشتن خاله صاحبه و عمه صاحبه یا همیشه صاحب  
 از قید رالی خواهم یافت بی تامل همیشه بر دیگرے کشند و پاره از سبب مفرس آنرا از قسم با و بچه شمر زده و از انعام  
 کار گذشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران تصور است غافل بوده با هر کس ماده جنگ شوند بر سره باین  
 خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود و نیز اگر کشته خواهم شد خاک مارا یا سمستان خواهند ساخت جنگ  
 کسان بر خیزند و بندے از سعی معاشق و عدم حصول مقصود ملک آمده از جان میر شوند و با سر فرود آویخته  
 آخان مغرور و بی از افراط غضب که بمنزله مانع و لیا باشد خود را از میان وقت و دیگر به امید تا خیر خود را امیر این میر



و طاعتی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سخی تیغ برکوبیده نماید و جمعی از صحن سدره منزه می شود که طاعت با شغال شجاع خود خود  
 بطمع زر کار سست کند که وقت ضرورت از شجاعان بطور رسد و اصناف سبعة را شجاع نمیشود و این ضرورت را که اهل صنف  
 اول برود حمایت ضرور اند پس در اهلان فضیلت شجاع بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد و  
 و اهل صنف دوم از راه بی شورش و ناوانی مطهر این صنف شوند و شجاعت تعلقی بقول دارد و اهل صنف سوم گرفتار  
 تحیل و بطمع قوت تحیل باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود زیرا که بیشتر آنچه در تحلیست منافی  
 عقل باشد لیکن این صنف برود و صنف اول مرجعست و اهل صنف چهارم طالب راحت شده با سه استقلال  
 خود را بفرمانند و اینهمه از مجبوریهاست و مجبوریه از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل  
 شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بمطاعت نفس مطمئنه کار میکنند اهل صنف ششم  
 تر سببه اهلان فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را زیر کشد یا در چاه اندازد یا یکسکه از خوف ضرب  
 دو کتک در معرکه قتال باینکه احتمال کشته شدن باشد بایستد بچوبلداران که سینه را مقابل قلعه در عین بارشش بگذر  
 بند و قوت و توپ بکنند درست نمایند ظاهرست که شجاع غیر از جناب افسر کسی از بی بی غیر بی ترسد و در مصیبت  
 نرسد و مذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنف هفتم بطمع نرسد و در مصالک اندازند مانند بعضی بندگان که  
 بعد از افساد و افق و ادون و افتادن برج قلعه سیرق را با میدسی چل و پیه یا زیاده بردوش گرفته ببرج شکسته برانند و بفر  
 کله قلعه گیلان بپاک شوند زبده فقر را نیک نادان عاقبت نمیدیش را از انجام کار آگاه است نمیباشد ولی اندیشه  
 بر چه میجوید میکند و عامه ناس او را با آن فعل می ستانند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مشر  
 حیرت صاحب از دست وزیر علیخان و زینار اساتید اسی ققتد امیت که چون وزیر علیخان سکونت بخار س  
 اختیار نمود و جای خمر غزل او رسید باشندگان بر ملک خواه از قسم بیاخواه از قسم نوکر به پیشه متاسف  
 گردیدند و بعضی از سرداران قدیمت راحت که لذت دولت انگریز بهادر بانها میسر است ندانسته خطوط خلاص  
 آمیز با و نوشند و اکثر اشخاص خود را از سطوس وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر  
 تدبیر ارباب دول شدند و سواست ترقی منصب غرض شان اظهار طمانت و شهتار و اطراف نیز بود و کو آخر کار  
 بر همان رسوائی در گردن افتد و در قید ابد بزمیند با بچه چون رقا تم یاران متضمن خیر خواهی باور رسید  
 صاحبانشان زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او داشتند و برگ و برگ درختان را مصروف و عامه او  
 هدیده به بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر بهشت بسته با انگریز بهادر به نماید از لیک جلالت  
 خود با حسن عقیدت در جناب امیر بود و هر صاحب غم تابید غنی بشیر طجرات زمین نشین ساختند  
 او نیز قبول کرد و از راه خود سرداران و و روزی یک را که بر مصیبت او اشک خون میر خند آگاه ساخت و حمایتی  
 از زمینداران را که او را صاحب نفوذ و وجود هر دو بسته رفاقتش از و میگردند بالا بالا لازم خود کرد و وکیل یا عر سف  
 خود و عر افسر سر را را می بند و ستان مجبور شاه و الا جاها ز مان شاه با و شاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه پهل  
 بکابل وانه نمود خداوند بصورت انصاف چه بوده است بنای این مشوره خند مغل مغلوک سواست اینوقت بروضه خلایک بکلیه و غیر  
 در محرم اوقات گذاری میکردند گداشته بودند و نیز بر سر سجاسه خود سقده بنگامه پروازی شد و فضیلتش  
 اینکه بجای خود کمالش نموده میان خود با به تهر بر آوردند که فلان روز در محرم در خیاب بهانه بر دهشتن پهلای  
 تغیر مسلح و مجتمع فراهم شد و در عین خیر بر برفوج انگریز به خواهم زو شمانیز را بخایر و زندگور زمین و امید کرد

کسی نیکو انجام استند انما را نامیکشم و بفرموده اند که اگر نیکو نکرده اند و اگر نیکو نکرده اند  
 فرموده اند که اگر نیکو نیست بقتل خواهد رسید بعد از این ما داریم و ملک نیز خیزد و صاحبان عالیشان اگر نیکو نکرده اند و تا شخصی مصدر نفس  
 نکند و بگوید شنیدن از کسی یا با اعتبار نجاز بودن معترض حال او نمیشوند لیکن بنابر حزم و احتیاط چون مکرر از روی  
 اعتبار مشهور های وزیر علیخان باز فحاشی خودش خصوصاً سه چهارم فعل دریافت شد نواب گورنر خیرل مارکوین لزی  
 به او که در ایام قریب بغزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر خیرل مرعیان شور صاحب بهاد و منصب گورنر  
 باور سیده بود به چیری صاحب بهاد و نوشت که وزیر علیخان را روانه کلمته باید ساخت که تشریف داشتند ایشان  
 در آنجا مناسب نیست اگر اقبال مردم راست است مانند نواب مغز سالیه در آنجا بعد از صواب دید است  
 و اگر مقرون بکذب است چه ضروری که خود را بدنام سازند و در صورت همینجا تشریف آوردن بهتر است و بهر چه از  
 سامان سفر در کار باشد مهیا باید کرد مسرجهای صاحب بهاد و بموجب ایام نواب گورنر بهاد را در احوال خلعت  
 سفر مشرق بنود و او با آنکه صاحب موصوفت از جمله موافقان است از دست تا دشمنان شایسته باغوا  
 نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست و در روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب مغز سالیه او را نهی کرد  
 باید متحمل و مطمئن ساخت لیکن طرفشانی چون با مصاحبان و سازنده است و استغواب کرد و متفق اللفظ گفتند که اگر آنجا  
 بکلمه خوانند رفت از انبار سن روانه کنند و خواهم شد چه که این از یقینات است که بهر در رسیدن در آنجا با هر طرف  
 خواهم شد یا بهر را محبوس خوانند که در آنجا پادشاه شده و کمپنی تلنگ و چند انکر نیز برای نگهاسان  
 خوانند فرستاد و در مصروفیت آرزوی که در دل است ملازمان مالی در قریب خوانند بر دو مانیز در همین تمنا بخاک گسیان  
 خواهم شد پس چه ضرورت است که دیده در بسته خود را گرفتار بلا سازیم با فاقه آنجا بپای براسی و وزی اختیار  
 کرده بودیم و الا حذر از آن است و در آنجا نمانی میفرمودند وزیر علیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود  
 در رفتن کلمه دانست و روز دیگر که صاحب مغز سالیه بکلف غریبت او شب جواب صاف داد که من بهر دم صاب  
 مسطور گفت که این گفتگو بکار نمی آید خلاص مرضی نواب گورنر خیرل بهاد و کار کردن باعث اتمام بنیان است  
 انصاحب است حال از رفتن هیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفشانی اصرار صاحب  
 مغز سالیه در حضورش نمیمی دریافت باز بار فحاشی خود خلوت کرد و بغیر و سپاه نو ملازم و تحیل بد و آسانی با  
 بکر بختن صاحب موصوفت است و فردا که روز مشوره که ذاتی سلاح گردیده و رفتن شورش برد از آنجا  
 همراه گرفته قصد کوشی صاحب موصوفت که کرد صاحب مسطور فاضل از نمیمی که سعدی گفته غلطان که روزی ترسد بر  
 ای همکرم بطوریکه هر روزی نشست در خانه نشسته بود چون کینه از او در دل داشت بلکه سینه مهر گنجینه اش  
 لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهاد و صاحبان عالیشان کوسل و صدر دایچ او مینوشت  
 رخنه فساد را از اول نه است اگر او نیز در خانه بند و است میگرد دست و هم وزیر علیخان بدامن در بان نشسته  
 رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد و بکلف بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت  
 وزیر علیخان لبر و قش در رسید و کار خود را کرد و بیشتر دانا یان نیک نهاد را معنائی باطن باعث برگشته شدن  
 از دست نادانان شده است آدمی را زوزی از سبع کمان حضرت قویست بلکه از یقینات بالجه و وزیر علیخان  
 آن بکلیه راکشته از کوشی برآمد و در آشنای راه دو انکر نیز دیگر را بقتل در آورد و بکوشی دیگر رفته خواست که خانه  
 را بکشد طرفشانی از بهر جان بالاسی بام رفته در دازه را که نزدیک بنزیه اولین یا آخرین بود و حکم است و بلی در دست گرفته

استاده شد تا کسی را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه در زحمت یا سوراخ دیوار خروج نمود میسوزید چه کند  
مجبور بود به پست زینینی که چون گریه عاجز شود به برآورد و بچکال چشم بلیک به مخالفان چون دیدند که تاندت کشیدن  
او صبح نشاء بنان شام غم میشد و اسباب کوچکی مذکور را تاراج نموده بر گشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان  
به نصیب سوار سمر شد زاده مافاق مرزا مظفر بخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف و سبطی مرزا جهان در شاه معذور  
ممبر و در راه دو چار شد و ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فخر عظیم دانسته آنجناب را بالاسه فیل نشاند  
و خود در خواصی نشسته بخانه خودش در دو عرسه حضرت ملکه آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جنایا بکم زوجه مرزا  
جهاندار شاه بخت مسکن متضمن طلب تویچه چند که در حضور بود فرستاد و متمسک او ببارجه قبول نرسید بلکه باز آن  
دولت حکم نافذ شرفصد و ریز پرفت که بمنه مسلح شده مستحق جنگ باشند و توپ باراد میدان کشیده به برند  
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بی تامل توپها سر به بند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که کوکب خانه بنایه عجب  
شور سے و هنگامه بود که از تحریر آن قلم و زبان زبان بعدر قصور میکشاید و یقین وضع و شریف گردیده که دولت  
انگریز تمام شد و نوبت مالکیت وزیر علیخان رسید و هر کس از شهر یان بهیاسه خود و ملایم جنگ بر تن رست  
کرده بود ولیکن تا بدو راه خانه خودش اظهار رستی میکرد و یاد کوچه انیجات ندانستند که جمع شده شریک  
وزیر علیخان شوند با انیجه رستی بازار انگریز میسر رسیدند و بر شهر یان چه موت است که آن زمینداران ملایم  
هم بداد او نرسیدند و توپ دیاب پلشن انگریز و دو صد توپ که اران بمقابل طرف ثانی آمد اول میان سواران  
او و ترکسواران جنگ تراولی شد از سواران مخالف تاب نبرد و ترکسواران بنیاد و ده پس باشند من بعد  
باران گله از نیطرت بارند ریت طرف ثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است باخندس از رفقا سه  
خوش اسیر راه گریز به کرد و چون جمیع عمال و زمینداران و مستوفیان طرق و معابر دیده دو تخته او بودند با ساس  
تمام از دریاسه گها گها عبور نمود و الا گذاره نیل مشکل بود القصبه از طرف دریارفته خیم غفیر سے ملازم او شدند  
وزمینداران آن نواسه نیز با و پیوستند بر آنکلب علی که در قی نوکر سرکار فیض آنا کمپنی بود و از حقیقت  
پلشن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی که اینیغی آگاهانی داشت و از چند سے مفضوب صاحبان عالیشان  
گردیده اینطرف و آنطرف تیگشت و از چار طرث بو سے یا حسن شنیده در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار  
کرده بود و همچنین بازل خان نامی که او نیز در پلشن انگریز سے نوکر بوده است و چند روز پیش از هنگامه مذکور  
تعلق با وزیر علیخان داشت سه سالار لشکر نکبت بر طهرش گردیدند تخمینا در بدایت حال قریب چارده هزار  
کس جمع شده بودند از نیطرت هم صاحب بلند مرتبه بهین وقت خبرل استور صاحب بهادر با سپاه کار از  
و توپها سے رعد صد استبارک او دوستوری یافت آخر اجارت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضرت و  
جناب عالی دام اقباله بود طرف ثانی خواسته بود که پامین کوه بٹول را قلعه قرار داده پناه کوه اگر سپاه انگریزی  
تهدید نماید بچنگد و الا تا و قتی که خبرل بهادر در آن ضلع باشد بجای خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند  
باز بطور دفاع از طریق سرسبز شش بر دار و پا اگر دستش برسد چون بر سپاه خبرل بهادر آرد ولیکن چون انکو متشاک  
گوشه چینی در دلی ندید و دید که از سه نرسه سپاهش متفرق شدند یکبار خود جنگ در میان کردند من بعد  
در پناه و رخنان جنگل سنجید شخصی از زمینداران که بظاہر بسیار با و موافق بود و در باطن هیچ خیمیت خبرل بهادر  
معمود داشت که وزیر علیخان بمانده خیل موافقت دارد اگر ایما سے ملازمان عالی باشند او را بطریقه



در خانه خود طلبیده و گرفتار کرده بود الا خدمت برسانم خبرل بهادر و زوایا فرمود که در صفت ما و کارهای پسندیدنی که  
 کارنامه درین است اگر در جنگ گرفتار گردان او میتوانیم مصلحت بهادر و اولا و غایباید کرد و اگر نقش و و این صورت  
 مرکوز خاطر نیست و چنین و در مقدمه چه ضرورت است تدریج هر چه خواهد شد خواهد شد با همدیگر چون وزیر علیخان سواد  
 جوایز خیریه داشت لشکرش بر زمین خور و خود با چند نفر محرم را از سختی در گرفتین آورد و ایات مختلفه بسیار  
 است بعضی نقل کنند که سه روز و درین ایام و مقیم سراسر یونس خان خواجه سراسر متوفی بود و جمعی روایت  
 کنند که شبی در سراسر نوال که سرانست مشهور در لکنئو گذرانیده صبح از بخاریدرز و فرقه برانند که از گور کعبه  
 به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا باله آباد رفته از جمعا عبور کرد و راه حجتی گرفت و بنده را  
 اتفاق برین است که از راه بریلی افغانه رفت العلم عداقت چون در آن شهر نیت خیمه و اسباب اوجای خود ملذذ  
 همه تصرف خبرل بهادر و دودا و داخل سراسر کار فیض آنا گیتی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلدان چوین اورا  
 که در داخل بان اسباب بود و اگر زنده افض بعضی متوسلان سراسر کار و دولت بهار گیتی در آن یافتند هر کس در غرضی خود  
 بعد از طاری خلوص و ارادت بامید ترقی قریب قلع و قمع صاحبان عالیشان اگر ز بهادر نوشته بود و اب گور بهادر  
 مصنون هر الفز مذکور در ریاضه برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجا عترت را بهر جا که بودند بنده را بنهاند و نادانان  
 عبت حبت است خود مشر و خوشمن عیش انداختند و بمغز کلام حافظ شیراز که چنین میگویی بد رسیده نیت  
 دولت آلت که بی فزون دل آید یکبار و در نه با سعی امل باغ خبا ان اینهمه نیت چوکی ازین یاران نواب  
 شمس الدوله برادر که یک ناظم دما که دوا و ادو اب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شد و بود  
 و حالا از قید است از آن بلیه نجات یافت و دیگر نواب ناظم الدوله پس نواب عماد الملک زیر بند و ستان  
 که بدوستی شمس الدوله خطوبه به بل نوشته گرفتار آفت شد و در بر میوره که بهر درون شهر مرشد آباد است  
 در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت رویه روز را طعام براس او میرسد و بر یک مصارف دیگر  
 نقد هم میافیت چند روز خوش خوش در نهان قید شب را بر وز میگرد چون پمانه اشش لبر نشد و مرض سهال  
 در گذشت ازین قبیل مردم بسیار مقتید بودند خدا و اند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از  
 لکنئو قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور نشان ثابت نشدند از پاسبان شان بر رفته  
 بشد و بکاست برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند که اینک از آنجمله قابل حبس دائمی بر آمدند و پوینا  
 روانه شدند و بعضی که تقصیر شان نبوت نرسید را اگر دیدند و چند کس را بر پیمان خفه کرده هلاک ساختند  
 و این عمل را در احوال اطلاع اگر ز بهادر گل و اوان میگونی گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلو  
 کنند کار بر پیمان باشد و پوینا ننگ بابای فارسی و دوا و معروف و لام و دوا معروف و بای فارسی مفتوح و تاس  
 قیقل بند بے و الف و نون غنه و کاف فارسی نام خربزه است از دریا س شور واقع میانه کلکته و لندن  
 بعز من کما لبوار س هاز از کلکته با سجا میتوان رسید قاعده اگر ز بهادر است که گرفتاران دائم حبس را  
 در آنجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیار س کرده تحصیل قوت از آن  
 زمین نماید و آنجا سواسه جاز اگر بر س سچ جاز س دشتی آذر رفت ندارد اینهمه ساجه که از کشته شدن  
 چیر لیا حبت تا اینجا نوشته شد در هزار و دود و سیزده هجره صورت سنج پذیرفت من لعل خلق خدا  
 در گمراه غایت و همد عدالت ملازمان جناب مالی دایم اقباله اسودگی یافتند و زوایا نواب گور زبیر

مارکولیس و لژی بهادر بکا پیور و ملاقات جناب عالی و اقامت قبایل بان امیر عالی شان  
 چون سال شانزدهم برپا آورد و دو صد حجره از خود نواب گورنر خیرلی مارکولیس لژی بهادر از مملکت بکا پیور و دو  
 شرف از زانی داشت و جناب وزارت آداب و شتیاق نقاسے آن والا قدر از لکنو علم غریت بلند است  
 ما هر دو ملاقات همدگر سرور شدند از بسکه دوران ایام مصارف انگریز بهادر و ولایت از حجت افزونی سپاه  
 بونا باقی و کثرت فوج پادشاه حجه جارج ثالث یاد براسے دفع آنها بیشتر از پیشتر شده بود و مکرر بر نواب  
 گورنر خیرلی بهادر فرمان تاکید ارسال از سرهندوستان میر سید و زریکه موافق قرارداد امیریت امصارف  
 از بندینو و با جناب عالی گفتگو لیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک نیم کرو روپیه سو اسے مبلغ مقرر شده  
 از سرهندوستان ملبدن نزد کارسرا کپنی بهادر بخوبی انصراف نمی پذیرد و من بجاسے خود خندنگ تدبیر بهر  
 طری که روان میکنم بهر تدبیر سد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت ملیر سیر  
 سلطنت پادشاه لندن از درین باب هر چه مناسب دانند لعل آرد ملازمان حضور لعل تامل فرمودند که من هم  
 از سبب استقال با مورطک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک نیم کرو روپیه ملبدن برسانم لاکن جنین بخاطر  
 میرسد که ملک قدیم او ده باختیار من باشد اینقدر براسے مصارف ضرورے من کافیت و ملک میان  
 دو آب و دیبله با که جمع میکنم کرو روپیه میکند تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال از  
 ملک تحویل نموده بملکت رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک لصبواب دانست ملک مذکور را با یاسے  
 حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بملکت مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکنو را از مقدمت  
 توام رشک بهارستان ساختند تا هر اردو و صد و پنجاه حجره آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لولیا  
 که عبارت از زنان کسی باشد هر سال در ایام بودے مات الوت از خود و جواسرگران بهامی یافتند و هر اردو و  
 و سیچده حجره بستانه حضرت عباس توه از آب آتش رنگ لعل آرد و از آن با شما امر و فضل الهی است که نام  
 آن بر زبان احدے از بندگان آستان گردی پستان نمی آید پوشیده ماند که پیش ازین در لکنو و راجه  
 نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشارالیه علمی بوده است که از عالم حضرت عباس شهرت داده بود و چنان  
 موافق کتاب جمیع تبرکات در تو شگانه حضرت صاحب الامر امام بحج الانس محمد بن حسین علیه الصلوٰه و السلام  
 اند لیکن چون نام حضرت عباس شهرت داشت خواص عوام همه زیارت میرفتند و بر مبلغ نموده که جمیع مشتاقان  
 صاحب خانه بود و تبارخ منعم محرم علمهاسے تمام شهر بر آن آستانه عالی می آمدند سو اسے این تبارخ روزهای  
 دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر روز مذکور هیچ جاعلی نبود که آنجا نایب بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسر  
 قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عقبه سپهر منزلت بود و بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله امکان گمانی  
 بود مشتمل بر دیوار اسے خام و سقف خام و محن مختصرے حالانام خدا با یاسے حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر  
 تدریجاً گنبد مبارک تماشای طبع ملا دارد و دیوار اسے پنجه صحن وسیع را احاطه نمود و دروازه دارد و در باستان  
 کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوانیان پیش دروازه سے نشیند و نیز مشیر اجلات و از اول شهر  
 در آن عقبه شریفه رفته چاک میکشیدند و حالانام سو اسے عفاف حکمیت که احدے در آنجا شب بروز آرد  
 و پیاده پلیر اسے محافظت اسباب و دار و ده از طرف حضور فیض کجور مقرر است و تار نیماسے متعدد و بر  
 گنبد مبارک گفته شده یکی از آن جمله انیت مصرعه این گنبد عید نبائی سعادت است با لعل از بدت جلوس

بر وساده حکومت و ایالت الی یومناذرا که جائز گویند سبال نیز از دو و صد و نوبت و سوم در جوشن است و نوبت تسبیح تسبیح  
عمر ملازمان والا که از انبیا ستر از دانه از مر و اید شایه و در حقه آن معین شده و قریب شکان تنه نفیس مشغول اند و پنجاه و دو  
گوهر ابد از درخشنده تر از اختر از انبیا دار و دو سواست سیر و شکار و آن نیز گاه گاه است و یک لوکب و دو متوج  
بیست و هفت نگار دیده خرد و کلان در لکن و انوشش باور و کنار و اید را فدا موشش کرده اند از پنجاه است که اگر گشت  
و غم آب در یک طرف می نوشند و شیر و شنان بز یک بستر و از میکشند شاه را چشم به گداز نیز کردن شمشیر نشان بجگر  
خوابید نیست و اقویا را پنجه ضعیف تر یافتن باعث دست زبرد سنگ آمدن بر جا کمالی بود و ناشی مظلومست  
و هر کجا که مظلومی نفس شمار س میگرد و بجز و یکسای ظالم خون میگرد بیشتر طمانان بر حرم که بر روز حمایت در وقت صبحی  
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته و بهر خود درشتند حال بسیار سست و حق بر خود قرار میگرد و در شهر  
سواست چه موزه کو توالی سه جاعالت مقرر است و با آنکه هیچ کس از علماست عدالت و دیران و جاسوسان  
قدت آن ندارد که احوال کسی به تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلمه اندیشه ملازمان والا در کا و کا تحقیق  
است اگر بعد تفیش دریافت شد که کلام مرد فلانک زده هرزه جان کم قدرست مقرون بصدق است علامه عدالت  
عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بدین بر هر فاضل و دو تصدی بطور جاسوس بر سر مستعدست  
و دو جاسوس و بر سر جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه نظام وقت طبع حذام ملایک احترام باین وجه  
که حال نیکی و بدست بر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترست  
از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد خیر خوردن روزانه میخوانند و از بیکشند لیکن بندگان خباب وزارت تاب  
دام اقباله را بعد حصول فراغت از جاست سواست ملاحظه افراد حسابی شعلی نیست که بنا بر دریا مقاطر بان  
تعلق پذیر و تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارست می افتد و کمتر آخر روزیم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا  
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اختیار رنج و تزلزل راحت آسایش خلق و انتظام  
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها و زوده  
ظلم جلوه داشت هیچ داناست بخیر از خانه خویش باشد و دانائی و بخیرست یعنی چه بر کار از کس که لائق انکاست  
باجر گوشت نه انیکه سپرد و علاقه بندست الحاصل صاحب نظرست باید که بتجاشاست عدالت عالیه که تعمیر فرموده  
ملازمان حضورست چندی آب و بد خصوصاً گوشتی فرج بخش که در ایام مهمت انعام جاس سکونت حذام  
والا مقام است بیت بستی گر کارستان چین است و همین است و همین است و همین است و گوشتی  
موسی بارغ هم دید نیست خوشاک یک بتجاشاست آن بهارستان غنچه خاطرش لبگفتنی رسیده بیت  
کس خانه نداشت بدین طرز و لفریب خانه مگو مرقع مانی است نام آن و همین عمارت انگریزی اکف  
تفرموده اند اما کن سهند و ستانی هم باین خوب ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن چیزیست  
دست منید پس جهان دیده نادیده اینجا شود و بارشاد حضور و طرف گوشتی دیوار است باین کیفیت  
کشیده شده که دریا نهرستان مرا شده است الحمد لله که لوکب اقبال ابدتصال یومیا فیروزه کامل اوجیت  
و دریاست نفیس و احسان بهر طرف و موج میان صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان خباب از حق  
محبت بان انداز نیست که ظلم و تفصیل متبیین آن ندبان تواند کشود اللهم زد و لا تنقص از امتیاس درود  
سعادت آمو و در لکن و ترئین سندر یا است که در سینه نهر رود و صد و دوازده چهرست تبارخ چار و شعبان



که مولد امام المشرفین نورانیان فقین حضرت امام حسین علیه الصلوٰه والسلام است پیوسته بر روز مذکور شنبه مرتب میشود و امر اعظام و عظمی  
 دنی جبروت نذری آرند و بقدر مرتبه خلقت سرفراز میشوند و شلک هم در توپخانه ها هم صحرای قمر است شلک است گویا صد کسب و کسب است  
 است که دلمار از اندک گل مشکخانه تا این وقت که سال دوازدهم است بعد از محبت نواب گورنر مشیرخان شور صاحب باده در بلندن که در ایام قریب  
 و بنا به سرائی ملازمان والا و سرتیبت از نواب گورنر خیرل مارکولیس لری بهادر نواب گورنر بهادر حال که لارڈ منٹو بهادر است  
 و بارگورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکولیس لری بهادر نواب گورنر منٹو بهادر بلاطه نام است در میان این دو امیر عالیشان یکی  
 نواب گورنر خیرل مارکولیس کارولیس بهادر دیگر نواب گورنر خیرل سراج بدو بارلو بارت بهادر که بهیست آن بلندی گرامی همان  
 سرور جادوانی چارپاش گورنری را فرین داشت و بعد غزل مشیرخان لشدین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله نجفیت زریندیشی امور  
 شفه آمده بود و در عهد دولت حضور هم مئی در خیال قیام داشت سه زریندیش در خیال آمده اند یکی کرنل اسکات بهادر که بعد غزل زریندیش گور  
 بر زریندیشی روانه شاهجهان آباد شده و در اثنای راه ملک الموت با او دوچار شد و برفاقت خود را ضعیف ساخت دوم کرنل کالین بهادر و شلک  
 که خاک لکنو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سنوم جناب لی لغم والا احسان بد طله العالی که از وقت مغربی کرنل با پیر صاحب  
 اما ملازمان الامی ایشان پنج صاحب زریندیش دیگر واسطه اند تا مشیرخان لشدین بهادر خود را بهیست دو تایی دیگر لغتی مشیر خیرل صاحب و  
 مشیر لوف صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراحت نواب گورنر خیرل مشیرخان شور صاحب بهادر در سرازرد و صد و دوازدهم  
 صورت بست آمدن نواب گورنر خیرل مارکولیس لری بهادر بهادر الا مایه کلکته تیر در بهین سال متشریف بردن و ولایت دینار و دود و صد  
 نوزدهم بگری بعد از غل شدن نواب گورنر خیرل مارکولیس کارولیس بهادر و بطور رسید و گورنر شدن نواب گورنر خیرل سراج بدو بارلو  
 بارت بهادر هم به موجب بصیت او در بهین سال اتفاق افتاد و ویرود نواب گورنر خیرل لارڈ منٹو بهادر در سرازرد و صد و صد و بیست و چهارم  
 از کس قوه جلوه گاه فعل سید و از مقتدران وقت آصفی احدی بنامیت سرفراز الدوله در سرازرد و صد و صد و بیست و چهارم بجا است  
 پیوست در آنجا بکشت پیش ازین و قضا کرد و احوال الماس علیجان بنی ذکر پذیرت و خان علامه هم بنین کلکته و مشیر باد در سرازرد و صد  
 و شانزدهم بگری بجدات اتصال یا طلبه را به لکنو می مدسرس چند برای سرفریندیش غرق و امارتی درین سحر کافضی آنرا است لیکن  
 صحیح که میان جناب لی لغم والا احسان ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ زریندیش میسر نبوده ملازمان صاحب والا احباب را  
 بی مرضی جناب عامه آب خوردن گوارا نیست و بنندگان حضور را نیز باس خاطر ایشان مقدم بر امور دیگر است  
 انکی این محبت های زلیکن از چشم حاسدان محفوظ دارد و بجهت امت البنی و آله الامجاد

محت

الحمد لله المنته که این تذکره بلیغ ارباب صولت و جلالت موسوم به عباد السعادت که لطافت الفاظ متناسب با لطافت  
 مضامین بدیع اشعار و احوال فصیحی متقدیم را تا رنگی بخشیده از عده نازک خیالی های ابلغ البلفاسید غلام علی خان  
 میرغشی در بار جناب عماد الدوله افضل الملک جان سلی صاحب بهادر ارسلان جنگ زریندیش سابق ملک او ده  
 درین آوازه فرسخی اقتران شده عیسوی بصفا فی دوش سلوب تمام  
 بطبع عالی طبع والا هم غشی نوبل کشور حمیده شیم بر طبع محلی شده



هوای زنستا

# ضمیمه عماد السعای

مقبل بر تشریح حال است بالارافیند

انچه که در اصل کتاب مندرج است

در مطبع منشوری نول کشور طبع پوشید

سنة ۱۳۰۲ هجری

## تتمه احوال بالاراویندرت پودیان

چون احوال بالاراویندرت پودیان مجبوراً در غما و سعادت غنیمت تمام شکسته نگارشته مگر از محل مطلب موجب  
 الطاب کلام پنداشته باغضار ساخته شد با لاجرا و مفرسے ایله دنانی و گیاست و اداب سیاست و درین مختصر  
 ریاست است مسلم القوت و اندک سلوک و اداسے حق و حق مظهر رحم مشهور بود و میخواست که برادر و برادر و کار  
 بنیه ناکامی و رشوند خیا نچه اشو را و بهادر که برادر کو ملک عمر زاده او بود و ظاهر سے داشت نیز پور فرست  
 و شجاعت پیوسته و باطنی بحلیه کار وائی و ریاسته اراسته تا بحدیقه فیض کلی از تربیت را و مدوح بود و شسته قبا  
 ایامت را و الهام سے بر قاتلش در دست آمده بود و نائب و مختار ساخته و کلید حل عقد امور ملکی و مالی بدست او  
 از بار امور و انکار سبکدوش کرده با دل فارغ میگذاشت و ایند با خوشی من نام ریاست بود و پس بر  
 بود پس نام بود و بود لکن اینهمه اختیار مجازنه از مجبور و عدم و ارسید با لاسچے بود بلکه از حسن طبیعت پرورش  
 و با و منتظر نظر داشت بر آرمین او نیز و جلد و سے آن مراحم من شاقه بکار بر زده مهام مالک را انتظام  
 باسته داده کار با سے دست لیست سر انجام میرسانید و بجز و کل امورات و از سید اوقات شبانه روز  
 خود را مصروف و تدبیر ملکی و حساب بنی میگذاشت لهذا کاندان ریاست ترستے روز به در و نقی کلی گرفته بود که  
 در پاستانی زمان گاسے ارز سے روسا سے مرسته تان میر سید چون ستاره اقبال بجا و اوج میا بود  
 بهر طرف که فوج سپهر ستاد فتح و نصرت بر پرچم رایش بود و بکار یکد براسے میر و نهران ان غرده کساد بر روی  
 روز کارش میر سید الحق ایچ در سین منمتد بجلوه گاه ظهور نخر امید بود و در بضع ایام دایسته با شاره  
 میمند و بر سر از دتها گره در کار داشت از منبتش با سهل و جوه سیکند چون دزان اثنایه نشی امور  
 دلی و اختلاف او مناع استاده کان پایه سیر خلافت مصیبت منقل هم گوش زد و سرداران و کن میشد بجا و  
 طمع بر تاخت و تالان اینملک گماشته افواج بان طرف فرستاده دالها سے فراوان بدست آورده بود  
 تیج و غیر و ز سے بر روی دولت کشاده بود و بعد چند سے تقرب خصمت سکھانته را و برادر کو ملک  
 بالارا و با عتضا و ملهار را و ملکر و مهابه سینه هی و غیرها سرداران که بر سیک گرم و سرد زانه چشیده و در زخم  
 و بیکار دیه بود قرار یافت را و مدوح با مفرسے الیم در نهران و یکصد و هفتاد و یک علم نصنت بر افر شیه  
 تا نواح دلی را زیر تیغ خنجر و غارت کشید بهر طرف که رومی آورد و دقیقه از غارت و تاخت و تالان فرو  
 نیکداشت چون دران عرصه با شاره آویند بیکان تالاهو و نشتافته آن ملک وسیع را و چراگاه اسپان کنی  
 ساخت و شاهراره تیمور شاه که با سردار جهان خان بایا سے والد ماجد خود شاه شالان احمد شاه ابدالی  
 دران ملک سایه افکن بود و بجز از نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذاشتند آمدند و کنیان  
 شنیده ازین سبب که بزودی انتظام یساق که در ترکه معنی فوج و لشکرست نتوانست ساخت از لاجور  
 بدرز و بلکه ملی اختلاف اکر و اینه پیش از رسیدن و کنیان شاهراره مدوح پا ز و اثره ثبات کشیده یلغر  
 قابل شتافت زیرا که با دوسه نهران آدم قشون که بر کیش بود کار سے از پیش نمی برد بهر صورت خواه بعد  
 اندک زد و خورد خواه پیش ازین خود را مقابل این سیل بلانذیده و طعن عنان بکابل نمود و چنانچه تفصیل  
 از جلیل در عباد السعدت رنجته کلک و قانع نگارنده خلاصه شاه حجه احمد شاه حنیکه از خیال خبر مشید



شیران همیشه از زمانیکه در همین سبب تحریر می‌گردد مقدس علی ساکنینا التوحید و السلام که در آن طرف  
 ایام جاگزین خاطر می‌بود و عثمان کشیده سمت پشاور و از آنجا به سمت قندهار و کینان نهضت فرمود و هنوز پشاور و تخیم  
 سرادق عز و اجمال نشسته بود که بر گنجانته را و از و با به عساکر سلطانی وصولت اسباب حیات بانی پاسه ثبات  
 لغران و نیده بناسه قرار باب سپرد و از ملک پنجاب بر حجت قمری روان شد چون سکمان از صدمه چوخل  
 و کن شتوه آمده در جبال و مناخ پنهان بودند بانیقدر خبر مراجعت معطر شده بهر منزل و مقام کاسه بهر پیر  
 و یار و گاهی بر سر اول و جداول ریخته دست می‌زد و می‌نمود نمایان می‌گردد اند و لحظه خود را از قتال و غارت نشسته  
 نمیداشتند اگر اینها را بمقابل می‌آوردند سکمان از بیم پاشیده راه بگو چه هلاکت می‌بردند باز بر وقت حرکتشان  
 از جای بجای از نو و یا بر آمده صحر او دشت را بر آنکس ترا چشم مور می‌داشتند با جلد و کینان بخمال آمد آید شاه  
 نشان بافتشون بکار نارسکمان پیوستن مورث تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل می‌چوخل  
 بعیت شو به آندم که گرفتار در اعدا تنها به مقتضای آن اگر آید تو خود و از اینجا به هر گاه از پنجاب انیطرت  
 رسیدند اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرسته خارج انداوت و احتیاط ملک متعلقه خود را از آنان مرسته  
 مد نظر داشت لعلو کوب فرشتا به سمت پشاور می‌رفت و حسابی از اینها گرفته بمقابل بر خاست رکنا تها بود  
 که از دست سکمان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نامی نجیب خان بهادر نیاوریده بعد  
 منازل پشاور را سر می‌ایستادند و آنجا به نجاب مدح و در آنوقت و از مقابلات واقعه در جانبین باز اعلی‌المرتبت  
 گرم شد هر چند خان مدح و در جرات و مردانگی مدح و داشت لکن مرد میدان مقابل آن فوج سنگین که چون  
 سیل می‌جوشید نبود مجبور در لشکر بایک تحمیل کرده کار بر او تنگ نشد آخر الامر بجز مرگ چهاره اش نبوده است  
 در آن حال زارندگان عالمی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر جمعیت اسنای با بنایت بیفر شتافته آن  
 عصفور و طغری طبعیت را از چنگال منتقارین جنوبیان رسانید یعنی دکنیان بود تشریف فرما شدن خباب علی  
 مدح صرفه کار در جنگ ندیده غمان بدکن منصرف کردند و درین آمد و شد و تنظیم و تنبیه عساکر سیلغ خطیر می‌رفت  
 رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند الامر جمعیت که غمان بدست اضطرار داده بودند و تنخوش سکمان  
 گردید گویند بعد حساب شتاد و هشت کبر و پیله درین هم خرطه آشنای بر باد شد و کار سه از من زلفت  
 غمناک بعد رسیدن او و پور بجا و نظر با احتیاط و مدارا لها می‌خوشت در آن سر کار بر گنجانته را و شکوه  
 تا کرده کار سه و عائد شدن نقصان سیر کار سر منبت از سبب او و در میان می‌آورد و گفتگو لعلو می‌نخاست  
 ما فیما بین معالمانی شد و کینه با سخواطه جا گرفته گردید و درت بر آئینه و لها نشست هر چند بالاسه نظر مراعات  
 برادر شت شو به ازین که در تها میداد اما دل جانبین ناصفا آشنا چون شیشه ساعت میگذراند  
 ما سال آینده که هنگام بر شکال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاسه را و اخبار انتقام جنگ سال  
 گذشته از هر دو ساسه سپیدستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلعیدن گرفت و در مدد آن فوج که چون  
 احمد شاه ابدالی از پشاور انیطرت نیامد سکمان و افاقه در استیصال مردم دکنی امر به فرونگذشتند اما سال  
 فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته و مار از روزگار اهل آن دیار برآورد و جزا سه کرد و اعداوت شمار اینها را  
 به پهلون به آنها نهد پس باین نیت محض کنگالیش منقذ ساخت و قمر به سر داسه باز بنام رکنا تها را و از  
 را و موصوف بهجت نقاسه که با همجا و داشت شانه تخی ساخته عرض می‌کنند که در سال گذشته از من نادری تها

بعل آمده معتمد نقصان مال سرکار گردیدیم و از نا تجربه کاری من کاری بر نیامد ای مرتبه کسانیکه مدد دولت خواه سرکارند  
باید که آنها انعام نمهند و بستان دهند و بنده را بخود در آورند و هم از دایت بعضی دکنیان بساحت رسیده که زن بالاجه  
مادر و مادر و کلان هم از سد اشو بجای و اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین مطن ناگوار بود و همین اندیشه برین  
میکرفت که بساد و اسپرشل از ریاست محروم نماند و فلک کج رفتار ریاست بر بجای و قرار داد بالاخره بارگشته راه  
شده به بجای و سیکوید که شاه همواره ست باد و عزم بوده اید جلاچرا چنین مهم عده که در حقیقت سلطنت هند و بستان است  
آوردن است خشن دل داری خود را تا زیا نماند می کنید رگها تهر لود خود و خطر شما نا کاره در آمدنیک فرج و خزان موجود است  
بی باید خود بروید و بذات خود این مهم را با بنجام رسانید در نو مینان و الا قدر و تفرک بلند نامی پرواز سازید و بختور نیست  
شسته سخن بسر کردن و کار فرمای وقت رزم و پیکار و درست این طعن بر خاطر بجای و گرافی که در مجموع میان بر هم  
هند و بستان چیست است و خود عازم این خود و گردید هر چند بالاسج معاذیرد لید بر پیش آمده دست بگوشش و لاکن  
سعیش بجای نرسید اختصار بسوس را و اسپرکلان با سبج را و را که بسج بنده سالگی بود و بسرواری بر دشت و خود مختار و  
شکفل مهمان ان یورش گردیده شد نیز غرمت است هند و بستان تاخت و لید و جور نرید چون نشاء شجاعت پرده  
رسو داشت و نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده بتدبیر او دست بسته بطور رسیده و در اکتادیر و قضا و عایش را به  
تیر ازاده ایست بخود سر سر خود را بی از بارفته با طهارت و در غیره سرداران کن سال که همواره طلاما از اسرار  
شده زده و متحن و از نیک و بد و ضاع این اطراف آگاه بودند استعجاب نمیکرد و بهر چه رانشن همون میشد می پر خست  
و سرداران می شوکت را نظر با نیکه ملازم نبرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در راست عم خود  
کاثرای آنها بود و حتی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین هر پنج جلا نگاه خول دکن گردید و آوازه آمد عساکر دکنی که کانت اکت  
بودند زلزله و بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افکنده خان مکرر عرض داشتی شتمه ضعف خود و قوت  
و شوکت اندام است و بختور شاه شامان ارسال داشت شاه شامان بختور خیر شدن از ازاده دکنیان بوجه چند یکی اما  
اهل اسلام و دوم پاس مقوم افغانه سوم مقام اخراج سردار جهانخان از راهور از پیشاور بر آمده و خوش محبت  
را بر جماد و مرتبه همین زده چون بختور با فوج خود بخار جوشان و خروشان سبک تک گردید هرگاه برسد اشو بجای و شکست  
که شاه جماد با گو که فلک شکوه ساحت زمین را تیر زلزله در انداخت و اعززه افغانه بند در بند قبا یافته هم همان غم شاه شد  
انک بخود لرزیده و از پای خود بی فرو و آمده اندیشه بعید را در خاطر جاد و ادینی و کلام مع تحالت بقدر مرتبه پیش سردار  
هند و بستان فرستاد بهر یکی بختورین مراتب تالیف و دلاسانا پیام بران نهاد که چون افغانه و سکنان با سواد انکیه  
ازین آمده بودند کج باختند و این هر دو طالع دشمن ما و سلطنت تیمور اند لازمه دو زانیشی است که همه اعززه بکیتا و لینها  
شتریک هم گیر شده است بر تنبیه این هر دو فرق بر گمارند ما را از آمدن در نیک غرضی بختورین قوم مسطور و گرفتار رسوم  
مقرری خود نیست ملک هر واحدی با و مبارک تا نظامی بی پایه سیر خلافت داده باز مر حجت یوحن مالوف خواهم کرد  
و اگر افغانه بهین بلوب ترقی و بر وز به پیدا کرده تسلط میشوند مانند احمد شاه که کجابل لوی سلطنت می افروزد اینها در  
هند و بستان نیز کوس من الملکی خواستند و تحت غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل مانند برای فریبند و بک  
کارزار بر تو انصاف دشمن تکیه کردن ابهت پای کوسیل از پا نکلند دیوار را خلاصه و کلبی بختورین بندگان  
نواب شجاع فاعله بهادر هم رسیده بعد گذر اینک با یا از ثیاب نفیس و جواهر قلم بعض مطالب را بقوت زبانی هم  
تر صلیح اد خلاصه شش انیکه عاقریب نار و شکر که سردار عمده است استقبال و هم رکابی حضور میرند چشم داشت

از عالم کبرگیمیا است که انهدا با فیاض عمل محبت چنان منوط و مربوط گردیده که ملذمان عالی بلا توقف تسخیر فرماید و شریک  
 این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افغانه که منشاء و بنیاد و در حقیقت بر سمن دولت گور کاهینه اند خاطر آرام یافت  
 از انتظام امور دلی مطمین گشته مرا حبت ملک خود میگویم من بعد ازین ملک بی وفایه اغیار و لشکرت با تخمات احبابی این دولت  
 مسلم میشود و نواب و الا حجاب مقدم اند که نظر بجزم رئیسانه ظاهر داری بکار برده وکیل امشول عواطف رئیسانه ساخته و در  
 کلمات محبت آمیز بگویش او خجسته مقصود المرام و خوشدل خجسته مرا حبت با و داده بجای خود قرار دادند که درین جنگ  
 هر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود نوبه مان کار باید دید تا دولت بکرو نماید و از که بر می تابد بعد از ان هر چه  
 مناسب وقت خواهد بود پس خواهد آمد مقابل شدن جنویمان با شاه شانان و کشته شدن و تاجی مثل  
 سیندر سمیه از پنجاب بر احوال شاه شانان احمد شاه ابدالی میروم نیست که شاه شانان هر گاه زمین مند و ستان  
 را بورد و فالقن آموذ و رونق تازه بخشید و در اول مقابله و تاجی سیندر سمیه سطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بکرا  
 بشکافت پس شاه شانان مع قشون طفره از متصل انوپ شهر کنار نبرنگا بفاصله شش فرسنگ از دلی واقع و حاصل در ملک  
 افغانه علی محمد خانی و قباظم خانی بود و بجای مناسب دیده مخیم سر اوقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه  
 شاهی آورده و در ظل بهایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت و حضور شاهنشاهی و شت مشاور و مستشار شاه جمعا نیز  
 در آن معرکه بود و رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر طفره یک سیم مفوض بهمت عقیدت نمت او بود و در مروج از امتداد  
 و بعد لشکر اسلام اثر فطابق سبی بر بنیان عقیدت چیست لبته دست لبته بالنصر امین اموری پر دخت و نظر بدور بین  
 تاهمی افغانه علی محمد خانی و قباظم خانی را بار سال شجاعت شاهی شکر عواطف خسروانه و ترغیب بر جمعیت اسلامی و جهاد  
 رهنموده و اعانت خود ش که بمقوم آنهاستمال بود و از عقیدت و شان حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه تا  
 غر باریابی یافته بقدر مرتبه خود با مور و فصل فغانه و شامل قشون شاهی شده و با فوج خود با مستقر رزم و پیکار با اندک شسته  
 سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل دست و دهنند و بجای بکرا چنبل رسیده خطی بر سو جمل با  
 که در آن از مننه از عمائد زینداران لغز است و در شش صف و با ملک و خشم و فوج بالیسته فر و میدان مصاف بود و شکر اینکه  
 افغانه کیدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده با دستگیر گشته میخواستند که بیخ نیندوان را از داوره مند و ستان بکشند  
 با بیاس ملت خود و بمقابله اینها که بهمت لبته ایم پس مناسب حال بر میند و است که شرکت مارا از جمله امین نگه داشت فلاح  
 خود و تشییه تن به فاقه ما در و مند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در و مند و ستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامی  
 تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر بر کرده و بر ارباب خیر خواهی سر کار شوا شرت پذیرفته اید لازم است که بمجور و رسیدن پیر  
 خود را بمش صبا و شمال اینجاست و منیر فوجیکه محصور و مع امکان ایشان باشند همراه بردارند از ثقات سموع  
 شده که بعد رسیدن پیر یعنی خط وکیل سو جمل حواله سامعه وکیل میازد که چون از قدیم الایام در سکه سوا لجاب من  
 در سر کار سر نیست مجاور بهار بهار را و بهر لکر و سیندر سمیه بوده اند اگر کمال هم ایشان و ساطت و کفالت بکشد  
 بر آغیه حاضر شده در آنچه لازمه خیر خواهی است سعی بلیغ بکار خواهم برد و هر چند این عذر به منافی طبع جوان کعبه نشان  
 مجاور و بولکن بفرودت وقت سر واران و موصوفین را کفالت حکم کرده سو جمل را مستمال و حضور طلب ساخت راجه  
 موصوف منگام رسیدن مجاور از نواح اکبر آباد شریک لشکر دگنی شده بکار مت مجاور غرا متیاز انداخت بعد رسیدن  
 رئیس موصوف با خطای لشکر خود مع راجه موصوف محفل انگلیش آراسته ابتداء انگشت استفسار بطلب سو جمل زد  
 راجه موصوف را التماس کرد که نامردم زمینداریم و بهار راج رئیس اعظم فکر کس بقدر است دوست آنچه صواب بدید که من بهمت بقدر



و در این خود بر کس میان جلوه میدهم اگر در نظر ریاست سپهر جلوه استخوان در بدست و آلاک مهراج است با لجه کنگالیش دولت  
 که جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلفانی و معرکه با تاسی سرداران اهل اسلام در پیش است که شاه شایان غریب الوطن  
 باشد لکن نقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شاهچالاک اید حریفان شاهچالاک ترست اگر اسپ شایان  
 باد است اسپ طرفانی هم عوار که در اعمارت زانند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت است که کمال اعتبار در جنگ  
 تا ما با یکا برده کارتداید شد اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شالوخته خامه تقدیر است فوالم را و الا وقت بد که جنگ و سردار و  
 شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سرنی عنان اختیار سپرده نشود و اینگونه تدبیر مایه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر صورت  
 نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و سباب غیر ضروری از قبیل توپها سکه کمان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی  
 از احوال و افعال زاندر استخوان از اینجا آنطرف چنبیل در قلعه جهانشی یا گوالبیار که قلعه مایه لشکر تپاه کن و از آن متوسل  
 شاست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیان مقابل فوج شایان شده و او کارزار باید داد و در صورت فتح غنائم و سرفروخته  
 و در صورت نفع دیگر پاری گریز و مجال مناسباتی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه  
 آهین که بنای شان مجروح سازگاو زمین است با خود دارم اینهمه سپاه متوجه رافع ذخایر قلعه و نگاه دینپناه یکی از آن قلعه  
 بگذر اید بر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بروقت کار اندیشه از ناموس سکران حیاتی  
 ازین بار سپهرامون خاطر نباشد و برای رسد قلعه که در چنین وقت غلام فخط از قنیا است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آنوقت  
 را بر فوج تنگ نسازد و من هم جمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از اینجا رسید  
 قلعه بخوبی مستحضر پس بعد مرد و دوسه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقان شاه باید اندخت و جنگ سلفانی چه فرمایند  
 ازین عرصه آسیمی نفوج مانع رسد بلکه هرگاه ایام برسات برسد آبی بالشت فتنه میرسد زیرا که جانبین از جا خود متعذر گشت  
 خواهند شد آخیا شاه که زیر بار میشود از خود بسته آمده عطف عنان بولایت میکند و افغانه شکسته دل شده از هم می پاشند  
 و دولت خدا داد بشمار و نماید هرگاه سیور جل این تقریر اعلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرتبه تحسین را او که در وقت لفظ  
 سحر آمیز که رای همین است مامورم نیز از قزاق ایام جنگ قزاقان ماعیبت نیست و اگر سخن منراست معذرت اگر در  
 بخیله فتنه انداخته کار بر تنگ گرفتن و خود را در سلطه انداختن کار محفل نیست لکن بجا و از سر دو گرم زمانه بخیر و محمود بوده  
 مغرور و بکجروی فلک نا آشنا بود این کنگالیش را سر اسیر بوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادوای ما در جنگ مدته کار  
 نمایان کرده باشند تا که رئیس بنیای شیم وای بر آنکه بی سببی جنگ بر سر قزاقی پیش گیرم و بنیادگر نیز از امر در پیش هم خود  
 بجا نیست منتظر کنم منحصرا بقطار ملک مال مفتح پروبال کوه اندیشی و نیدار و خود را بی سر داده و ملها را و غیره سرداران  
 کس سال را باب عقل و سورجن را بکویک دلی و زانمی متمنوده ازین مصلحت منتفع شد آنوقت و نمایان کارگاه و  
 خیران نظرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بجا و به پرتانی کشد و بنای کار این سردار  
 آتش فراخ زود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بجا و لسیکه دامادیده عتاشش امور صد بناله رایش نظر  
 میدارد و اسیر ملک را از به شعورالی الان بر نسق عقلای سردار و زکار میراند با نیرته سخن ناشنوائی را که فرماید  
 الحاصل همه سرداران ازین حیره رانی و سهره در بیای او بخاطر کشیده و دل رسیده چنین بر همین مانگره کرده و بنظر  
 گویان بد زود با یکدیگر بختم و ابرو گفتند که خوب است تا که این سپهرای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود بنید بر سر  
 فرو می آید گفتن شوشتن مانگره خیانت بر سر و حال کشید نیست بعد جنگ از کمن قوه بغض آمدنی خواهد بود صورت  
 و خواهد گرفت از و در صلاح و صواب بدست آورد از دست این سپهر بباد دادن شایان نیست پس بر می خاستند

و بادل همزون بجای خود نشستند اشیاء گوش کن بنید اهل دلش را که گریست برای خود خواهی که از آن نشیند سخن  
 روزی که رعد آتش نجر من شایم نه سها و چون از تقریر سخن جل و بی انتقائی خود بساط طمانینت از موعی الهیه در نور و دیده بود  
 حکم کرد تا در غمیته او اگر گرفته نظر ننید دارند که از لشکر بیرون نرو و در طوفانی مبعانیه اینجا حال و بود نشسته بکار را و گفته میسر است که  
 این خدایت توقع از موجب بکار و تسلی میکند که چندی باین پنج سبب بردن و خاطر بها و از و سوسه پرداختن اولی است و تمهیل  
 کار بنده شده شریک لشکر باید بود و بعد بر و رای می چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده و خضبت شایع خواهد کرد  
 سورج من حسب اشاره بکار را و طبعیانه قدم در حیطان الهیه زده ساعتی پا از درضا جویی بجا و بیرون نمیکند داشت و شریک  
 لشکر او بود تا را و موصوف از فلاح که آباد کوچ کرده متقبل در اختلاف شاه جهان آباد رنگ در و درخت و با یعقوب علیخان که  
 برادر خاله زاد اشرف الوزر کی خان محاط بکلیان و مدار المهاد امور دلی و از آمد آمد بجا و در قلعه دلی بعد کستی برنج و  
 باره متحصن شده لوازم خود داری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بجنوبیان اردغان مدوح اول حشمت او را و قتی بنده  
 جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بجا و را بعد از کام آمدن و کینل دو و غضب و سر عجبید و همانوقت اشاره  
 کرد که تو چنانچه رعد صداه و قلعه گرفته بواسطت سفیر تیر و انگ پیام قلعه گذاری لقبدار رسانید و فوج سوار پیاده در و جالی  
 شهر تیاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند بجزر و اشاره از تو چنانچه آتش بار تو سپاهیان رعد و خروشیند و کلا  
 نگر آسا باریدن و بیا قلعه وارسیدن گرفت و اساس کوه و زمین نامون از ان صدک سنگ آب کن بر تزلزل در آمد با نهی  
 خانه سطور با جلالت فشرده حسابی از کثرت اعدا گرفته جواب دشمن میداد و قلعه را بر روی ایشان نمیکشاد و هرگاه از پشت  
 میمند که یعقوب علیخان از کی لباعت و اسباب قلعه داری و میدان قیام نیست و آخر در ره گذر همت بر دست نیردم  
 هلاک خواهد شد بفرض محالی اگر قلعه هم بدست او ماند بسبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بیرون  
 قلعه بجا و یا شا در صلح نذر و صلح کرده خود را بسلامت در بجا برسانند که بعد تقابل فتنین انچه رضای حق سبحانه خواهد بود و  
 حضور خواهد آمد و حالا برای قلعه دلی که از اسباب جنگ و قلعه داری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان  
 بعد احتمال و یافتن امان از بجا و هدیه قلعه بکارانش سپرده خود با احتمال اقبال حاصل بدزد و سر بکریاس پرماس شای  
 سود و طوفانی مع بسوس او در قلعه دلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و بر هر چه یافت بران متصرف گردید و  
 از قضای آسمانی بخاطرش بخت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از خانات مجری من تحتها الامار  
 میباشد و دفره و طلا کاری منع که بر و تعبیه کرده بودند داغ بر دل جرح کوکب نهاد از انجام کار بتدبیرشیده بطبع زینکست و  
 نقره هفتد ملکه و پیه مسکوک نموده سر بایه بدنامی برای خود انداخت بهیات از گردش روزگار که چنین سیر و ارمالی تهر  
 رکاکت نظر و قصور همت برای این انصاف در ارم بران آرد که قدر این اساس فلک حماس نهشته حواله تحریب سازد و بهنوز  
 کا و کا و نرج از دل دولت خوانان و دومان کورکانیه بدر گرفته و تا حال جراحت سینه نشان تبرسم امکان مرسم التیام نپذیر  
 آخر همین طلم بجا دید آنچه دید یعنی نیستی قصر بهشتیش را از پا در آورده و اخی مردم اساس نام نام آوران و تحریب نبای و اما پیشین  
 تیشه پای خود زدنست خلاصه احوال از تقریر بنیان بجنور و ابنا بجناب شجاع الدوله بهادر سپهر و موضح پوشید انجا تحت  
 در سلک کشیده غدا ناخواه مردم چنین هم قریع سمع مینماید که بجا و بدل خود گروسته بود که چون احمد شاه وزیر ملک مهران  
 چند و زه است آخر بعد از و خوروی صلح را عینیت نموده و حجت قهری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاید انهمی بجلوگاه  
 حضور خواهد رسد و سهندستان را که اهل اسلام اند از میان برداریم و بسوس را و از بخت سلطنت با داده ملک برانیم و  
 چند وستان را هم با همی ساخته مسلمان را سعادتی الهی بفرجه بجال خود نگذاریم لیکن بچاره تخریز این بود که ملک انهمی از کار

جنگ خواهد نشاند و پنج قهرمانی و سنان عبرت روح پاک رسالت نبای خودشن بخون خواهد غلطید و خدیو حشمت خود  
 نازگنی ای مغرور و بدبخت و این بیت خدا را ز من خاک نشین و هر که از اهل عثم کرد سر کبر بلند و فلک انداختش از بام ترقی پرچم  
 بجا آورد بسوس او در قلعه ارک و افواج و اغراس و دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل نوب شهر نیز که نیمه اوتقا  
 جلال شاهی است برای قشلاق حکم مطلق یافت و حضرت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور و الایه لکنو  
 براسی آوردن نواب شجاع الدوله بجا و در برابر اخبار طلبان محبت جو جلوه پیرا داد که چون شاه جهان احمد شاه  
 نغمه آمدند بغیر آنکه راد ولایت مطنه شجاعت و دلاوری و آوازه غم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بادراز  
 اخبار بند و شان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر نیکی خود هم صاحب غم بود از خوش بخت و دیدن  
 آن مرحوم را مشتاق بود و درین ازمنه که مقابل با دکنیان و از و چشم و خیل آنها از حاشیا افزون بود و نظر دور اندیش او چنین علم  
 کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که توارث خلعت وزارت بر قاضی حیات آمده هم دکنیان چنانکه باید صورت تشیست  
 نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون شجاع الدوله از اعظم اراکین معمره و زرا دولت گورکانه ماه سپهر  
 سند و ستانست و هم ملک خرنیه و سپاه شجاعت بجهت و نام و نشان غم و دلاوری و در شمول او درین معرکه از حمله ضرورت  
 باید شد و چون الحال بسبب برسات توقیفی و جنگ روداده می باید که تو خود رفته و او را استمال ساخته بجنوب ماری اگر بخاطر  
 او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آراگاه محمد شاه پادشاه با مصوت مقابل  
 روداده بود و فلک بکام مانگشت و مراجعت با ولایت صورت یست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که با یکبار  
 آنها رعایت با حال او از روانی تقریر خود رنگ کدورت از اینینه خاطرش شست شود و دوه بعد و پیمان و اثنی خاطرش  
 عظمی سازی و شتیاق باید بدین ادغام کرده زد و ترغاش با بنیظرت کردانی هر کینه و جب خود شنودی مابدولت را آمدن  
 او متصور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه و ایمان موکده که اطمینان خاطر او را پسز افندد اسطه ساخته محرک او خواهی شد  
 باشد که مابدولت و اقبال اصلا غبار سے از قصص ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و غم و شستی  
 و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و چه شتاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل راجع داشته بهره زودتر مارا بملاقات  
 خود و سرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزراء شفق با عهدنامه موکده با حلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله  
 بکند و حضرت او بجانب لکنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از و سلطت و کلاسه کم رتبه پایان پذیرفت  
 لهذا ترا حضرت داده ایم منقول است که سر و ارمود و با موسازی دوسه هزار نفر سوار و پیاده ره گرامی منزل مقصود گردید و آن  
 طرف دریا گنگا مقابل چپا و فی بنندگان عالی که دران ایام نظر با احتیاط از ترا کم افواج طرفین خود مبدولت و اقبال آسجا  
 تشریف میداشتند خیمه زد و منی از آمدن خود شده اجازت طلب بلامرت گردید نواب عالیجناب دست رد بر پیشانی او  
 زدن مناسب ندیده بلامحان فرمودند تا کشتیا برده او را این طرف دریا آوردند و بعد بعبور بملاقات و عنوان همانداری  
 مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین از و ابتوع و سرور او در آمده بعد تفویض شفق حضور شاه شامان  
 و عهدنامه موافق با حلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بنندگان عالی نمود چون خوش  
 هم از هنگام وقوع سانحه سکر تال بورلی دادن بنندگان عالی او را از بلاسه دکنیان نقد خلوص خود را در صیر فیان بار بار  
 خیر اندیشی گران بجا تر میدادند و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از شیب فراز مراتب و درین مثل  
 اینکه چون بنندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا اینقدر التماس میکنم که بجا و اگر این بار  
 هم ظفر نصیب شدن نام و نشان سلیمان را از صحنه منهدمستان بگریک عماد خواهند و و دلس لازم و مناسب چنان بنیاید



که پاس اسلام پیش نظر داشته میان مجاهد و محکم باید بست و بتبعیت بادشاه اهل اسلام باید کرد که هم در دنیا بلند نامی و هم عند اهل  
سبب اجر عظیم خواهد بود و در صورت اگر کسی نتواند فیروز و بزرگوار باشد آیات نصرت آیات شاهی و زید شاه شاهان نبل غایت  
بحال شهادت میفرماید و پیرانه پیش می آید زیرا که مجمع وجه از انظار اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته نود یک فلک جبرخ زد  
در صورت عدم قبول پادشاه شاهان هم پایان کار خدای تعالی راستی و آفرینش با مجاهد و افاضات و پس افاق با یکیشان به اوست  
که تنها مقابله با کفار و مومنان به نفع نجیب الدوله تا دیر نباشد و تقرر بر اعلیایان پادشاهانده جلوه میداد و از نظریات جوانی که آری  
برایش دود لگی و اوریزدنی شنید بالاخره تنگ آمد گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب آوردن عهدنامه شاهی بر سر  
خواب وزارت مآب از رگد زخیر اندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی است بوده است احیاناً اگر التماس بفرمایند  
از ریاد داشته باشد بهتر نیست که بمحضور که است حضور نواب بیگ صاحب که بزرگ خباب من اندر عرض این حال بکنم سر چه از آنجا تبار  
شود خباب عالی بر آن عمل نمایند هم بر نقای حضور و نگارش گذاران انتقال که بار بای محفل عرض و معروض و تحجیر روزگار  
گذرانیده اند ایام رو که خلافت تفری که من را بر محکم امتحان زنده تا غش از صاف منمیز کرد و اگر عرض من قرین خیر اندیشی و خلوص  
کنیشی بوده باشد قدم رنج فرمایند و الا آنچه دولتخواهان خیر اندیش بعرض رسانند رضای بنده هم به است زیرا که خواه را خلافت  
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسیار حق گرین جاداده پانچ آنرا بر وقت دیگر گذشتند و غلبه  
را رخصت فرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال مجلس شریف آوردند من بعد بحضور داده ماحده مکر که نیست محبت حقیقت  
حال معروض داشته و بار نقای نیک اندیش نیز قرعه مشوره زده است و اب کردند با جمله رای خورشید ضیای بندگان عالی  
نظر بحسبیت اسلامی و محبت های رسیده نجیب الدوله و پس از آن اری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است  
دائین امراده اشاره به نجیب الدوله فرموده و در اطمینان ساختند پس نواب بیگ صاحب را مع دیگر خدمه محل رخصت به لکن و  
مباخراده مرز امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب صفت الدوله بهادر فرمود و در عهد و راجه بنی بهادر را نائب متعل کرده  
خود بدولت و اقبال با کوبه اختر عدو مع نجیب الدوله از مندی گماشت پر تو نزول بر ساحت انظرف دریا انداختند هرگاه در  
فواح انوب شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدف سلطنت و جبابانی تهور شاه را بجای استقبال آن دستور معظم فرستادند و  
عالی بوازرم آداب و شکرمقدم شاهزاده پرداخته در کباب آن در تین صدت شریاری و یا قوت شایع و اعتبار کی با قوت  
احرام درگاه شاهی بسته بلامت شاه شایانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود  
دیدن آن کامکار نامدار زیاده آن کام صفات از سیاهی او دریافتند مشمول عواطف شایانه و بر تبه فرزند پای بلند  
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار داشته ام حالا بین که بچه نوع کار مرسته تمام میکنم و خلعت به تشریف لائق که چاقب وزارت  
باشد ساخته رخصت فرودگاه از رانی داشت بندگان عالی بالشکر شکر است و نشاط رونق بخش خیمه سر با ششم میشوند و از حضور  
شاه شاهان حکم قضایم لغامی باید که نسجه یا خیمه بجهیه رفته باز زند که هر واحد از سر کردگان بر قضا مطابق حکم شاهی قدغن سازد  
که چون این ایرانی پسر یعنی خواجه الدوله بهادر فرزند و همان عزیز بندگان اقد است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطر شش  
منظور حضور و الاست پس همه باید که پاس او را موجب رضای حضور نباشد که در مکتبش انور با صره خود داد و اندوختی  
خلایق وضع بالشکر بآن پوشش نیانید اگر احدی مصد خلایق حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش  
تخلایق خواهد شد و نواج شرف انور که مرج اقامی دادانی آنسر کافین آثار بود زیاده از میان خامه وزبان در بر آید  
مجبوری و خاطر داری بندگان عالی و احترام آن واجب لاحترام مساعی جمیله بطور میرسانند لکن از آنجا که بعضی دایان  
بنیه نشین و ن سیرت انرا دمیست بهره وانی ندارند و چون محکم در ظهور خصال ذمیه و صدور افعال ناشایسته مجبور میشوند

نگاه بعد از دو چال و در طبق جبلت خود مصدق بعضی بر مات در ازای نبدگان عالی میشوند و این خبر محض شاهان  
 با خبر منبیا میرسد نبدگان حضور اقدس آن در انیان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار لشکر هزارشان بدست  
 جلادی داده پیش نبدگان عالی میفرستند که هر سزائیکه فرزند و جوان این نساسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند تا بسا  
 رسند نبدگان عالی در وقت این عطیه کبره که برای احدی از وزرای باشوکت نجیبین مراعات از حضور شاهان ظهور  
 نیافت آئینه اسیران را اطلاق فرموده و او آشکار این بوسبت عظمی آنچه پسندیده میان آوران در زبان درانان با ادب  
 بود بتقدیم رسانیده از آن باز احدی را مجال آن نبود که غایبی بر لاله لشکریان نبدگان عالی بنید از خوشی کج میکند بعد از آن  
 شاه شاهان که از مدتی شعله غضب از مقابل بنیم در عروج داشت حسابی از شدت برسات نگرفته قشون طغر قرین را با نقل  
 در آوردند و راه را که متصل جنبه مقابل قلعه ارک دلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت  
 داد و حسب حکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه انیظرف لشکر شاهی مع تمامی روسا اسلانیکن  
 مندرستان لکاهی چون بخرن خا رجوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بپوشن نمونه روز سیاه  
 می نمودند و گاهی از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند از طرف دکلیان چالاکان دست بر ماه پاهای  
 مکنی با در قمار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر مادی آوردند و به بهانه نیست ایام و بیم اعیان از صد کتوپ آواز  
 تفنگ کوش رعد کر میساختند لکن چون آب در میان حاصل بود و در یک جنبه لطیفان تمام شوکت خود منمود و بهادران از  
 هر دو سو با وجود تاق آتش غیظ و غضب آبی بر سر آوردند و با هر است که بر جاسیل دریا زنجیر پایی عربده جویان مزال  
 قدم بهادران جابهنین نمودند و آتش فتنه را آب میگرد آمدن بجهانی شکر از طرف بجا و نخی دست نبدگان  
 عالی نواب شجاع الدوله بجا در با پیام محبت آمیز و شکوه و دستنه از سبب فاقت با شاه شاهان  
 این حکایت را تا آنجا گذاشته انشب تیز گام خامه بچولان گاه قصص حربیه می تازیم مخفی نمائیم که هر گاه خبر ورود نبدگان لغای  
 در لشکر شاهی سامعه کوب بجا و شد بجای خود اندیشه نگارده نهوانی شنید که مرد قهیه و دور امر و کالت مهارت کلی داشت  
 محض نبدگان عالی روانه کرد و لب پیام آنکه ما را در تمامی روسا این دیار توقع برادرانه از شما بود که مو و تنای قدیم  
 فیما بین با حجه را و صاحب و نواب برهان الملک مراتب دلبری ها و مباسع جمیل که از ما را و در معرکه جنگ با افغانه  
 سمت ظهور یافته خلق بیان نیست مقتضای آن گیر نگهیا چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بی استدعای ما  
 شریک انیظرف شده سر انجام این مهم میدادند با اینهمه مایان رواد اگر تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب ج و دو دست  
 خدا داد از استقامت و شغاف داریم و جنگ با شاه ابدالی بر نور بازو سست ما گران نمی آید همین بخوایم که صاحب شریکیت و  
 نشده ملک خود و تشریف داشته باشد حیف است که علی الرغم با شکیان فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروی سعت و الا لای  
 قوم که گاهی با شمار و محبت بناخته اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آمده داشته شریک شده بر دفع جهامین  
 بستند همانا فلک رفتار خود فراموش کرده که از آن والامرتبت صاحب فرسنگ چنین امر و سعت گاه ظهور خرمیده  
 بعبه کین معنی ماضی حالا لازم محبت و یکتا دله ما آنست که اگر منیو ایند خود را بطور سبب مفسر ما رسانیده از آن قوم  
 اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز رجعت مقرر است بلکه خود و تشریف برده تا شاسع جنگ هر دو سو فراموش  
 شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه محبتها س قدیمه را از اصل بر می اندازد و نیز  
 ششصد و هشتاد که خازن همه اخدام باشند نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او بعمل آید فرستاده او اسلام و پیام  
 نموده آنچه بنیر و نس زبانش تو آنست غازه خوش بیاسی بر چهره التماس کشید و دستدعای ترخیص معتمد از

حاضر باشند حضور حضرت خود کردند گاه مالی اینهمه نیامات فیم بنحیب الدوله و شرف الوزر را رسیده بصلی محمد که  
 به تحریک سوال جواب میگویند و راجه دینی است بلکه ساکنین و رفیق معنوی و مدد باسلیقه بود همراه راز غریب الیه بکالت  
 شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوانی شکر فرمودند که دو کاشی راج هم از براسه و کن در حضور با تقریبی دارد و ملاقات  
 باید کرد و او کاشی راج گوید که بنده را در حضور بنندگان عالی ملاقات باجهوانی شکوشت داد و حاصل حصول رخصت بهوانی  
 و رسیدن بهجوراقای خود بهجوازوی دت خوش نداشته و راج رخصت کرد و بهجور بنندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت  
 پیام گذاری و رازداری ندارد و شخص منتهی را سوگ او فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه ممکن خاطر باشد آنرا بر سر آید  
 پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقول صادقان مهار را و او  
 سورجیل جاٹ نیز استشار از حضور بنندگان عالی میکرد و اندام حاصل چون وکیل مکرر در اینجا رسید جناب عالی بحکم مفاکے  
 باطن و ملاحظه اینکه اول نیم ماجرای وکیل و پیش بنحیب الدوله و شرف الوزر را حاضر فرموده بودند بار دوم که خطه بدین معنیان  
 آمد باز بهجستور این حقیقت را عالی سردار مدح فرمودند پس هر دو سردار به بنندگان عالی گفتند که ملازمان سر رشته سوال جواب  
 را از دست خدمتد شرف الوزر را خفیہ جدا گانه از بنحیب الدوله به بنندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث بنحیب الدوله که گرفتار  
 این بلا شده ام و الا امر با این در دسرداری بنود شما سوال جواب را بر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه جمجاه  
 دمنه من است باجمله بصلی سر دسرداری محمد یاقوت خان خور بر که مرد ثقف و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بنندگان عالی  
 حواله زبان او فرمود که بهجواز گوید که محبتنا خاندان ما دشما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی با هم  
 است لاجرم پیچوم اهل اسلام از نظیر ویده از عنوان دینداری بعیدند شتم که شریک دینان نشویم و هم مصیحت این بود که  
 در صورت بودن مادرینا اگر دنگ صلح رخیز شود بر اینهمه موجب بدینکامی خوشنودی اجبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن دار  
 باشوکت باشد بدل بدل سبی درینجا کرده شلبد مراد را بر کسے ظهور مبلوه داده شود بلکه بر اینهمه در عنوان ریاست مکیا  
 همین صلح میناید یعنی تا وقتیکه کار بصلح کشاید دست بد این ستم و آویز نباید زد که جنگ دوسر دار و خصوصاً در صورت که لعل  
 تمامی عمائد اسلام میان بهمت بر فاقه شاه بنه باشند و جنگ بحیث دینی منوط شده و طمع ملک مال از میان بر خاسته  
 صلح از غنائم شمرده ازین جا و دستقیم اخراج نباید و زید و مارا بهر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و نباید اندک در باب  
 اشتی بدل جدگی از نظیر لعل خواهد آمد چون استشار مومن و ائمت دشما استصلاح کرده اند لعل بیان مرتب صلح  
 و پیغمبر جنگ مصیحت بر ایشان نیست که رسم جنگ بنندگان عالی گذارشته بطور قرائی جریده بمقابل شاه باید ستانفت  
 سخیل که کاری ناپیش برید در صورت جنگ و همراه و دشمنی بارگران و توپها سے کلان کار بدشواری خود یکیشیا تمام  
 پیام بنندگان عالی بهجواز و نیز سورجیل جاٹ پیام جناب عالی بدین نظر رسید که شازمیندار و راجه ملی هستند چیرا خود را درین  
 سے اندازند مناسب نیست که ناره جسته از سر دسرداری و سواد گواره از دوسر جنبان باشند تا فلک چه نیکی بهجواز آرد و بعد  
 آن هر چه مقتضای وقت باشد لعل آرد سورجیل جاٹ و جواب عرضداشت شکر و عنایت آنجناب  
 از قدیم دست گزینة الطاف نواب غفران ما بمهر و در حق من ارشاد شده همین را آنکه رحمت نیکو شوم و طاعت و عبادت  
 عشق و دلبهار را و نیز پیغام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تقیم بجای و صاحب بکنند در صورت که خود را بنوا بهر چه  
 ممکن خواهد بود و دشمنان ظهور خواهد گرفت یعنی مانند که بعد از صلح محمد یاقوت خان از بجواز سورجیل میده در و تخاف زده  
 از مقام خیمه گاه خود که بر پشت کرده از دار الخلاف متصل سر آید پور بود و خیمه کهنه چنین شتار داد که خیمه متصل شهر خیمه  
 اینقدر فها از شهر غریب نیست و بعد از آن بحیر و نگاه را روانه سمت و یک ساخته بعد از فاصل یک پهر خود هم جلوریز قطعه و یک



هشتاد و پنج سال می شود از فرط غریبی از بر خاسته رفتن او گرفته میگویند که کاریکه نکوشد نکشد که نشد اگر این شخص  
 در آناس جنگ بملو می ساخت قیامت عظیم بوده است حال اینچنین از آنیکه بد زنی اگر رفت گوید و با ستمها فرج خود در  
 ملک آمده ایم نه با سپاهین مردم خلاصه محمد یاقوت خان بعد از امارت خود از طرف مجاورت جواب یافت که اینچنین  
 دوستانه بودند و العیاذ به فرمودند ما را هم پادشاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسو  
 دریا آنک از آن شاه و انیطرف آنک از آن پادشاهین دریا آنک سیوانه و حدیکه بگر قرار یابد بعد از آن ما و مندیستانان  
 فیما بین خود ما فسیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهاست با اینست که بکریه بیان نشاند آگاه مجاورت اهل خود و انظر  
 از آن شاه قرار سید به بازیم محمد یاقوت خان شیب فراز جنگ صلح را حواله ساخت لای موعظ را مرسله گوسه تقریر میازد و  
 صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرونی گذارد بعد از آن مقال بسیار مجاورت میگوید که ما هر چند عمل  
 و انیطرف از آن پادشاه بعد از این هر چند خان مسطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوج گرای نه پیرانی نیافته حضرت شد و مجبور  
 رسید به آنچه با خود آورده بود مفصل محروم داشت و پادشاه خباب عالی بحضور شرف الوزراء و نجیب الدوله هم مطالب  
 پیرانه التماس پوشانید هرگاه جناب عالی در سرداران موصوفین دیدند که مجاورت مرکب فرورد دولت فروغی آید و نوبت از موعظه و نصیحت  
 در گذشت ناچار و سوال جواب تغافل زدند درین بین برسات هم در وقت آفریده و آب بر آتش نزاع زدند کار گر خایده بلکه  
 معامله ذات البین کی شد الفقه سخت مجاورت استمال آتش ستیز شده کنگالیش میکنند که اول بر قلعه کجیوره که حصن مستین  
 حصار حکم در دست افافته است و قریب به هزار انجا هستند و آمد و رفت مردم در آب از آن طرف جاری میکنند پوشش آورد  
 باید گرفت بعد از آن پادشاه چهره باید شد پس عجم و بخت می آورد و بعد قطع مسافت راه باتو بخانه سنگین و لشکر قیامت  
 چون ابر سیاه قلع کجیوره رسید و دور آنرا میگردید و در اول جنگ توپخانه کنگ از جانبین دو در آنکیز ملاست جانداران  
 میشود از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر مقابل بر سر آید و آتش جنگ بهشتی آنچنان استیز آه زیر باد از آن  
 گریان یکدیگر می کرد و یک در تمام روز گریه زد و خورده آتش دینیه را برستی مخلوق میرد و فر داسه آن مجاورت از فرط غمت  
 که در سه دشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش بر سر دار و مفصل قلع رسید و بدو در آن  
 جلالت و مردانگی بر فراز قلعه برآمد و آن حصار مستین را مفتوح ساخت پس قلعه گیان را زیر تیغ کشید و باقی ماند را مع لیر خان  
 سردار آنجا سیر کند همت ساخت حکم بطوق و زنجیر اسیران میازد و تعلیلی از بقیته سیف که فرصت یافتند رو بگریز آورده  
 سبک اطراف میخیزند هر چند این اخبار هر روزه باناس منیان بحضور شاه شان میر رسید لکن سبب عامل بودن دریا  
 هبنا که سرس بطغیان داشت اعانت قلعه گیان کجیوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و مجاورت  
 فتح نمایان که فلک نصیب فکر و خوشدل و شاد کام تقاره شاد بایه دولت نواخته اگر کجیوره معاودت کرد و شرارتش شجاعت  
 و سرست عنایت موفوره بفر خود باز آمده بفر مقابل پادشاه در افتاد اما از خود قدم تقدیم پیش نمی نهاد و اندک انتظاری داشت  
 که درین بین روز دهم رسید و هنگام فلک حیران را لشکر خود کشید تا با هم بر چرخ غر شید و جشین گرفت و بهسات که  
 آبی بر آتش نقشه میرد آفر شده در آذرباد جهان آتش فشا در بانه کشید لاجرم شاه شان را که از طغیانی دریا و کشتی سیلابها  
 انگر زیر تحمل بود شعله غصه برق حیت غمش درآمد و دیگر و پیشتر از دهم حکم منیر میداد که نسچیان پیرامون او تا قنایان فرزند  
 که جمله سپاه براق بسته فردا حاضر شوند که شان فوج دیده خواهد شد نسچیان حسب احکام جهان طلاع حکام شاهس بیابند  
 دیدن شاه شایان شان فوج دریا موج و آگاه شدن خریف ازین معنی و ملاحظه نمودن او  
 نیز سپاه خود را روز دهم که شاه شرف از پرده شب بردن خواستید جهان ز جانیان در تاجک حیرت آورد



برای حراست شهر و بی گناشته آمده بود این فوج علاوه بر آن بود و مشهور است که تمام دکن همراه آنها آمده بود و زن میگویم که  
 هر قدر سامان و قوت که شمرده شده بود با بجلو شاه شایان روز و سه روز در مقابل شاه جهان آباد خیمه زده روز دوم  
 آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود بعد پاشت کردن حکم فرمود که مابودت و اقبال جریده گد و یا غیبت را تخمین سر اوقات  
 غر و احوال میسریم متعاقب بنگاه خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع و زرا و سرداران حضور بی  
 با فوج جریده گذراند و گویا که از شاه جهان آباد پیچیده کرده فاصله دارد و رسید که چنان رونق افزا شده مضرب خیام غر و اقبال  
 و صبح آن بر لب دریای جنبه حکم بنصب خیمه قرار داشت فرموده آنجا غر و زرا را زانی داشت و در آنجا تقصیر با پای دریا حکم  
 شرف نفاذ یافت اکثری از رانینان جان باز که برای تحسین پایا بخت بودند مع هر چه بادا بادا کشتی در آب انداختیم گویا  
 اسباب دریای انداختند و بجای نبرده تان نشستند لاجرم شاه جهان آباد را دور و زرا با دامن احتیاط چیده منتظر وصول  
 از طرف و منبر صد بار تها سنی ازین سبب که دل گاهی داشت بود و چون با غنای قوسه ربط کلی داشت و اکثری  
 از بندگان دین کسب کرده بود و در ترک حیوانات نموده روی عجز و تصرف بختاب با غر اسماء آورده و در روز نقشا  
 می نوشت و از دست خود بدریای انداخت روز سوم از برکت نفوس و اسما را که سرخی از پایا نبود و اگر شسته لیکن  
 علمی نمیکرد و یعنی چه راست بود و طرف هر کس که پایا شناخته بر آب از سرش گذشت و در وسط مخزن هر که راه  
 گرفت راست رخت لبائل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج  
 دریا موج شاه هم باشوکت و اقبال مرکب رانده پرتو احوال بر ساحت این طرف دریا فکند خلاصه در عرض مدت دو روز  
 همه فوج از دریا در گذشت هر اردو و هر اردو از صفا غریق بحر فکند گشتند یعنی هر که اندکی از آن راه مخزن شد راه عدم میبود پس  
 بهنتم شهر صدر شاه شایان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابل غنیم چون میل جوشان و بحر خوشان روان و در و یک  
 منزل پیشتر رفته سپاه نزل بر زمین اسخود و انداخت سدا شپورا و جها و هم با ستیغ جنبش عساکر طفر قرین مردانه درخت  
 می آید و با فاصله چند کرده رسیده نیمه نیرنند و متباخج سید هم ماه منگور چون جام حوصله اش لبزیر باد و تورا نشو و  
 حکم میکنند که لشکر و زم خواه تهمیه یکار میان بهت چست بسته بر آید و میدان مقابل را آورده عریه جوی بنیاد نهادند حسب حکم  
 فوج که بهر اولی معین شده بود مقابل لشکر طفر یکریغان ریز میگرد و وقت سه پیکر که بواج سر اسنها که سیاهی فوج مسطور  
 می نماید از قشون شاهی جمعیتی بمقابل و مدافعه مامور میشو و بعد تلاقی فتنین دل جنگ قزاولی میمان آمده بجا در آن موضع  
 قوت بازو میگرد و با جنگ احتیاج میرسانند و آخرانم خواهان جانبین برین کفان کرده بر یکدیگر حمل آورده گشتند و سنگا می  
 درم را گرم عاخته از زو و خور و شکست و بخت دقیقه فرو نمیکند و نزدیک دوسه هزار کشته و مجروح شده هرگاه مامور شتی  
 خیمه بدار الملک مغرب نیزند و سراق طمانی شب روز زمین را فرا میگرد و در آن موضع بجا که خود کشته می آیند و بدست مجروحان  
 و بستن لشکریان می پروازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی میگوید و فوج مرسته زکی از شکسته عالی بر و حاکم  
 میرسد زیرا که در کشته گان عدد و کینان زیاد و بشمار رسیده و از قشون والا کتر می بجا آید و ملوچ دند لاجرم در آن روز بجا  
 یک دو کرده پیشتر خیمه نیرنند و شاه شایان فردا سه آن با طفر و اقبال همچنان قدری پیشتر کوچیده نصب خیام فلک هشتم  
 میفرماید و همان دستور جنگ قرار می رومید یعنی از یکپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و در پیشام که شش روز  
 را بجا می شب پس پرده مغرب جاسید بد و لاوران طرفین بار امگاه خرامیده پادامن آرام می کشند و چنانچه باید از هر دو  
 برات حراست قیام می و زیند و سوم همچنان شاه جهان کوچ پیشتر فرمود و بجا و نیز جنگ کنان میرفت با حمله تان پانی  
 سیده شهر مذکور را در میان میگرد و اگر دشمن فرودگاه لشکر خود قرار داده هر که خندق کرد اگر دشمن میبرد



بر فورقاز حکم مردم در بند کار آن شده بجز خندق پر و خندق در اندک عرض خندق لب عرض بستی و علق و عمق زیاد از قبل  
کنده پناه خود از زیر شمشیر دشمن ها خندق و آئینها را بهر سائیده پاسه جلالت افشردند بجای که بهین جا را بخیال خود محفل  
ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و خندق با بجا تو بجان را از بجز بسته راه آمد و رفت را برید و دشمن بستی شاه شامان  
بنا صلا جبار کرده بالشکر قیامت افشردند در و درازی دشت بجز خندق منمو که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود  
تا اتفاقان سبب الحکم موافق معمول خندق گنده گردان از اسبها رد که در غیره هر چه یافتند بر روی هم چیدند لکن چون  
اینها مقامات زیاد از جانی دیگر مستور بود نسبت بمنزلی هر روزه خندق زیاد از معمول بعمل می آمد تا محل تاریک و سگها  
جانب چپ بخیم نواب شجاع الدوله بهادر در دست راست بارگاه شاهی مافوق الملک و دوازده یان و احمد خان بگلش لبر  
نزد آمدن لشکر از جانبین جنگ تیر و تفنگ قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار بود و چون بهیو بهادر  
گویند بنده که ناظم جنگ کوزه و ناله و شکوه آباد و ضلع دو آب و آن طرف جمنا و غیره محالات تا متصل ساگر بود و نوشت که با تو  
که دهمش با شمشیر قدیم که در آن تواند فرجام آورده رسد غلده و سراسر لشکر شاهی را مانع شود و غارت کند مغرور است ایله  
ببر و حکم یاده نیز از سوار شافته اطراف لشکر و ایضا کرد و بنجا مارا تباراج سپرد و این سبب و قشون شاهی تخط و غلار و آورد  
فی رویه یک آثار و میسر بنشیند و ناظم و اضطراب بر مردم لشکر پیدا آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قنات  
غله و کشت غلکار و باستان لشکر یا است شاه شامان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گویند بنده عطا می خان برآمد  
عم زاده اشرف الوزا با دست او که دهنر از سوار جزا بود حکم میفرماید که بغیر شافته هر جا که باید گویند بنده ترا کشته شمشیر  
از نظر اقدس بگذرانند و هیچ جا مقام نکند و تا شمشیر که بدست نیاید هیچ جایا ساید خان مذکور است دست خود و دهنر از شمشیر  
که برای قاتلان و طمع فانی همراه او شدند شهبان بدر زده چون برق خالط و ریح عاصف در یک شب چهل کرده مسافت  
راست کرد و هنگامیکه قریب باش شرف قبا سمرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گویند بنده رسیده از آوازه  
کوس غریو و کوه زلزله در بنیان آن بخیران خواب ادبار بخت سپاه او بغیر و دوزخ در از با شاخته سر سیمه طریق فرار میو و دیگر  
بطوریکه شدر راه بیغول با گرفت گویند بنده هم بر اسب ترکی شادی نشسته افرازه کویان کویان بدر زد لکن بخت کبریا  
و کی مهارت بوارری اسب از بهیت دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسب جدا میشود و دران دار و گیر در اسب  
بر سر او رسیده کار او تمام میکند لکن چون دید که از سیمای او بزرگ نشی و سرداری یافته میشود و فوراً از اسب فرود آمده و کار  
تمام نیرساند و شمشیر از تن جدا ساخته بجنور سردار عطا می خان می آرد و بعد تفحص معلوم میشود که این سردار از لشکر گویند بنده  
است عطای خان لشکر و اسب بهشتا تقدیم سائیده همراهیان بقیه اسب و اطعمه تنغ بیدریغ و آبالشیر دست خوش نشان  
ساخته بهمعانی نظیر حلام ملازمت شاهی بر لبست روز چهارم از رخصت بدر کر باس سپهر اساس سائیده بعد جهه شاهی با سگویند بنده  
را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شد بیا فتن خلعت سر رفت خود بکیوان میرساند هر گاه خار مفیده گویند بنده  
بچنین احوال و جود از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانع نماید و دران غلده و قشون شاهی میرسد و از اسب  
غلده و لخواه میشود و دو کس از جارفه بجای آید و جانبانی از رسیدن خبر لای شاکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده بمنوم دول  
شکسته میشود و است که فلک بالعمکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زده و ذی غرم و دلاوری و غم خود بر کسی ظاهر ساخته بظاهر  
نیزین امور حسابی میگردد و با همان شجاعت مستعد بر زم و پیکار میجوید لکن هر گاه فلک با کسی حج می باز دوازده سوره بلای بر سر  
هر روز پس بر تیر بیک راست اندیشیده کار می برد چون وی کج پیغمبر به پستی خاکی شده میخورد با حال بجای و بهین بود  
نیز که هر قدر که روزها و نوزدیکتر میرسد چرخ از هر سو آفت تیره برای او بر سر انجیت خلاصه بعد از واقعه گویند بنده بجای

دو هزار سوار کار گذار برای آوردن خزانة بدلی روانه ساخت و سواران مسطور بدلی نیز خزانة را بدین محله که بر سوار  
 دو دو توره بر پشت اسب بار کرده راه لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته اگر کرده را بان راست قتل شاهی میماند  
 و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صد اسید منهد حارسان و کنگیان لشکر میکنند و از خیره می یابند میدانند که این کرده را با  
 قضا گریان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده و در اینها میگیرند و سیف و کمان جواب داده همه را با اسیر رساند و خزانة و  
 داخل خزانة عامرة شاهی میشود و همچنین از قضا و قدر بر روزه دست بردارند تا میان رونق ظهوری یافت و نصارت و خرقی تازه بایست  
 افضل از دمی نصیب نرسد امید اولیای دولت شاهی بود از اینجا بر حکایت دیگر میروم اینست که از روز و دو موکب  
 هایلون درین میدان مصاف حسب الحکم شاه شامان یک منزل خمیه قزلباش با صلیک کرده پیشتر از لشکر و لشکر ضمیمه بود  
 و هر روزه معمول بود که شاه شامان بعد از نزع تنجید بادل خدا نگاه از مقر و نیت سعادت بدر زده در همان خمیه او فرقیه  
 فرماید و من بعد سر داران را بچاپول و جران فار و بر اندر و سر اول قول برای مقابله دشمن شرف خصمت داده و خود بدست  
 و اقبال با پنجاه نفر سوار مستقیم و بعضی سر داران و تیمور شاه خلف خود و سوارسی کسی کمافی بدست و تر کشی باز نوی دلاوری  
 و یکی به پیلو سے زین آورخته اولاد و در لشکر خود کند تا از حال لشکریان و خندق و تمانه مراتب خرم و احتیاط دریافته باز گرد  
 لشکر زندگان مالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید  
 پس میدان مصاف بر تو و رود افکنده و نشیب فرازا را با سمان نظر ملاحظه نموده بعد از آن شب تیر کام رانده و فضا  
 چند تیر بر تاب و در لشکر مخالف کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پیر بعد شتن پنجاه کرده جری رونق بخشید  
 خمیه خاص قزلباش شود و کاسه ایچاد کاسه ایچاد بر آمد و در خمیه محل سر اما حاضر تناول میفرمود و هنگام غروب  
 مسلح و کمر بسته سواره یک کرده پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم بر آمده می استاد و پنجاه سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از  
 دسته برای طلایه می آمدند و بهمه لشکریان هندوستان میگفتند که شما با آرام بخوابید که مهان مانید ما نیم و خبر دار  
 و چون حکم قضا تو ام شاهی بان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذاشت تبو هم گرفتاری سیاست شما نه پیش از ظهور  
 یافته آن خود را بخوف هلاک می ساخت اخذی رایا را بنود که خلاف حکم قدمی پیش نداشت و دور و روز هر روزه از نظرت هم  
 فوج با تو پنجاه جلوت اسیدان رزم گاه میشتافتند و از آن سو هم برین دستور آمده بجنگ تو پ گد گری و هر که میشتافتند و گاهی  
 بقدری هم در آن خمیه لبیف و سنان دلاوران طرفین داد جلاوت داده از زد و خورد و شکست است کارهای نمایان نبود  
 لکن بغیر حکم شاهی از نظرت هم پورش لعل نمی آید و مخالف هم با تیر عنانی می ساخت تمام روز و افواج طرفین جنگ های  
 قزلباش و توپ و گلوله و مراتب حراست قیام داشته هر گاه شاه زرین کلاه شرق به تیر و لایت مغرب میشتافت و کنگیان  
 فلک باز در آن شب بر آورده بر مرکز خود قرار می یافت رزم جوان طرفین بقدر حاشا شتافته بجنگستان می تیار می  
 می برداختند و بر سر خرابی آرام پیر میگذاشتند لکن چون اقبال از قوم حریف رو بر تافته بود و لاجرم هر روزه و گاهی  
 بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سران آنها از نظر اشرف اقدس میگذاشتند و از فوج نظیر بشیر به سوار عالم  
 و فوج سعادت میگردند و قلیلی از خدا بر بندرت یکی دو تا شهید هم شده قبای سرخ روی زیب قاسم حال میباشند و دین  
 سه بار جنگ ترس روداد قطعه تو گوی کرده مقدر رزم و یکبار دران میدان بهم اقبال ادبار از اهل سوار  
 از درون پلید می یکی زین سوت خاکل رسید و رفتن از شهر الوز را با چند کس بیرون لشکر  
 و استاده شدن بکنار چاه ارجین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب دران حال گرفتار  
 شدن او و دران بلا تقصیرش نیز یک مرتبه تبارج بست و غوم ربع الثانی وقت سه چهره اشرف الوز را جریه





و هنوز تا تغییر در حال فوج مخالف تا هر روز ملاکن بسبب رسیدن کمک بونی که بحال فوج محسبانه راه یافته بود هر طرف  
 گزیده سبیل به ثبات قدم شد و گریه و سوخت را از سبانی از افزونی کمک هم گرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و بر سوار گشته پاشنه  
 میاخت و هم از بیانش نیز در دلاوری و خردانی کمی نکرده و او را جاننازی سید اندلاک چون تن غرور او را اقتضای قدر بجوی میخربید  
 در جبین دارد و گریه زنبور کی موت را و میخورد و دمار از روزگارش بر آورده بعدیم کاش میسر سازد از گشته شدن چنین سردار  
 دلاوری و حائل شدن برده ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گرد پاشان و دوست سبب زمان بلشکر گاه خود بر میگردد و بپایان  
 این طرقت نیز که از بسیاری سینه و نیز لب توه آمده بودند مر اجبت نموده بخیم و آرمگاه خرام کردند همچنین با رسوم انجمن آو  
 زوت بیور شها کشید و جنگ عظیم و پیوست و تاملشی از شب گذشته آثار روز قیامت بر پا بود و آخر جانین کاری از پیش نهاده  
 عقد و خصوصتهای پیشین را بر روز آئینه و آشنایی دانسته بمقر خود یا شتا قنبد با جمله سرور و زاد و پاس جنگ قراولی ضرورتاً  
 و در مکه به معنی هم افتاد و میداد سران سبب و ستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که مردم سخته آمده ایم انتظار کشی  
 تا کی امید داریم که حکم علیه شرف نفاذ یابد که بر دشمن ناخفته دست و بازوی همی بکشیم تا هر چه از حیب خفا بجلوه ظهور خراست  
 زود تر از قوه افضل آید شایان که خیالی تجربه کار و از نموده روزگار بود بعرض باینها آشناسی نفرموده از راه تفصل فرمود که جنگ  
 با موقوف بر راسن باید گذاشت و به بیند که بچه عنوان نیک اینهم را با انجام میسر سازد تا که دشمن خود نیاید و زود کار بر دنگ گرفتن  
 و خود را بر زدن از خرم دورست فتن بست بر ارس از لشکرهای او لغیر ساخت که گویند نیت و کشته شدن  
 آن بجا کان از دست دلاوران اسلام با هم از سبب کشته شدن گویند نیت و هلاک شدن فوجی که از دیه  
 خزانته آورد و هلاک شعبه تازه بر سر کار آورد یعنی هرگاه از رسیدن غله و گاه در لشکرهای او جنگ با متداو کشیدن محط  
 غله عرصه بر لشکر بایان اقبال ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک گیر بود و از آن طرف چشم امانت بسته داشت ناچار است  
 کسر از لشکر بایان با اشاره او بر کشیدن کبی و بهر ساندن که بهر آداب هنگام شب بدر میزنند و پیشتر حواله خامه و قلع گاه  
 شد که هنگام شب چهار کس از قنن شاهی بجا ملت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند شب با پنجهزار کس شده پسند خان بصیغه  
 شب چوکی متواری در جنگل دناک که مبادی تیره تر از سخت تیره روز گاران توان گفت مخفی میبود و دفعه انبوه بست بر ارس از  
 تیمار داران اسب و القار سواره و بعضی سپاهیان که بغل آن جنگل در میزنند و شاه پسند خان که با پنجهزار سوار جاری و خوار  
 مسلح و دگرین بود که تیر بر آنها میزد و آنهم چون مردم میدان مقابل فوج سنگین بودند دست از پاشناخته بعد حرکت مذجوبی  
 سر باز تیغ میسازند و شاه پسند خان تنفسی را نیکدار که بر تیغیه تاب نمیسپارد و بسبب مائل بودن سیاهی شب از لشکر  
 احدهم که بکمی نرسید هرگاه پیش از طلوع فجر بخیر بمسابع جاه و جلال شاه شایان رسید بعد فراغ از فریادهای هج همان شاه  
 شتر سوار شده بر کشته گان پرتو زول می اندازد و عالمی در رکاب سوار سه خاص بر آتاشای آن قتل گاه میرسد  
 می بیند که توده توده سوار افتاده اند گویا کوسه از سر برآورده است که از دیدن هول عظیم برینندگان استولی میشد هر چند این  
 مردم از عامه لشکر بودند لکن هرگاه بست هزار نفر از فوج یک مرتبه حواله تیغ شود و احدهم از آنها جان بکبار سلامت  
 نبرد چه عجب که شکست عظیم در آن فوج راه یافته ترزلز بنیان صغیر و کبیر افکند فرستادن بجا و پنجهزار عفرانی با عمو  
 قسم و دستار سفید و کبی با سر تیغ مرصع الماسی بصیغه مبادله و ستار که رسم سبب است نزد خدای تعالی  
 نواب شجاع الدوله و التماس مصالحه با شاه شایان بالحل تمام القه بجا و آن کوه و قارت و شکوه  
 شجاعت و متوجه رفتار دل باخته صورت روز بد خود در آت غفل ملاحظه کرد و سر اسیمیه انتقال از دست داده بلحاظ تمام  
 بالحل کوفت و کاشی را و کرد و ای این ساخته آنست چنین رنگ سریان داده که گنیش شدت که بر شتر اخبار نویسی از طرف

را و مغرب الیه سوال و جواب میکرد اکثر خطیبات سندی مهر ثبت از دستخط خویش من منوشت لب تهر را نیکو شام بخیر  
 زندگان عالی القاموس نموده ملازمان ایشان را بر سران آمدید که الحال با اتفاق شرف الوزراء صلح بر کشته اند اگر صلح قوار  
 یافت در جلد و سنی آن با ایشان مراعات کثیر و بعضی خواهد آمد چنانچه یکتا پرتو زعفرانی مع عهد و قسم دستار سفید دکنی با سرچ  
 مربع الماس بصیغه معارفه دستار برای زندگان عالی فرستاد و من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از لطیف هم معارفه دستار قبل  
 آمد من بنده رفته رفته راسی زندگان عالی را بران آوردم که استصواب انیم مقدمه با شرف الوزراء فرمودند و آنچه در داد تحریر  
 فیما بین می بود و همواره توسط بنده بحضور شرف الوزراء گلگون غذا و بیان میکرد دید شرف الوزراء هم رضایان داشتند که اگر صلح  
 شود بهتر است بلکه یکبار تحریک جرات بعرض جمایون تشاهی هم میرساند شاه میفرماید که ما را با صلح و جنگ محاربت آمدن باستان  
 برای امانت قوم و پاس سلام بوده اگر چه وضع جنگ را البته موقوف بر آن حوز که داشته ایم لیکن صلح مفوض بر سر کار کین  
 سهند وستان است ما را باین امور چه سروکار اگر این مردم رضا صلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست و الا هر چه با د اباد  
 ما داریم و حرف لا جرم شرف الوزراء حافظ الملک حافظ رحمت خان و دودن بخان و احمد خان بنگش و نجیب الدوله را بحضور  
 خود طلبیده بطا مشوره در میان می اندازد و سواک نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجع شمرده گذارش میدهند  
 که هرگاه خصم باین زبونی حال استیذان و مقتضای میکند باید امن عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با بیان نجیب الدوله  
 و میفرماید آمده ایم راسی را دوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود بر گاه ابلق اختیار بر سرش زد سر باز زده گفت که این مرتبه  
 مرتبه بزرگ اشتی از جنگ مهرشاهی بدو و لیکن بعد معاودت شاهشاهان روز زندگانی را برایتی خواهد ساخت زیرا که  
 بار بار بیک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه نسبی کرد از خود رسیدن چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در شت شدن  
 انیم و م با طریاست اینها نور دیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت اتمام اساس  
 اینجا همه برای چندی ز راه عافیت قرارگاه خواهند بود چون نجیب الدوله شاید مالیش بکسر بیان جلوه داد شرف الوزراء  
 دید که از گفتگو س ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد از آن نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راه پر سده راس  
 را نزد خاندن برای استمال و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه س با لیت گوهر منافع صلح را بگوشتش نجیب الدوله با عطا  
 و پسند از جانب جناب عالی بختیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند و من خود را نوکر ایشان می پندارم  
 لکن سبب حادث بسن مال کار بنظر نیارده رحم بحال انیقوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مال بنی نیست که بجای خود  
 نبخند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان بخیری نیست که عاقبت  
 نمیتواند شد همینکه قابوسه یا بکینه راسی ستاند و از انتقام باز نمیندازد اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه  
 کیس مبنی بر خدع و کدورت همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سبیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه  
 در قلع و قمع بنیان اسلام که تشنه و خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خارجینستان سلطنت سهند و ستانست انیم  
 اگر چیده نشد با من مستلما باز خواهد آید و سخت و اگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان با  
 رسد که در صد و اندای با افتند جناب عالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده با المواجه تفصیل گذارش خواهم کرد  
 آنگاه هر چه راسی زندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید سطور از خدمت خان مدوح مرخص شت بحضور  
 زندگانی عالی حقیقت حال را مفصل شستم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا صلح چنانچه ابد و ادا حاصل بعد از آنکه  
 من مرخص شدم خان مدوح فوراً بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که یکی سر داران سهند وستان بر سر صلح  
 میزند اگر آن گنجایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاس است با مرتبه تمام میتوانم که در لاکن اگر





بهرمن رسانید و رسیدن اینکه شجاع الدوله بنهاد و حاضرست و عرض فرمود که دارد از محل سراسر آمده استفسار میفرماید  
خدا تعالی بفرمان رسانید که مخالف برزنگاه رسیده و بسیل فوج بسته مقابل استاده است بهر چه نمود بر حکم لبرنگان فوج دلاست  
که راه بر مخالف بگیرد و الا سمرگاه پرده طلعتی شب از میان برخاسته و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت از وقت  
انگاز مردمان معرکه میدان مصابت نظر مخالف خالی آمد سبب خیرگی او خواهد شد شاه پهلوان رشت خودی که قبا و کلاه  
اگره بقرلاتی در بدن داشت براسپ چوکی نشسته و نیم کرده پیشتر از لشکر رفته به پیچان میفرماید که چاره زند که تمام لشکر همیانی ندیم  
دستگیر شده در ظرفه العین حاضر شوند و از زندگان عالی استفسار میفرماید که این جبر عتبه از کجا بتور رسید زندگان عالی عرض کردند  
که فلان متصدی من خبر درستی آورده است که دران لشکر نیست شاه شایان اشاره بطلب من میفرماید شتر سوار بجای برقی و باد  
آمده مرابرد من بحضور باریاب شده مفصل احوال شنیده گئی را بعرض استاد گون حضور و الامیر سایم که درین اثنا از توب  
طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گول بار از جهادی مرسته غارت کرده آورده ایم مرسته راه قرار  
میش گرفت شاه شایان بجانب زندگان عالی نگاه میفرماید که اینجا چه میگویند خبابالی عرض میکنند که اینجا خبر ندارند لکن از اینجا  
لشکران مرسته مان ترک باز کرده چهاونی رخالی گذاشته اند و میدان شافته مبارز طلب غایب که باطلی دیدند برای چند وقت  
بر عرض اینها اعتمادی ننشاید و این گفتگو قشون شاهی هم فراموش شود لکن چون لشکر شایان از اختلاف خبر رسیدن امری نیست هنوز به ترتیب تواریک  
قشون نمی نبرد از که دین بن سرش که خیل انجم سوار در بچه مشرق برآورده سانه بر جهانیان نکند و مقدار طلوع آن لشکر مخالف از دور نمایان  
یعنی از سر خود پیشتر آمده تو چنان را برنجیر آهنی حکم بسته اند پس پشت آن فوج سوار پیاده بقرا آن صف و آراسته لشکر قوی بلند آوازه  
کردند بجهر دشمنان آواز لشکر شاه شایان که باز از کاب کشیده و بر پشت قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص آورده است براسپ نشینند  
و به زندگان عالی میفرماید که خبر متصدی است بوده است پس بانگ بسوز کردگان مخصوصاً بر وزیر شاه پسند خان بجهر و آوازه این صدا از  
زبان شاهی بسامعه مردم رسیده است الوزرا و شاه پسند خان رسیده بغیر تسلیم ساجی آرند شاه شایان لشاه پسند خان خبر نمود  
که از قشون خود خبر اگر کسی برچیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و در بر او فرمود که در قول لشکر جاگیرد  
و سوار دیگر را بر دست راست حافظ الملک دوزخیان حکم فرمود سواران چپ احکم بجای اسب خود قرار گرفتند و شاه  
شایان جلوسپ تیز کرد و نفیس متوجه تواریک لشکر شد و تاسه لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب  
قرار داده و بسیل بسته بعد اطمینان از تواریک فوج با خاطر مطمئن دل گاه داخل حنیه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل برنگاه  
کشیده بودند شدند و دید که مخالف هم کمال متانت و سنگینی با فوج پرابنده کوه شکوه تو چنان زعد نشانه پیش رو گرفته آهسته آهسته  
پشتی سپر میشود و دوام قدم جرات پیش می نهند و نوبت بنوبت تو چنان را سر میداند خلاصه مرسته متصل بقا صلیک گله توپ رسیده  
جامیگیر دو باین منظر صفت آرای لشکر میازد که خود مشرق رویه استاد و پیشتر تو چنان را برنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن  
کارویان همراهی ابراهیم خان و سامان بان و غیره و عقب آن فوج بر اول و بر دست راست لمار را و بلکه و خلجی بپسندید  
و دست چپ انخل شیو دیو و اماسی کاکلار و در قول مجاوس معبوس اسس او با گاه خضرات و حیونت را و دشمنی بهادر و غیره  
سواران بالجملة باین فوج که در لشکر افزون مینمود و سامان بالیسته استاد و کسریه و توپ زنون کرد و انیظرت تواریک فوج شاهی  
بین وضع بود که پیش روی تو چنان را برنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک قبیعی نامی بان برالجل بسته و بر پشت آن شیر سوار  
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سواران که در رکاب شاهی از سهند و ستانی و ولایتی حاضر بودند بر پشت  
تقدیم و تقاریر و برانکار و قول آراسته توپ زنان و بان انگلستان طمحه پیش میرفتند و از آن طرف مخالف برستور  
در کار خود کمی نمی آورد و گله از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک و دستی گول اندازش بنوعی بود که یک چشم زنون

مددگرمیزدند آخر کار بجای کشید که از ریشش گله و بان عرصه رزمگاه خانه خود بریزان می نمود لکن چون فتح از قلم تقدیر بر صحنه  
 فوج شاهی نوشته شده بود بر گله کسی آمد بنیمن میخورد و بالا بالا می رفت و کبر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که می رسید  
 خبر از حال لشکریان بجای می گرفت تا بعد ساعتی چند تلافی فتنه میخورد و داد و نوبت از توپها سب کمان در گذشت توپها سب  
 کوچک جلوس و تفنگ اندازی رسید لکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر نمی دادند الا از غول نجیب که در آن نظر  
 پوشش غنیم بسیار بود و گاه فاصله ذات البین یک تیر می انداخت ابراهیم خان بجنوهرها و رفقه عرض می کند که نازیهای  
 سپاه بیانه پهلوانی این روز بود و شما که بندگداشت ما میگردید برای همین جماعت الحال آن تکرار ویرینه را که اکثر برای خواه  
 و غیره گستاخه باطل آمده با بیاض جماعت و دلاور فردی نشانم و حقوق احسان ویرین را بجان نشانی ادا میارم  
 این گفت و حضرت شده پادشاه برای خود را حکم میوریش و از خود هم نشانه بدست گرفته و توپهای کوچک میورید و کرد  
 اولی پوشش بر قول و دوندیخان و حافظ الملک حافظ حجت خان آورد و دو پلشن مع چند ضرب توپ مقابل قشون  
 شاهی گذشت تا از آن طرف مدبر و هیله بان رسید و آنها مشغول بجنگ این دو پلشن باشند بعد ازین خود پوشش میخورد  
 پلشن کمال دلیر میورید و مردانگی پوشش آورده چون قاعده توپ زدن از ناوهره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ تفنگ  
 چون تیرا که توپک ببارش دنا آورد و تار رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلی را با تیش توپ و تفنگ نابود ساخته بر و هیله با  
 میدان عافیت بنوع سنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران و هیله  
 فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی رنجته میشود و بچپس گوشش نمیکرد و زیاده از آبروان به شیب کم سمتی مال شده  
 راه فراری میجو و دوندی بجای رسید که با این سر سر داران زیاده از دوسه هزار آدم نماد و میدان و غنا از صد  
 توپ تفنگ یاد از عرصه محشر و صور و نهیل میداد و هر طرف از کشته پاشته با نظر در می آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد و بجز دود  
 تفنگ و شهاب ریزی ابدان بصداران چیز دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله توپ در گذشت هر دو لشکر هم بر آمدند  
 که یکی با دیگر میورید و گریبان شده از چپا یک جنم و شمشیر گوش سامعان را که ساخته اند یک طرف حافظ و دوندیخان از چپ  
 فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ ابوباک حجت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو و سر و میر و دبر خدایک دید و داد  
 جو از دوی بدید و حافظ الملک میگفت که مرا و بر و دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میورید که حال این سر و دوار  
 معلوم نیست پالکی مرا برین گذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد این طرف باز ارموت چنین گرم بود و این طرف دوم سدا شنید و  
 نجا و و پاگاه حضرات حمله بر شرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیرجه ولایتی و انگلی  
 و هزار شتر زبورک همراه جاداشت آوردند ازین طرف زبورک و تفنگ پیاده متعل هم سر داده میشد لکن کنیان که ازین  
 را چون کل افغانی بر سر سینه پسندیده عنان گسته بر اینها رنجته کار میخورد و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بستان بد و زخا  
 کار میگردید که درین گرد و غبار و دود توپ تفنگ که ابر سیاه تنق بر فلک بسته بود و روز شب می نمود گویا چشم میورید و خند  
 و سر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر دشته بر زمین میخورد باینند احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر سینه  
 را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار برق بر خرمن هستی خود میخورد اشعار گردا بسکه رفت سو  
 سپهر شد حجاب جمال شاد مهر از ترکا ترک تیغ یلان لب منج رخت رنگ فغان شد چنان تیر گدازان صحرا  
 آتشکار از غبار طلمت نه که پدر تیغ بر پرا انداخت هم پسر پسر بر پدر میخواست و خلاصه فوج و کنی کار نامدستم و غنایار  
 و فرمایان از صفی جان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش رو برداشت بنوعیکه سلک حبیب انیان  
 تاب حمله دکنیان نیامد و از هم سخت و کار بجای رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعه امن

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت سب بود از اسب فرو داد و پناه شتر زنبورک را نوبسته پیش رو نشاند و یکی دو صد سوار پشت  
 سر گذشتند خود بر زمین کاهی سب سجده میزد و تفرع بجناب باری میخواست و سر از دو گاه میخواست و فریاد میزد که ای  
 قوم جان این چه بدبختی است ولایت یعنی درست چرا خود را از انفرطه تیغ مرثیه میسازید و در عقبه نیست آورده دوست بد من  
 توکل زده جادوهای اسلام غنیانید لکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب روان بود چاره کمال یاس باطلن پناه  
 زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت میبرد و قلم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار به جمعه میساختند بر زمین کاهی سب  
 با چشم ترو حال سقیم چشم یار سے از خداوند کریم به لیک آوردل همت مردانه داشت و هیچ می در دل از اعدا داشت +  
 الحاصل ز دو خورد و شکست و بخت و دار و گیر سنگا که رستخیز چشم مردم نمود و چون بای و هو سے سپاهیان و دود سپاهیان  
 مصداق آواز لرزات الارض زلزله ها ساخته بود و دوده زد و بر دیکر گوشش فلکیان بکسے آشنا نمود و بنده گان عالی  
 از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الورد احمد امان بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب حکم است یا ختم و  
 حال سقیم اشرف الورد را بجهیکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم که خاک در دهن می اندازد و گفت از دانش جا نیست بنده  
 نزدیکتر رفته استقنا حال از طرف بنده گان عالی نمودم اشرف الورد را بکمال خطر از فرمود که زود برو و بفرزندم شجاع الدوله  
 بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفایی کرده و عارف را بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر  
 میگیرم بهتر و الا هلاک می شوم مصرع پس از آن که من تمام بچه کار خواهی آمد من چون صورت واقعه بعرض جنابعالی  
 رسانیدم فرمودند که غول مرثیه با این طرف هم نزدیک رسیده اگر دین وقت من از اینجا حرکت کنم مخالف بار خالی دیده  
 از این طرف میسر شود و تمامی لشکر بر هم میخورد و حال حرکت از جانبنا سب نیست حقیقت نیست که بنده گان عالی تماشا جایگه  
 میگردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الورد را نیامده مختصر بنده گان عالی با دود سوار  
 و یکم را پیاده خاص بردار و خبر از غیره تو زک لبته و بخت ضربت و پ را بنده خیر آهنی حکم ساخته و رسیدان رزم تشریف  
 میداشت لکن طرفتانی با این طرف سرختند بیکدوبار از حرکت سپاهی که مقابل بود و خوشندگی نشان و تیغ و دمان هلام  
 آن طرف معلوم شد که یورش می آرند لکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جنابعالی بجنب الدوله بهاد قول خود داشت چون  
 ناخود مع صاحب رسا و پر تجر به کار و کمن سال و مبارک جنگ دیده و عمر سے در نیکار گذرانیده بود میداشت که بدست  
 مرثیه منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرثیه و او را با این جامعه نیست  
 اگر از من می جنگ و احتیاط واقع همه با شانه بته میسازند و دکنیان هم آنچه باید نور آوری و دست و بازو و پیش نظر  
 من خواهند کرد که حریف بعد بیکم نابرابر با طرفه آمد برانه معرکه جنگ را نشین تدبیر ساخته بود سامان قبیعی بای بان همراه  
 داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میزد بیلداران و پیاده بار حکم کرد که چند  
 قدم پیشتر از فوج خود حال بسته طیار سازند هرگاه بیلداران دیوار بقدر پناه طیار میساختند بجنب الدوله با قول خود حرکت  
 نموده تا آنجا میسید و بیلداران و پیاده با حرکت پیشتر میسوزند چار هزاران بردارین و یسار خود داشت هرگاه نخواهند  
 یورش می آورد و وزیران از چپ و دست آتش آتش شده برو لشکر مخالف میسید و از فقه بان رسا  
 بر میگردد و ازین پانها که بیکر تبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را سر و پا میساخت تا چار فوجی که دیرانه می آمد فرصت پیش  
 آمدن نمی یافت و درین فقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچ تیار میساختند خلاصه بهمین آئین یکینم کرده رستا  
 ط کرد و بیا حمله گوی تنگ مقابل حریف رسیده قیام و زبید پیش وی خان مدوح جنگو بخت سنیایه که دعو  
 خون و عداوت طلبی باو داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سه دارند کورافوج سوار و لایستی پنهان



تقریباً کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست عجب انگنان بر حریف می آمدند و علامه خاموش بفاصله مسطوره جا گرفت من بعد تو پ زدن و بان سر دادن از نیطرت شروع شد بر خیزد جنگو سبج هر بار دل بزرگ نهاد و پوشش می آورد لیکن چون بان پیام اجل شها رسید تا قب شده آیندگان را میبخت و از چپ و راست سواران شاه پندغان تیر غنائی کرده از گله بندوق خبر آیندگان میگرفتند لطف زسی دلیران دران داور و نوی یافت آمین جنگ وری و شداد گزود تا جرح هفتم سیاه پدیدست کس چنین رزمگاه و زباجان هر تنه خسروا بے شنید و ز سر دوش را الوداعی رسید و چون ارسن تدبیر خان مدوح پسندید به رافضت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پاشده بمقام خود میر سید و بتوب و تفنگ جواب میداد علامه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از او از کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ قهقهه مان هر طرف جنگامه محشر بر پا بود و در چند از غایت ایزدی که سیمراه پرچم اعلام شاه می بود مردم اهل اسلام کمتر ز حذر او شهید میشدند و از آن طرف هر که قدم پیش می نهاد و بعد مگاه می شتافت لاکن چنان دلیران از فوج دکنی بروس کار می آمد که چشم فلک خیره میشد و آخر کار پای ثبات و لایتمان لغزیده از جا جنبید و آنرا تغییر بر دشت حال فوج اینطرف ظاهر شد حال شرف الوزرا و آنچه بر و رفت در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو هزارین قتالی معروف من حضور سلطانی در وقتیکه خباب شرف اقدس خود نفس نفیس از صبح در جنبه غرو اقبال قزلباش چون از یک نشین فلکی حادثه خبر جوی و احوال گیر سے فوج از بهت مردانه و عقل فرزانه میگردد میشود شاه شامان دونه از نسیتی را حکم قضا توام میفرماید که دور لشکر مارا گرفته سهرت که مردم فرار سے را یابند به تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند انهارا به تیر و نیزه جبین خون چکان ساخته باز بر حجت فقری میدان معرکه دآرند و باره از لشکر یان که در جنگ و بیشه متواری شده اند انهارا بانگ بر زده برآرند و مکنار و پا نفر علاوه بدل آن دونه از متعین جنگ فرمود نسقیان حسب حکم سهرت شتافته سهرکه را یافتند زده زده باز در میدان معرکه آوردند ازین سعی و تلاش شش شش تنه از کجا می شود و هم قد سے فوج از قورچیان حضور و قدرش از جنبه گاه طلبد شسته حکم میفرماید که رو بمیدان آورده امانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دوسه سواران فرستند و از آن دو دسته سرداران دیگر حکم میفرماید که با دوشرف الوزرا که شکسته کلی دارد و بنوعی دستان بند و از آنجا بانیغ های علم گشته شریک در زور شده خالی گشته بر سر مخالف میر نرند و بمیدان میر و بجای الود خبر با حکم انشرف علی ساینده که دهنر اسوار کار گذار بد دوشرف الوزرا معین گشته سیرگاه اشرف الوزرا فریم و شرف الوزرا شمانه از جا خود جنبیده از چپ راست و مخالف کبرید کار و اتمام ساینده سیرگاه چنین فوج زرم خواه جنگ و از حضور شاهان بکام میر سیدم از این فوج تونزک فوج که بر هم خورده بود چاره کستی می پذیرد و اشرف الوزرا را سر خاک بر خاسته روی انابت بجناب بار سے عرض میفرماید که آرد و دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت اسپه آید و بر قول مره که بجای و لبوس را و دزان قول بهادران لشکریم آنجا از همه باز یاده بوده اند و بقیل که بهیات مجموع دهنر اسوار باشد فاتحه خوانده میر نرند و لا و ران رکابش شمشیر باخته بکیارگی بان فوج دریا موج می آویند و نرند و یک بان همینه و میره هم بمرکت آمده از سهر و جانب و از کجا بخیر لایق میر نرند و بهنگامه قیامت بر می شود و و کنیان نیز با فوج او در آنجهت چنان هم میوستند که بانیزه نیزه و با تیغ تیغ و با شمشیر تیغ کشته و جسد سواران و جواب سیمه بر بود یکی بر دیگری سے افتاد و از شدت کشش سپان را قوت جولان دیلان را زور بازو کفاده نمی نمانده میانهم نامور و عظیم روداد که چشم جهان دیدگان کس بهال ندیده بود و الفرض هول روز رستخیز و جنبان حقیقی نداشت لطف و لشکر هم چون در آمیختند و عبار سے رسید ان برانگیزند و چار سے زانوه زرم اوران و گواست قتل نطاس کبران و زرم ستوران و ران پهن دشت و زمین شش شد و آسمان گشت هشت و روان گشت دریا خوان سهر و سو و زرع نیز بران پیکار جو و رستم و نریمان اگر رسیدید نر سهر سے با خند مره به با و وصف مقابل با یلمان و گاه

و انانچه فیل تن شیر انگلیس چنان مردانه و دلاورانه و خند که فانی از شوکت و قوت اینها گرفته و بر راجه اتقان کرده کاری از اینها پیش  
 نرفت در همین نزد و بر د از اتفاقات آنکه بحسب دل و دل به پیش هزار پاره از عقب پیش و رده نیکست سر آدم و دو و بان  
 سید بد که سر دهنده و د از ده هزار بان که در فرج سے افند موضع و شریف پیش و کسب از دله بازند خلاصه تا شهر دریا  
 خنیز سے بچش و ملاطمت امواج عمان با احتیاط فرمان داد و در اینها خست فرمود آمدن لغش لبوس اس او بد خانه  
 شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شامان آنرا و گریه کردن شرف الوز را و دیگر سیر داران بر جوانی او  
 و طلبیدن نواب تجلع الدوله بهادر آن لغش را و بغیر تمام حکم لبوس ختن آن کردن و سوخته  
 شدن لغش بجا و دیگر سیر داران نیز حکم آنجناب خالی سیر کردن و کنیان مردن ابراهیم خان  
 کار و سب از بخیلان سیه رقه تهر حال سیه روز سه و کنیان و اسیر و قتل آنجناب سے پرداز و سبحان الله  
 دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس فساد نیست و این راحت و در دوز را که با هزار ریخ هم خوش است ثباتی فی اسباب و لشکر سے  
 که بجا و داشت حلاطین عظام را بخین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم بابا و شاه فالوده بخور و د از کبر و نخوت سیر بدانی داشت  
 و غیرت ایردی و اربابیک چشم زدن پامان حواش ساخته ارکان جمیش را چون خوشه گندم ملکه کوب حواش سیاه و منثور حواش  
 فوجیه آرزو مالیش بجا نکشت و بجز غبار سے از دوا واه فلک زدگان که سیر پیش بودند برخواست از بخیا باین قصه عبرت بین  
 گوش داشته بایستند که لغش لبوس را و را که جوان نو خاسته و نازک اندام و رشک و در پر سے بود چون هنگام صبح در خانه  
 شاهی طلب داشتند و حسب حکم اعلی آن لغش را بحضور برده از نظر انور گذارند و شرف الوز را و غیره همه با آنرا دیده اشک  
 حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میر ختند بیت گریه نو د ساله میر محمدی نیست + این ماتم سخت است که گویند جوان مرد  
 رنگ گندم گون طبع و است و خیلی متناسب لاهض و واقع و مجبول شده و دستمالیش چنان دراز مخلوق بود که تا بنا تو میر سید  
 و با چشم نیم باز با وصف سقراط خوش چون رنگ او متغیر نگشته بود از حسن او چیزی سے نه کاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر بار و یکی  
 محراب شاد آن دل را بود و قدری گوشت از آنجا جدا شده با بر دسه و چشم سپید و زخمی بر گردن و میان بر دو گوش بعقب نیم نکشت  
 چون جوان کم سن و نازک اندام بود و تحمل زیاده تعجب نگشته بهین جنبهای سبک جان داد و طرفه این بود که بر خست و بدن او صلا  
 رشت از خون که از زخم تشنج و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد طاهر از فسادن بر زمین و بر دشتن خادش خون را  
 بر خست مای خود گرفته باشند و رانیان با یکدیگر گریسته بودند که چون این مرده پادشاه میند و نشت این را خشک ساخته بولایت  
 حاکم بردند و در فرودگاه دست بر عودار خان متصل خمیه مقلی لال نوره دیوان خان فرور برده نگاه داشتند بندگان عالی  
 از راه ترحم جنگ و غنا و اسیر داری بجز و استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده با اتفاق شرف الوز را بر من رسانیدند که  
 سر رشته محبت و عداوت و البته روح انسانی که در ک این امور است می باشد بر گاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیز و  
 آویند رمانیت و همواره سلاطین عظام و صاحب غرمان با احتشام احرام امر اینکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه سیم  
 ملکین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنج چنین واقع لغش کشکان بورشده خواه متد بهان آفتاب خواه سکنه جلالان  
 رئیس قبولین ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنا بر چه باشد بل آند و نمینی را نیکامی چند شسته عالمی را باین اوضاع آرد  
 احسان فرموده اند حضرت شانه شاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند و چندی سایه عاطفت بر ضرورم  
 ولایت می افکنند و غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرثیه دست و گریه بانی است اگر از رگه زرقوت جلی که ولایت  
 ایزد کار ساز و ذوات قدس صفات است این شش لغت با مرثیه فزاید تا بهم فرهبان اولیایم که بطریق خود کفین و تخمین  
 نموده بسوزند بر آئینه فنی و دیگر طبع ناسیهایی خدام فلک احتشام خواهد بود و بخیل الدوله و غیره نیز بهم داستان بندگان سما

بعض رسا نیند شاه والا جاہ اشارہ تفویض فرمود تا سر دایان آورد و در امر راجه پیش خود داشتند و میگفتند لاجم  
 ندگان عالی را و کاشته راجه راجه میگفتند و کیل نجیب الدوله بنحیه خود را در خان موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند  
 که فغانیده کش را بیارند و موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده برآه آوردیم قریب شب شد آنوقت پیرن  
 کش بسواس او متعین ماند بایان مراجعت کرد و حقیقت حال را به عرض داشتیم بار دیگر تهنائیده را نزد دروز دار خان فرستادند  
 بنده که زلف دیوان موتی لال بن میگفتند که برای من کارآمده اند و گفتگو کردیم و دیگر هم نبردید بندگان که باشد حاضریم است  
 مگر اگر فتنه بنحیه بردیدیم که با سوبه بنیت و کیل نجیب نشسته بود و با اشارتیه کلمات چند بیاورد آمد باز بنحیه دیگر برد آنجا  
 را و خلبو به سیند بهیه زخم را بیک رحم گوشت درم نیزه و در دست و از چهره نما فرمائی بر بانو که بر سر و پشت حایل و در  
 آورده دست بران گذاشته جوان بود و جیه بعمر بنیت ساله سمینیکه بنده را دیدست مسار شده سر پانچین کرد مراد دل از دست  
 رفت گفتیم که صاحب این شرمسار بر برای چه اینجا لازم شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بطور رسیده  
 و کارنامه سترگ از بنحیه که فتح و شکست موقوف بر قضا و قدرت سر داران ذی غم را از شکست عارضیت و دنیا که خاکدان  
 تیر پیش نیست گذشتنی و گذشتنی است این بد بیاورد کسی نبرد و فغانیاخته این کلمات را شنیده دریا و دیا شک از دیده  
 ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و او نیز نیست کاش اگر در مصاف می افتاد هم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آدمم حال این  
 سر داران از من طلب زر میکنند سر انجام آن در صورت ربائی و شوارسیت لاکن درین حال کجا شما باید من تقاضا  
 داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از من  
 شاختن و شکام و شکلیه بیاست و سر داران با سر داران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عرض حقوق خاندان ما  
 ازین بلا نجات دهند شاید و زریکه نواب صاحب بر حسن خوانند و او بعد ربائی ادا خواهم کرد من چه تمامی کنیان  
 ممنون خواهند ماند چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفر خجک حرم شکام مقابل با افغانه بطور آورده اگر  
 نواب صاحب مرا ربائی دهند هر چند جادار و بنده گفت که کتاب عالی در امور شما ببل توجه خواهند فرمود و ما اگر مقصود  
 روانخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدیم که از ایشان چقدر زر در دست میکنند گفت هفت لک و پانچین  
 بر کما بیش فیصله ممکن است از آنجا برآمده بجنور که میرسم ندگان عالی و نجیب الدوله بر یک سندر و فلق افزا و تماشای مردم  
 و لکنی اسپر و فراری که خور در در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت در بار العرض سیانیدم لیکن مقدمه  
 سیند به راجه میدنم که مقبول خان موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان سیند بهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه  
 خیل مستتر داشته از آنجا بر خاستم و جای دیگر محاذی ندگان عالی تر از که گفتم بانتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله شریف می بریدن  
 این امر را بکس بیان جاداده رنگ سعی میریزم طرفائی که خیل زمین رسا و فطرت سلیم و چشم جان بین داشت از ناصیه  
 عالم تفرس کرده باندگان عالی میگفتند که وکیل شما خیر از خایای اموری باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا  
 بسبب بودن ماسکوت و زریده است ندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما کیان و لیها بر طیش و بیگانه ظاهراً است خصوص  
 رتقائی انیک میداند یار اندازند که حرفی را از شما کیان دارند طرفائی باز میگفتند که از جنش حسین بی ایم ندگان عالی  
 خیل گرم جوشه با او فرموده بنده را پیش بطلبید و میفرمایند که مطلب اگر اگر داری بعرض رسان کردم که عجب امری  
 باید که هر چه فرستادم نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند بیا به ساختم خان موصوف از بنحیت که با جبار جو بیس خبر و ستیکه  
 آمدن خلبو به سیند بهیه با و رسیده بود و میگفتند که بیام خلبو به سیند بهیه آورده باشد و خیاب عالی هم بر  
 مبارک خود قسم و او نند آگاه من مجبور شده حرف بگفت آن دوستان را سر دادم نجیب الدوله باندگان عالی گفت



که در وقت بداهت بزرگ خاندانان و سرداران که  
مهربان خواهم بود و هر چه از بقدر و جلد و من آن در  
گفته رخصت شد و بخت مستقیم نزد اشرف الوزرا شد  
که از برادران خوش گذشت از اخای چنین امر قطع  
رایا و فرموده حکم با حصار جنگوی سندیه میسازد و بر  
انکار نمی بیند و بالاخره اشرف الوزرا بنده را محضو  
بعض میرسام لیکن با انیمه برادران دامن انکار  
و پنجس پیر و از نو برادران سهرامیان شاره می  
یافته نشود و مردم قول او پاس بر روی خان سطو می  
که گرفتار جنگ بازی شد و گمان میر که ربانی نصیب او  
است که ابراهیم خان گاردی که یارستم و فرمان سپه  
او را بنوازشناست بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود  
او را روانه صوبه سازند چون از قضا گریخت این خبر  
بدل میشکستند محضو اشرف بعض میرساند شاه مجاهد  
که شجاع الدوله که تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بودن  
هست که اگر با طهارسانی از لومی برسم و در آن باب هر چه را تو  
ایم تفضل شایسته چاره بخردست بختم نهادن ندیده قبول فرمود  
انگاه شاه شامان از ابراهیم خان گاردی استغفار فرمود اول  
که آنچه واقعی است اظهار کن بندگان عالی بجهت شده اقرار فرمودی  
و اینها با مردم بخاک هلاک نشاند ما را با او برقصاس  
خواهم بخت اگر شاه او را حواله با مردم میفرماید هر کما می او باشد  
از بانی همین فرمود دست بقصد شمشیر مندی و بروی سرداران  
گاردی بدست شد و اگر اراده جنگ است توقف بدست این گونه  
و جو انروزه همیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طور که باشد در دفع  
نظم بدست مای افتد و ارامی نوازیم و بجان برابر میداریم شما را چاره  
اینوقت تمنا دلی یا ورده میخواستند بسیار مانند این نه آیین فتنه  
میر فرمود و روسا افغانه مندی سے تیر و نیمه که مهربان و نبل شریک  
مشبهه پاس آوا پشاهی می بدشته با وجهه میشد احدی نفس نکش  
جواب شجاع الدوله با ذرا پایی است افشوده و در انیان جهالت شعاع  
یا بافته شریک نواب وزیرانه که گشت فتنه نمی نشیند تر و خشک جاس  
اما را خلوت برده و انواع چالو و کلاه بکار برده گفت که شما سینه







نندگان مالی اوقات بسر میکردند همراه این کاش بودند و خون از دیده بارید بهای های میگرفتند و میگفتند که این کاش  
کاش بجای دست قطعه زخم میکرد و بر یکی خاک پاشید از میوه دود و دوسه بر فلک میگی از دیده خون دل نشاند  
یکی نالان بجای خویش نازد و بی برداشت شورای میگی از دیده خون دل نشاند و میگویند که این کاش  
سرکه بر حال تو دشمن و لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن با اندیشناک بودیم که مبادا در اینان از مروت بنگازد و درین  
سوختن آتش بر پا کنند اما چون نسیمیان حضور پر نور همراه ما بودند آتش فساد انقوم سرکشید هر چند لشکران بجای او  
با اتفاق میگفتند که این کاش لاش بجای است اما از نبودن کاش بر بقیین نه شستم و سرشک می بردیم مختصر که او حقین  
آن غایب شده و بعد از آن بنحیه خود آمد شاید حقیقت حال بنحیه کاش کان مالی بعضی رسانیدیم نندگان مالی اوقات بنحیه  
اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت از سر سرایه بیان نمودند و نشان میداد که آن قرانی نالان نام دارد و باز  
بساله بر خوردار خان است تحمل که سر بجای و نواز او باشد اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
تعرض باز خواست هر اسیر از تو نخواهد شد حقیقت را بنحیه کاش کان مالی بعضی رسانیدیم نندگان مالی اوقات بنحیه  
قرانی مسطور خشنود شده سر بجای و نواز او باشد اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
بجا و راکه زنده اسیر شده بود طلبیده سر بجای و نواز او باشد اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
غرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موردی این سرکارم اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
انحضرت است فرماید این سر برین سر و پانایت فرماید که از موافق ملت خود با تاش سپارم هر آئینه شمر بلند نامی  
ملازمان حضور نور است اشرف الوزرا متبسم شده قلمی بر از سر کار خود بکوی مسطور با سر بجای و غنایت ساخته نسیمی چند  
سر بر میفرماید دست تعرض با و رسانیده بودند غرض از سر کار خود بکوی مسطور با سر بجای و غنایت ساخته نسیمی چند  
لشکر رفته سر را بقاعده بنوازش از این و از آن سرکارم اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
میخیزد خلاصه بعد ازین اگر مامورم از در دست بلیه بودند زبانی آنا مفصل معلوم شد که مبار را و بکود و پاجی کانکیوار  
و اشیال شیو و یو و غیره چند سرداران سالار راه فرار و نواز او باشد اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
کما بیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلات بنحیه کاش کان مالی بعضی رسانیدیم نندگان مالی اوقات بنحیه  
جاث رسانید و سو جمل با احترام تمام بنوعیکه می بایست بر قلعه داده و سباب پوشاکی پاکلی برای سوار میش کشیده مردان را  
مقتدر همراه داد که تا بجای نسی رسانیده و رگشتند و از راه نواز او باشد اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
یک شبانه روز و یک و نیم یک رسیده بود و شمشیر بجای بر که او هم سپر بجای را و از بطن لوی بود درین معرکه که زخم کله زنجور کرد  
بروشته از میدان فلک را برگشته یافته سرافراشته در آنجا و یک رسیده بود و شمشیر بجای بر که او هم سپر بجای را و از بطن لوی بود درین معرکه که زخم کله زنجور کرد  
و تیار او بکار برد و انا بجای نسی رسانیده و رگشتند و از راه نواز او باشد اشرف الوزرا در آنی مسطور را طلبیده بدلاسانی تا تمسلی کرد که  
بناکره خلف او که فرار او است از و خلف او که فرار او است از و خلف او که فرار او است از و خلف او که فرار او است از  
قانع سامع اهل بهند است از آنجمله اینکه آخر ما که از کازانه بابر السنه جانیست چه مثل لونی  
از کازانه بابر السنه جانیست چه مثل لونی  
و فوج شاه بهر پانیده بود لیکن جیف که درین حال  
بقیاسات احوال تا بود کار او همین تسخیر ملک  
بوندیل کهن بکشف حمایت سر کار و الاهی کهن

و کامرانی بیدار نهفتن رایات ظفر طراز شاهی بدلی و شورش فرایان و محبت بندگان عالی  
 ملک خود علامه نبد و دیدن نیم فتح و میر و زبیر چم دولت شاهی چهار روز دیگر در آجا مقام بود روز پنجم شاهیان  
 منتهان فتح و فیروزه از آنجا نهفتن فرمود چهار کوی متواتر سایه غر و اقبال بر زمین دلی انداخت و بعد از انقضای ایست روز  
 در دلی طرفه آشوبی در فوج در اینها پیدا شدند شایسته مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و در جمعیه که  
 آنچه بویهم و خیال نیکوید و هیچکس از زو بدان نمیرسید دست برد سپاه شده به با اشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت  
 هندوستان برکنند لکن چون شاه شامان از سخت آباد و هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار  
 سلطنتی که پیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دلی تشریف داشت بعد از علم و نسق دست سلطنت باند در اینها آرا  
 فیضیت حال او در یافته آسیده شده و همه با اتفاق در زید و هجوم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده  
 و با وجود عده های گرانمایه تا حال سروسات هم گمانی بیا مردم بر سیده حالا که سعه و تلاش هندوستان  
 هم رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شامان ملک خود عطف عنان فرماید چند روز این هنگامه بر پا بود  
 و وزیر بے برین آتش میزد آسے بروی کار می آورد و در آن حال در اینها که اکثر غر و اقتدار هندوستان  
 تاحرید در دلی سبب با لشکریان جناب مالی آوینش بنیاد نهاد و بر سر زن هندوستانی که چاره  
 از آنها گرفتار آمده بود و آخر پناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده با و ده روانه شد هنگامه بر پاشد چون این قصه  
 در عماد السعادت تهریر در آمده تکرار آن بیفایده و نه عنان شد نیز خامه از آن و ادو منقط ساخته با جهال پسر  
 اندیش که در آن مقام سبب تحول افغانه هندوستانی و عنایت شاه شامان و محبت اشرف الوزرا در اینها از پیش  
 خبر و ند لکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده و دانستند که حالا این فوج و سبب فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار  
 فوت بستمیر و وزیر خواجه احمد رحیم از اشرف الوزرا فرمای کشیده خاطر می و اظهار بدیاری قوم و رانی میان آورد  
 اشرف الوزرا بسا پذیرش می گفت که ازین در اینها خرد و دشمن حسابی ناپیکر گرفت و آنچه می بایست و بجهنمای خباثت  
 از قصد محبت ملت خود اظهار و ابرام فرمود و لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شامان مشوره جات بندگان عالی  
 فیض رسانید و بجهت در عماد السعادت سمت توضیح یافته با بجهت بندگان عالی طلب نهفتن نواخت و بکوی های متواتر نهفته  
 کرد و بزرگمهر بر سر گهاٹ نزول اقبال فرمود و صیلاح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک  
 خود گردید لکن تا عبور شدن از دریا هر یک را با هزار اندیشه بخاطر خلیه که مبادا اتفاقی کرده دست برد نمایند چون شاه شامان  
 را و طعنایت بجناب عالی بود انقوم ناما قیبت اندیش از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد و رود خیال عالی در صوبه  
 نرومی اخبار منیان معلوم شد که شاه شامان از دست لشکریان خود چنان مستوه آمد که از راه سلطنت هندوستان  
 خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود و هر جا فران معدن تحقیق احوال و اوضاع باد که در غیره کمالی که سر نهفته شده بود  
 نجیب الدین سجاد در سر انجام کسالت و نقدی که چهل ملک رویه بحضور شاه شامان رسانید و امده علم با مصواب

















